بجاری تعلیم ابنای زمان کتاب شرح رساله ... نامیده

# شفرک رساله تیتیه

۱۲۸۰

تصنیف مکانی ... مولوی محمد نجف علی صاحب باشنده جهجر حسب فرمایش ... مند دانش ... میرزا احمد صاحب ...

در مطبع سراجی باهتمام عنایت علی طالب طبع ریخته آمد



بسم الله الرحمن الرحیم

هستی نواز خداوند را سپاس که مهین فرگاه خرد آفرید رهبر و فرود آرا و سرایش
بزبان داد و سربسته راز گشا برین سپهران بر فراز کشید رخشان پیکران درخشانید
مهین سروشان آفرید ستوده هوشان برگزید به تن بودش رسیدن کس نیارسته به پیکرین
چشم دیدنش کس نتوانسته پاک نشیمن آنش از گوهری و تاوری برکران گوهرش نه نزدیکان
همه آشکار و از دوران سراسر نهان هستی هستی زیران نزاده فرمان او به هستی رسیدن
شایسته بود آن از درآیش تهان او و دانا خدائی که وخشوران فرستاد بخوب و زشت و بد و
نیک نگاه فرماد وخشور نهد بر نهاد سوی مینو راهنمایان گزیده گوهران یزدان پرستار را
پیکرستان گزید و میانه خردی تنانی تا بفراز برین سو آسمانی ارتشها از یزدان و ایزدان
فرا گیرند و بنشیمن سو بخاکی پیکران آسمانی رازها بر گشایند یزدانی درود و فرازین آفرین
بران آفرین سرایان بویژه بر سرور آن زاییده گروه سرآمد یزدانیان پاکش ژروه هش
از همه هستی پذیر پس از همه خدیو دار و گیر وخشوران وخشور و فرجیشوران فرجیشو محمد مصطفی
احمد مجتبی و بر تخمه پاک گوهر و یاران داد پرورش باد سپس گوید من کهین بلی ارج

نجف علی خان پور مینو نشیمن محمد عظیم الدین باشنده جهجر زیردانش پیامرزان که در گذشته
هنگام ورفته دمان بفرازمان والاسرور مهین شکوه دادگستر فربی فرّه کنارنگ فرازین
پایه داوری خدیو روزبه سرمایه خرد پرور دانش نواز فروزان گوهر هوش انباز بندگان
سری مهاراو راجه سوائی بنی سنگه بهادر زیرگاه سروری آرائی الور که خجسته جایگاه نشیمنها
آرامشگاه بادنیرای نوشتم بر دساتیر دری زفان که نخستم ساسانش از فرازین نژاد
بدین گفتار کشید هر به سروده را پای جیجی برنگاشتم همه هویدا و هر گفتار را باز گشادی
بخامه دادم دانش سزا و با همه زودی نگارش بستم و بفروزیده فرگاهش ارمغانی
کردم پیاری بخت پذیرفته آمد و دهش را بار آورد اینک آن پیشین نگاشته من خرد
پژوهی را در دست بود د آتش خواستاری چاپ شدنش ارزوئید و درخواست که
بنگاه دیگرش بنگرم تا هر چه الگاه بچیره دستی فراموشی کاسته باشد بفزاییم و آنچه دراز
گفتاری را نشان دهد بکاهش بیارم هر چند بفرونی نگرانیها که از هر سویه دارم توانشم
نبود که رو بدین کار نهم و بار دیگر زبان بگفتار دهم پس شاد خواست والافرگاه ستوده
کنش همه مردمی سراسر دانش مهین مهرورزمن منشی گوبند سنگه صاحب باش گزین دهلی
که جاویدان بکام باد به پیکار شمپور گرم شد خواست ناخواست زبان بگفتار گشادم و
خامه را بپیکربند این نگار کردم اینک که خامه بدستم داده اند گرانی بر پایه این گزیده
کارکرد همین با نگارش من بگذرد که این گرامی نامه بارگاه والای پناه سرور تابان
اختر والا شکوه داد پرور خرد نواز هوش انباز درخشنده روان فروزیده نژاد
فروزان گوهر با دانش و داد بندگان سری مهاراو راجه سوای شودان سنگه بهادر
کنارنگ داور نگاه الور که بفرّه سروری این والاگوهر تابش زار و بخورشید داد نوازش
فروغ بار باد ارمغانی کنم تا نگار بسته بنام پدر والاگوهرش این ستوده پور خرد را هیچ
دیگر سروری سامانها که کشور خدیوی گیتی پژوهی باشد مرد رایک شوازان پیشین سرفراز
بفرازین جهان رسیده که برگزیده سرمایه پدر ستوده فرزند را در خور بود تا که این سرور
گوهرشناس چون پدر والاگوهر بر جودش شایسته مردی ارزانش فرماید همین سان بلهم

بیاری توانا خداوند اینک لختی از گنون دساتیر که این خجسته نامه بخامهٔ سیده من از شهای آن
فرازین گفتار بر می‌کشاید بر نگاشتن شادابی سخن را با بیرن است و نهان نماناد که دساتیر
خواهست است از پانزده نامهٔ وخشوران ایران کشور که نخستین همه مه آباد است و پسین آنان
پنجم ساسان که بهٔ خسروی هنگام پادشاه خسرو پرویز پور هرمز پور انوشیروان دادگران
پهستانی نامه‌ها را که نغز ازین نوادر دشناس بپاژندی زفان بود بدری گفتار ستوده
پای جمی برنگاشت و آن برفروزیده سفرنگی خرد را ارمغانی کرد دیدنش جان بشادمانی
می‌سپارد و دریافتنش خرد را افزونی بکار می‌آرد بدان ستوده نگار سفرنگ گیتی نمشته
ها را گفتار خودش رهبری و فرنودی کرد بشایان گسترشها جسته برگزارشد بهمایان هشیروها
خواسته آشکارا کرد بابرش دید از خردمی و فرزپودی گفتار که آن شین نگاشته بدان خردسا نشست
گفتارش زفان ارا لختی از آن بهرافته ها که در آن نامه‌ها در سپرد ساز وار است نبشته اسلامی
کیشان چون یکتایی و بایسته بودی دیگر سازدانی فروزها و همین سان وخشوری وخشوران
و گرفه نکوهیده و بادافراه نکوهیده و جز آن دیگر برسودها و لختی دیگر به پندار دیگر کیشها
چون گردونه و گرامی شست آذر و دیگر اخشیجان و نیایش بخورشید و دیگر ستارگان و برخی
نغز بودی فرزانشی گفتار که بسر برده باز کشاد و زاییده باز نمود و باز نمود چنانکه بژرف
نگرستن همه آشکارا گردد و ازین رو که گفتارش ابرخیده و برسرودش خردی رازها برگزار
است بی آنکه سفرنگی برگشاده پرده از راز کشاید یافتنش لختی بدشوار و افزون ازین از
در از کشیده روزگار دری گفتار بیگانه زبان و آزدیده بیشتری از مردم روزگار همه نهانیست
های جیم برنگاشتن ناگزیر بدین خواهست نخستین پای جیم هر برسروده و سپس بازنموده خرد
جسته بر می‌کشاییم چشم دارم که بوالا فرگاه سروالور که جاویدان بفرهی باد بر رفته
گرده و دیگر خرد خدیوان دانش ستا بخوبی و بهی نگرندگانش کرده و فراموشیده را بپوزش
بپذیرند که خورده را بزرگان خورده نگیرند و یزدان والا است امرزندهٔ مهربان و این نامه را
که اینک در سال یکهزار و دوصد و هشتاد هجری نوی پیکر می‌گیرد سفرنگ دساتیر نام کرده آمد

بیاری توانا یزدان

# دساتیر آسمانی بفرزآباد وخشوران فرستو

فرز بفار سعفص مفتوح وسکون رار مهمله وزار معجمه بزرگ آباد بالف ممدوده وبار ابجد
باالف ودال ابجد یزدان پرست ویزدان پسند ونام پیغمبری از پیغمبران عجم که این نامه
از آسمان بهوبش رسید نیداز ندو وخشور بفتح واو وسکون خار معجمه وشین معجمه وواو
معروف ورار مهمله رسول وپیغمبر وخشوران وخشور پیغمبران پیغمبر همچو شاهان شاه

پناهیم بیزدان از منش وخوی بد وزشت گمراه کننده وبراه ناخوب برنده رنج دهنده
آزار رساننده پناهیدن بکسی پناه گرفتن وحمایت جستن یزدان بفتح یار تحتانی وسکون
زار معجمه ودال ابجد باالف ونون نامی از نامهای او تعالی گویا نعوذ بالله من الشیطان
الرجیم را ترجمه است فقط هویدا باد که هرچند این گونه عبارت محتاج شرح نبود امابدین نظر
که دساتیری کلام همه درین نامه یافته شود وبسوی جداگانه نامه نیاز نیفتد همه عبارتش
درین نامه فرا آریم هرچه قابل شرح وبازگشاد بوده باشد گفتار ورا باطناب شرح ونه

بگماشتن باهم دوسه بر سروده بسند کرده شود ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر
مهربان دادگر ایزد بیار تحتانی مجهول وفتحه زار معجمه وسکون دال مهمله نام خدا تعالی
بخشاینده بفتح بار ابجد وسکون خار معجمه وشین منقوطه باالف وکسر تحتانی وسکون نون و
فتحه دال ابجد ترجمه رحمان بخشایشگر بکاف فارسی ترجمه رحیم این فقره بجای بسم الله
الرحمن الرحیم بنام یزدان بسم الله واین کلمه از بهر فصل مطلبی از مطلب دیگر آورده شود بن بود

ایزد نتوان دانست چنانکه هست جز او که یارد بن بود بضم بار ابجد وسکون نون وبار
ابجد وواو معروف ودال ابجد ماهیت وحقیقت یارستن بتحتانی باالف بفتح رار
مهمله وسکون سین مهمله معنی توانستن میگوید که حقیقت وماهیت او تعالی انچنان که در سلف
الامر هست از دانستن بیرون است وغیر او کدام کس میتواند دریافتنش چنانکه حدیث نبوی
صلی الله علی صاحبها همین مضمون برمی گذارد ما عرفناک حق معرفتک هستی ویکتا

وکسی سرامر فروزها ارو ندگوهر اوست وازو بیرون نیست هستی بفتح اول وسکون سین

مهمله و تاء فوقانی و تحتانی معروف متشخص و اینجا مراد از مابه الامتیاز یعنی چیزی که بدان یکی
از دیگری متمیز گردد فروزه بفتح فا و راء مهمله و واو مجهول و فتحه راء معجمه و هاء هوز در آخر
صفت فروزها جمع فروزه یعنی صفات ارند بفتحه الف و سکون راء مهمله و فتحه واو و سکون
نون و دال ابجد عین هر چیز یعنی وحدت و وجوب و دیگر صفات او تعالی عین ذات اوست
چه اگر عین ذات او نبود بلکه غیر ذات بود لازم آید که او تعالی مرکب بود از دو چیز یا زاید از آن
که یکی ذات بود و دیگر صفت و ترکیب در ذات او تعالی محال است زیرا که قبل از ترکیب
عدم ذات یا عدم صفات لازم آید و او سبحانه تعالی ازلی و ابدی است نیستی بگوهرش
سزا نبود و دیگر اگر صفات او تعالی غیر ذات او بود پس غیر من حیث الغیریة جایز المفارقت
و ممکن الافتراق هم متصور میشود که بوقت من الاوقات جدائی پذیرد چنانکه علم او تعالی اگر
غیر ذات او باشد پس لازم آید که ذات او گاهی عالم بود هرگاه صفت علم با ذات او پیوندد
و دیگر گاه عالم نبود حینی که صفت علم از ذات او جدا گردد و حال آنکه ایزد تعالی در همه
حال عالم است و همچنین دیگر صفات و نجم ساسان همین عبارا در شرح خود بر می گزارد چنانکه

میگوید و ازین چنان آشکارا گردد که گوهر تو در پیدا گشتن چیزها بسند نیست تا فروزه

دانش با تو نبود چون باشد پیدائی آن فراز آید و در یزدان چنین نیست چه او بگوهر خود
میداند بی یاوری فروزه گوهر بفتح کاف فارسی و واو ساکن و فتحه هاء هوز و سکون
راء مهمله ذات پیدا گشتن انکشاف یعنی غیریت مقتضی حصول و زوال است چنانکه صفت
علم انسان چون غیر ذات اوست هرگاه حاصل میشود با ذات انسان می پیوندد بصفت
علم موصوف میگردد و هرگاه که این صفت از ذات او مفارقت می پذیرد انکشاف
اشیا منتفی می شود در ایزد تعالی چنین نیست که گاهی عالم بود و گاهی غیر عالم و دیگر چنین
میتوان گفت که غیرت و مباینت مقتضی احتیاج است چنانکه ذات انسان بسوی علم که غیر
ذات اوست محتاج میشود در انکشاف حقایق اشیا و ایزد تعالی که غنی مطلق است بهیچ چیز
محتاج نیست پس ازین بیان آشکارا شد عینیت ذات او تعالی با صفات او ۹ جز آغاز

و انجام و انباز و دشمن و مانند و یار و پدر و مادر و زن و فرزند و جائی و سوی و تن و تن آسا

وتنانی درنگ و بوست انباز بفتح اول وسکون نون و یاء ابجد بالف و زاء معجمه شریک
تنانی بفتح تاء فوقانی ونون بالف وکسر نون با یاء تحتانی جسمانی یعنی چیزیکه منسوب
بود بسوی جسم تن آسا بالف ممدوده وسین مهمله با الف کشیده چیزی مثال جسم میگوید که او تعالی
از بدایت ونهایت بریست چه این هردو امر خواهان عدم اند در حینی از احیان و زمانی
از ازمان زیراکه بدایت وابتدا چیزی میخواهد که پیش ازان هنگام آن چیز در احاطه عدم
باشد ونهایت هر چیز اقتضاء ان میکند پس از سپری شدن فانی ومعدوم گردد وعدم
بر واجب الوجود تعالی شانه هرگز خرد نمی پسندد وهمچنین از شریک ودشمن و مانند برکران
زیراکه شرکت خواهان نقصان عمل است که چون دو کس یک کار بظهور آرند هر یکی همه یا کم
وبیش کرده باشد وافعال او تعالی همه کامل اند ودیگر اینکه اگر شرکت بسبب احتیاج است
خداوند تعالی از احتیاج همه برکران واگر بدون احتیاج است عبث وهرزه حکیم حقیقی
کار عبث نکند واگر مانند او کسی را خیال کرده شود یعنی دو خدا فرض کرده باشند پس یکی
قصد کاری کند ودیگری خلاف آن درینصورت اگر خواهش هردو برآید اجتماع نقیضین
لازم آید واگر خواهش یکی هم نه برآید ارتفاع نقیضین ناگزیر شود واین هردو محال اند واگر
خواسته یکی برآید وخواهش دیگری نه پس آن دیگر ناتوان وعاجز بود وعاجز خدائی را نشاید
وازین قبیل دلایل وبراهین است که در نامه های دساتیر ودیگر کتب مصرحا ومفصلا
بیان کرده اند وهمچنین نعوذ بالله اگر مادر یا پدر او تعالی گمان کرده آید ناگزیر تولید در هنگامی
از هنگامها بالضرور تسلیم کرده شود پس قبل از تولید معدوم بودنش لازم آید واو تعالی واجب
الوجود ضروری الوجود است که همیشه بود وهست وباشد ذاتش فناپذیر نیست ووجودش از
نیستی برکران همین سان از جائی سوی پاک است چه اگر محل ومکانش گمان کرده شود
جسمانی بودنش لازم آید تا دران محل درآید ورنگ وبوی از عوارض جسم است وچیزی که
تعلق بجسم وماده داشته باشد بذات یگانه خداوند عارض نشود تعالی شانه ۷ زنده
ودانا وتوانا وبی نیاز وداد گر و برشنودن ودیدن وبودن آگاه است یعنی حی وقیوم
وغنی وعادل وخبیرست بسوی چیزی نیازش نیست ۸ وهستی و دانش او یکبا

بی و بان نیز هنگام پیداست و بر و هیچ چیز پوشیده نیست دمان بروزن زمان هنگام و مراد از هستی همه موجودات است یعنی علم او تعالی چون علم با مردم نیست که وقتا فوقتا و حینا بعد حین یا بطور تعاقب و تناوب حاصل میشود همه اشیا بر علم او هویدا است هنگام و زمان را اندران مداخلت نیست چه اگر علم او تعالی هنگامی و وقتی بود پس از ان وقت و جهل او لازم آید و تعالی الله من ذلک رسا و انامی که دانش او هنگامی نیست و در فرباره او گذشته و اکنون و آینده نگارش نتوان کرد رسا بفتح را مهمله و سین مهمله با الف کامل فرباره بفتح فا و سکون را مهمله و با ابجد و الف و را مهمله و ها هوز یعنی شوکت و عظمت و اینجا لفظ فر برای تعظیم درباره باب مقدمه نگارش بکسر نون و کاف فارسی با الف و را مهمله مکسور و شین معجمه تصویر نقش میگوید که علم او تعالی وابسته بوقت نیست در باب او تعالی ماضی و حال و مستقبل تصور نتوان کرد علتش از زمان همه دور است هنگام را بدان گذر نیست کشش دمان و درازی هنگام با نوشده ها که پیوسته لختان و لختیهای اوست یکبار نزد یزدان پدیدار است نوشده بفتح نون و سکون واو و ضم شین معجمه و فتحه دال ابجد و ها هوز یعنی حادث لخت بفتح لام و سکون خا معجمه و تا فوقانی یعنی پاره و جزو لختان جمع یعنی اجزا و پاره ها و همچنین لختیها جمع لخت می گوید که امتداد زمان نسبت باشیاء حادثه و موجودات سانحه که مرکب اند از اجزاء عناصر چون حیوان و نبات و جماد و غیره یا مرکب اند از اجزاء زمان چون روز و شب همه نزدیک علم او تعالی شانه یک مرة و یکدفعه منکشف و هویدا است آنچه در زمان مستقبل پیدائی خواهد گرفت یا در زمان ماضی وجودی داشت و اکنون ناپدید شد یا در زمان حال موجود نیست همه باحاطه علم شامل او محاط و محصور است والله محیط بکل شی عبارت ازهمین احاطه و حصر است نه چون دانش ما که لختی نوشدگان گذشته و باندی بیداد با چندی آینده است لختی بیاء تحتانی مجهول بعضی و برخی نوشدگان جمع نوشده یعنی حادث و جدید اند بفتح الف و سکون نون و دال ابجد بروزن و معنی چند که عدد مبهم باشد می گوید که علم او تعالی چون علم ما نیست چه علم ما متفاوت و مختلف است نسبت باشیاء منقضیه ماضی است و نسبت بچیزهائی که تازه بظهور میرسد حالی است و نسبت بموجوداتی که در زمان مستقبل به پیدائی خواهد رسید مستقبل است و علم

علم الہی جل شانہ بدین وجوہ متفاوت نیست ہمہ بعلم او محاط است ۹ بدی نکند
و بدخواہان نباشد انچہ کردہ ست خوب است می گوید کہ از یزدان مهربان کہ حکیم سود دانا
با حوال ہمگنان است ناخوب ہویدای نرسد زیراکہ حکیم حقیقی و رحیم مطلق خیری کہ بی
سود و زیان بہ بندگان رساند بفعل نیارد چہ نخستین از حکمت دورست و ثانی از رحمت
برکران ۱۰ بنام یزدان بسم اللہ ۱۱ یکتای بی امید مزد از بخشندگی و نیکوی کردن
نخست آزاد و رستہ گوہری بی پیوند و بند مایہ و پیکر و دمان و ہنگام و تن و تنانی و نیاز
دار زوبہ تن و گوہر و فروزہ بہنام نام و سروشبد و فرشتہ سالار مهرخوان آفرید آزاد
بمد الف و زاء معجمہ و الف و دال ابجد بسیط مقابل مرکب و مجرد مقابل مادی رستہ بفتح
راء مهملہ و سکون سین مهملہ و فتح تاء فوقانی و ہاء ہوز در آخر آزاد مجرد مایہ بمیم بالف و فتح
یاء تحتانی و سکون ہاء ہوز یعنی مادہ و ہیولی گوہر ذات بہنام بفتح باء ابجد و سکون ہاء ہوز
و نون بالف و میم سروشبد بضم سین مهملہ و راء مهملہ و واو مجہول و سکون شین معجمہ
وضم باء ابجد و سکون دال ابجد رئیس الملائکہ و سالار فرشتگان مهرخوان بکسر میم
و سکون ہاء ہوز و راء مهملہ و خاء معجمہ و واو معدولہ بالف و نون خطاب چون سیف الدولہ
وغیرہ می گوید کہ واحد حقیقی کہ خدا تعالی باشد بی آنکہ ازین بخشندگی و نیکی کردن خود
امید اجرت و چشم سود داشتہ باشد پیش از ہمہ موجودات ذاتی مجرد و وارستہ از مادہ و
ہیولی و صورت و نجات یافتہ از جسم و خواہشہای جسم آفرید و او را سالار فرشتگان
خطاب ست یعنی عقل اول کہ او تعالی بی میانجی دیگری و وساطت غیری بہستی اش
آورد پس آن نخستین آفریدہ نہ جسم است و نہ از ہیولی و صورت صورت گرفتہ و از ہمہ
خواہشہای جسمانی و تنی مطلق وارستہ است کہ احتیاج باینچنین چیز اقتضای مادہ است و او
از مادہ بری جہی ابدی بخشایندہ بخشایشگر کہ بخوبست خواہشگر و نیاز نیازمند و اللہ
ازرونیدہ ہستی بخشیدہ آغاز نیش او را کرانہ پدید نیست سپاس نیز اشناس لور ازرونیدن
اندو کردن ازرونیدہ ہم فاعل پنجم ساسان بتوضیح فقرہ پانزدہم می گوید
کہ حضرت مبدء فیاض محض بلطف و کرم خود پیش ازان کہ سایلی لب بسوال کشاید یا متمنی

متناهی بدل کند را اند همه موجودات را خلعت هستی و تشریف وجود پوشانید و مخلوقات
او غیر متناهی است سپاسی که در خور معرفت او بود مر او را شایان است ۱۴ او که بهنام
باشد و از اخرد نخستین و هوش نخست خوانند سراسر خوبی و کران تا کران بهی است از و
گوهر لشام که خرد و فرشته دو بهین است با تانیستار که نام روان برترین سپهر است و در وید
مهرخوان اوست چه روانید و روان سالار است و تن فرازین سپهر که او را تانیستار نام است
و تنابد مهرخوان او پید روانید بفتح را مهمله و واو با الف و نون و با ابجد مضموم دال
مهمله ساکن و همچنین روامید میم بجای نون نفس کل تنابد بفتح تاء فوقانی و نون با الف و
نون و ضم بای ابجد و دال مهمله ساکن جسم کل و همچنین تنبد و تنامبد و چونکه همه اجسام و
همه ارواح با حاطه فلک الافلاک اندتن فلک الافلاک را جسم کل و نفس او را نفس کل خوانند میگوید که حضرت
آفریدگار بمیانجی عقل اول سه چیز بوجود آورد عقل دوم و نفس فلک الافلاک و جسم او را
وار سروشین اشام که دوم خرد است خرد چرخ فرود برترین سپهر فامشام نام و روان
آن سپهر فرازجام و تن آوارسام از بام چرخ فرود برترین سپهر فلک هشتم که فلک ثوابت خوانند
فامشام بفا و سعفص با الف و میم و شین معجمه با الف و میم فرازجام بفتح فا و را مهمله با الف
و رای مهمله دیگر و جیم و الف و میم آرسام بفتح الف و سکون را مهمله و فتح سین مهمله با الف و میم و
فتحه الف و سکون را معجمه و هاء هوز با الف و میم میگوید که بوساطت و میانگی عقل دوم عقل
سوم و نفس و جسم فلک هشتم را هستی مدد آورد و بدین گونه از هر خردی هوشی و روانی و تنی پیدا
کرد تا سپهران انجامانید و بپایان رسانید یعنی از هر عقل عقلی و نفس و جسم فلکی با یجاد کشید
وجود تفصیلش مے سراید ۱۵ باشد هوش کیوان سپهر فرسا نام در دانش لاتینادین
اورمنسا کیوان بفتح کاف عربی و سکون تحتانی و واو با الف و نون نام ستاره بعربی
زحل و کیوان سپهر فلک زحل که فلک هفتم است فرسا بفتح فا و را مهمله و سکون نون و
سین مهمله با الف لاتینا لام با الف و تاء فوقانی و یاء تحتانی معروف و نون و
سین مهمله با الف ارمنسا بفتح الف و سکون را مهمله و فتح میم و سکون نون و سین مهمله
با الف یعنی عقل چهارم و نفس و جسم فلک هفتم آفرید ۱۶ و خرد بهرمزد انجداد و روان

او نجم اراد وشیداراد منقش مزد بضم ها هوز وسکون را مهمله وضم میم وسکون زا
معجمه و دال ابجد نام ستاره که بعربی مشتری خوانند وجایش فلک ششم میگوید که از عقل
چهارم عقل پنجم ونفس وجسم فلک مشتری بجلوه گاه ظهور آورد انجداد نام عقل پنجم است و
نجم اراد نام نفس این فلک وشیداراد بشین معجمه وتحتانی مجهول ودال ابجد والف ممدوده
ورا مهمله باالف ودال ابجد نام جسم فلک مشتری ١٧ وخرد وروان وتن بهرام
سپهر که نامیده شده بهمن زاد وفرشاد وزرباد واد بهرام بفتح با ابجد وسکون ها
هوز ورا مهمله باالف ومیم مریخ که جایش فلک پنجم است بهرام سپهر فلک مریخ میگوید که
از عقل پنجم عقل ششم که بهمن زاد بفتحه با ابجد وسکون ها هوز وفتحه میم وسکون نون و
زا معجمه باالف ودال ابجد نام دارد ونفس فلک مریخ که فرشاد بفتح فا وسکون را مهمله و
شین معجمه باالف ودال ابجد نام دارد وجسم آن فلک را که زرباد بفتحه را مهمله
وسکون زا معجمه وبا ابجد باالف ودال ابجد خوانند پدید آورد ١٨ خرد وروان
وتن خورشید چرخ شادارام وشادایام وشادارسام نام خورشید چرخ فلک شمس که
چهارم است میگوید که از عقل ششم عقل هفتم ونفس وجسم فلک شمس بهویدائی در آورد
شادارام بشین معجمه ورا مهمله نام عقل هفتم وشادایام بشین معجمه باالف ودال ابجد با
الف وتحتانی باالف ومیم نفس فلک شمس وشادارسام بانون مفتوح وشین معجمه باالف
ودال ابجد وفتحه الف وسکون را مهمله وسین باالف ومیم جسم آن فلک ١٩ خرد
وروان ناهید آسمان نروان وفروان وزروان نام ناهید بنون باالف وها هوز یا
تحتانی معروف ودال ابجد نام ستاره که بعربی زهره خوانند ناهید آسمان فلک زهره
که سوم است میگوید که از عقل هفتم عقل هشتم که نروان نام دارد بفتح نون وسکون را
مهمله وواو باالف ونون نفس فلک زهره فروان بفتح فا وسکون را مهمله وواو باالف
ونون وجسم آن فلک زروان بفتحه زا معجمه وسکون را مهمله وواو باالف ونون ایجاد کرد
٢٠ خرد وروان وتن تیر چرخ ارلاس وفرلاس وزلاس تیر بتا فوقانی ویا تحتانی
کشیده ورا مهمله نام ستاره عربی عطارد فلک آن دوم است چون از فرد دین جهت

شمرون اغازند ورنه هشتمین شمرده شود میگوید که از عقل هشتمین عقل همین ارلاس نام بفتح الف وسکون راء مهمله ولام با الف وسین مهمله ونفس فلک عطارد فرلاس بفتحه فا وسکون راء مهمله ولام با الف وسین مهمله وجسم آن فلک ورلاس بفتحه واو وسکون راء مهمله ولام با الف وسین مهمله با فرینش درآورد ۴۱ وخرد وروان وتن و

۴۱ آسمان فرنوش وورنوش وارذوش افریدماه آسمان فلک القمر ومضاف الیه ازین ترکیب در ترکیبات سابقه چنانکه تیرماه وخران مقدم است بر مضاف پس میگوید که او تعالی از عقل همین عقل وهمین را که فرنوش بفتحه فا وسکون راء مهمله ونون با واو معروف وشین معجمه نام دارد ونفس فلک قمر را که ورنوش بفتحه واو وسکون راء مهمله ونون با واو معروف وشین معجمه خوانده شود وجسم آن فلک که ارذوش بفتحه الف وسکون راء مهمله ودال ابجد با واو وشین معجمه نامیده شده است بافریدن اورد ۴۲ برسائی همگی اندک گفته شد ورنه سروشان بی شمارند رسای کمال میگوید که انچه برشمردیم مجموعا وکاملا گفتیم ورنه ملایکه وعقول افزون از شمارند ۴۳

گران روستاره بسیار است وهرکدام را خردی وروانی است با تن گران روستار بفتح کاف فارسی وراء مهمله با الف ونون وفتحه راء مهمله وواو ساکن کواکب بطی السیر میگوید چنانکه عقول ونفوس واجسام کواکب سیاره برشمردیم همین سان کواکب ثابته بطی السیر نیز عقول ونفوس واجسام اند هریکی را عقلی ونفسی وجسمی بوده است ۴۴ وچنین باهرکدام

لختی آسمانها وگردان ستارگان هوشها وروانهاست لختی بفتح لام وسکون خاء معجمه وفوقانی با تحتانی کشیده معروف جزوی مقابل کلی میگوید که نفوس وعقول افلاک کلیه که نه هستند برشمردیم افلاک جزئیه را که میانه افلاک کلیه هستند چنانکه در فلک القمر جوزهر وغیره جا دارند نیز همین سان عقول ونفوس واجسام هستند هر آسمان جزئی عقلی ونفسی وجسمی دارد ۴۵ شماره

نیز هوش وروانهای ستارگان وآسمانها نه چنان دانند میگوید که بر موجودات ومخلوقات کلی را چه انجم چه بنیان احاطه نیست ۴۶ بنام نیمدان این کلمه اظهار فضل مطلبی که برسروده می شود یعنی مطالب مذکوره اورد تا تجدید مطلب را افشان دهد وبنام خدا بخشاینده بخشایشگر ۴۷

۴۷ سراسر سپهران گوی و ویژه و پاک اند و مرده نمی شوند گو بکاف فارسی و واو مجهول جسمی مدور که چون از نقطه اندرونش که مرکز بود خطوط کشند بسوی محیط همه برابر باشند و انرا بعربی کره گویند ویژه بواو و یاء تحتانی و زاء هوز و نیز زاء فارسی خالص و خاص پس میگوید که افلاک سراسر کروی الشکل هستند و بری و پاک از گسستن و پاره شدن ۴۸ سبک و گران و سرد و گرم و تر و خشک نیستند سبک خفیف گران ثقیل میگوید که افلاک چون عناصر نیستند که خفت و ثقل و برودت و حرارت و رطوبت و یبوست پذیرند ازین خصایص بری و عاری هستند

۴۹ بالیدن و پژمردن و کام و خشم ندارند کام بکاف عربی باالف و میم قوت شهوی که ملایم و سازوار را بخود کشیدن درخواهد خشم بفتح خاء معجمه و سکون شین منقوطه و میم قوت غضبی که ناملایم و ناسازوار را از خود دفع کند میگوید که افلاک از نمو و خمود و دیگر خصایصی که جسمانیات راهست ندارند چه از مقتضیات جسمانی برکران اند

۵۰ پذیرنده گرفتن پیکر و گذاشتن نگار و پاره شدن و فراهم آمدن نیند پیکر بفتح باء فارسی و سکون یاء تحتانی و فتحه کاف عربی و سکون راء مهمله صورت پاره شدن بباء فارسی خرق فراهم آمدن التیام میگوید که افلاک را تغیر صورت و تبدیل هیئات و خرق و التیام نیست هویدا باد که براهین و دلایل این دعاوی در کتب فلسفه مذکور است اگر بایراد آن پردازیم نامه بدرازی کشد بدین خواست بدان نه پرداختیم اگر اطناب کلام رابایم درمیان نیستی همه را بر کشاده می نگاشتیم خردپژوهی اگر گرایش بدین سود داشته باشد کتب فلسفه چون مبدء و معاد را نگرد که این راز بروبر کشاید

دریده و دوخته و گسسته و پیوسته و جدا و پیوندیده و شگافته و بهم آئی نمی گردند این فقره شرح فقره سی ام است که بنجم ساسان توضیح آن ازسوی خود برافزود بهم آئی بفتح باء ابجد و فتحه هاء هوز و سکون میم و مد الف و سکون تحتانی ملتئم و التیام پذیرنده ۵۱

همیشه گردنده اند چرخ و گردش ایشان خودخواسته و آهنگیده خود است چه زنده و دریابنده

خردیها اند چرخ بفتح جیم فارسی و سکون راء مهمله و خاء معجمه دور گردش حرکت خودخواسته بخاء معجمه ارادی که منسوب بود بسوی آراده آهنگیده باالف ممدوده و فتحه هاء هوز و سکون

نون و کاف فارسی و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و ها هوز در آخر بمعنی قصد کرده
شده خودی بیای کشیده معروف میگوید که حرکت افلاک دوری ارادی و قصدی
است حرکت دوری آنست که چیز متحرک پیرامون مرکز خود گردش و حرکت کند و اگر از مرکز
بسوی محیط گردد از احرکت مستقیم و حرکت افلاک قسری نیست که بگردانیدن چیز دیگر حرکت
کند و نه طبعی است که باقتضای طبیعت از و بظهور آید و اراده او در آن بار نباشد و
افلاک که عقلیات را مدرک هستند همه حرکات خود بتقاضای اراده و خواهش خود بظهور
می آرند ۲ ۴۳ و در آن سرا مردن و زائیدن و گرفتن بکری و گذاشتن بکار نیست میگوید
که عالم بالا از تغیرات هرگونه و تبدلات متنوعه از او برکران است فرودین جهانرا در گفت
و فرازمان فرازین جهان کرد فرودین بفتح فا و را مهمله و واو مجهول و دال ابجد و یای
تحتانی معروف و نون بمعنی نشیمین فرازمان بفتحه فا و را مهمله با الف و زا معجمه و میم با الف
و نون حکم و فرمان فرازین بفتح فا و را مهمله با الف و زا معجمه و یا تحتانی معروف و نون
علوی میگوید که عالم سفلی را که گیتی و جهان نشیمین باشد فرمان پذیر و محکوم کرد از بهر عالم
علوی که هر چه درینجهان پدید می آید نخست بعالم علوی فرمانش روای می یابد هر چه در آن
جهان نگاری نبندند اینجا صورت پذیر میگردد ۴ ۴۳ بنام یزدان بسم الله ۵ ۴۳ خرد
را با تن نیاز نیست و روان رسائی از تن گیرد میگوید که عقل را که مجرد و بسیط است
با تن مادی و مرکب احتیاج نیست لیکن نفس را در اکمال و اتمام افعال و اعمال
بجسم احتیاج است که در جسم آمده کارها به پیدای می آرد اگر تن نباشد نفس قدرت و
توانائی ندارد بکار کردن همچو دهش و نماز و روزه و جز آن بدین سبب نفس را حاجت است
سوی جسم سروشستان روان گردد سپهر آباد بهشت است سروشستان عالم ملکوت
روان گردد بفتح را مهمله و واو با الف و نون و کاف فارسی مکسور و را مهمله و دال ابجد
مجمع ارواح سپهر آباد بمد الف افلاک میگوید که عالم ملکوت مجمع ارواح و روانستان است
که در آن همه ارواح فراهم هستند و بهشت که بعربی جنت و فردوس خوانند بر افلاک است
۷ ۴۳ هر کس که نزد یک فرشتگان که خرد آن و روانان سپهر اند رسید کو هر خدائی جهان

ویدمیگوید هرکس که با ملایکه همنشین آید خدا بین میشود ۳۸ بدان خرمی هیچ شادی و

خرمی فرودین جهان نرسد زبان آن شادی و خرمی و خوشی و مزه را نتواند داد و گوش

نیارد شنید و چشم نتواند دید می گوید که آن سرور که در بهشت و افلاک است بسیار افزونتر

و بالاتر است از سرور این جهان و مالا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب

بشر تعبیر است از همین سرور ۳۹ در آسمان چندان خوشی است که جز رسیدگان ندانند

رسیدگان بفتح راء مهمله و سین مهمله با یاء تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و کاف فارسی

با الف و نون و اصلان حضرت حق تعالی میگوید که آن سرور و شادمانی بهشت را جز

واصلان بارگاه الهی دیگران ندانند زیراکه دیگران بدان نرسیده اند و آن شادمانی

سالها نا دیده اند ۴۰ کمینه پایه بهشت آنست که فرومایه را برابر فرودین جهان دهند

یعنی آدنی مرتبه از نعیم جنت آنست که کمترین مرتبه را از بهشتیان انقدر دهند که مساوی

باشد بگیتی پس مردم اعلی رتبه را که بفرادیس جا با جا یابند از اینجا اندازه میتوان گرفت

که چه قدر بهره او شان بوده باشد ۴۱ جز این آنچه از پیکرهای زنان و کنیزان و بندگان

و خوردو آشام و پوش و گستردنی و نشیم در دست بفرودین جهانی در شمار نیاید آشام

بمد الف و شین معجمه با الف و میم رچیزهای نوشیدنی چون خمر طهور و آب سرد و شهد و شیر گستر

بضم کاف فارسی و سکون سین مهمله و فوقانی و راء مهمله فروش و گستردنی چون قالین

و غیره پوش بضم باء فارسی و واو مجهول و شین معجمه ملبوسات نشیم بفتح نون و شین معجمه

و یاء تحتانی معروف و میم ساکن چون ایوان وصفه بار میگوید از هیچ انگان و حوران

از بهر خدمت و غلمان و ماکولات و مشروبات و ملبوسات و مفروشات و مساکن

طیبه و مواطن منزهه که در جنت است از بهر جنتیان درین دنیا شمردن آن نتواند

زیراکه گاهی مثل آن درین جهان نبوده ۴۲ بهشتیان را تنی از بخشش یزدان بود تر

باشد که نه زبون شود و نه کهنه شود و نه درد گیرد و نه آلایش در و فراز آید می گوید که در بهشت

آنچه موجب درد و الم شود نبوده است ریختن تن و کهنه شدن آن چون موجب الم و

رنج میشود و زان سر انیست بهشتیان ابد الاباد بصحت و تندرستی بمانند و گاهی بدرد و

وخسته نشوند وجاویدان دران بسر برند ۴ ۴ بنام یزدان بسم الله ۴ ۴ خرد چرخ ماه گرداند جای و فراز آمد گاه توانائی ونیروئی بالاست خرد چرخ ماه عقل فلک قمر گرداند بکسر کاف فارسی وسکون راء مهمله ودال ابجد ومد الف وفتح میم وسکون دال ابجد بمعنی میگوید که عقل این فلک قوتهای علوی دارد وخود شرح این فقره میگوید چه فرنوش که خرد ماه سپهر است پیکرا و ناگوهر او فرد رکان بر آخشیجان رشته فرو می بارد برای آنکه فراز آید او را از توانشهای گزیده بیانجی گردشهای سپهر وپیوندهای ستارگان ونهاد اختران گوهر بفتح کاف فارسی وسکون واو وفتحه هاء هوز وسکون راء مهمله چیزی که قایم بود بذات خود وانرا بعربی جوهر نامند وناگوهر عرض یعنی هرچه بذات خود قیام نبود ودر قیام محتاج بود بسوی دیگر چون رنگ که محتاج است بسوی چیز رنگدار آخشیجان بمد الف وقصران نیز وخاء معجمه ساکن وشین معجمه ویاء تحتانی مجهول وجیم عربی والف ونون عناصر متضاده که خاک وآب وباد وآتش باشند میگوید که عقل فلک قمر بسبب قوتهائی که او را از انجم وافلاک بهره شده ودر وست صور ونقوش بر عناصر بسیطه فیضان میکند که ازان عناصر بسیطه باهم گرامیخته موالید ثلاثه را بپیدائی می آرند ومکنونات عالم سفلی صورت میگیرد ۵ ۴ چه این جائی ورد انش روان ماه چرخ است یعنی این محل عناصر در موقع عقل فلک القمر واقع شده است روان ماه چرخ پیکرنید است ونگارآرا پیکرنید بفتح باء فارسی وسکون تحتانی وفتحه کاف عربی وسکون راء مهمله وفتحه باء ابجد وسکون نون ودال ابجد مصور وصورتگر نگارآرا بکسر نون وکاف فارسی باالف وراء مهمله ومد الف وراء مهمله باالف کشیده ونقشبند می گوید که عقل فلک القمر مصور ومنقش است که صورت بستن ونگارآراستن موالید متعلق بدوست ۷ ۴ در فرود چرخ ماه آخشیجستان کرده شد آخشیجستان مواقع عناصر میگوید که تحت فلک القمر عناصر قرار گرفت ۸ ۴ بر آتش وباد وآب وخاک چهار فرشته گماشته گشت میگوید که از بهر تدبیر مصالح امور عناصر ملایک اربع از سوی او تعالی جل شانه معین ومقرر شده اند ۹ ۴ بدین نام انیراب وسیراب وسمیراب وزمیراب انیراب بفتح

بفتح الف و نون با یاء تحتانی معروف و راء مهمله با الف و باء ابجد نام فرشته موکل کرهٔ
آتش هیراب بهاء هوز و یاء تحتانی معروف و راء مهمله با الف و باء ابجد نام فرشته موکل
کرهٔ هوا سمیراب بفتح سین مهمله و کسر میم و تحتانی معروف و راء مهمله با الف و باء ابجد نام
فرشته موکل کرهٔ آب زهیراب بفتح زاء هوز و هاء هوز با تحتانی معروف و راء مهمله
با الف و باء ابجد موکل کرهٔ ارض ۵۰ آنچه از آخشیجان آمیخته شد ناگرانی ست و
گرانی ست گرانی بفتح کاف عربی و راء مهمله با الف و نون مکسور و یاء تحتانی معروف
مرکب تام الترکیب که دیر پایدار ماند ناگرانی برخلاف آن که مرکب ناقص الترکیب
و ناپایدار باشد و خود بشرح اش میفرماید اگر پیوندش بپچند پاید گرانی ست ورنه ناگرانی
پاید مشتق از پائیدن بباء فارسی پایدار و استوار ماندن ۵۱ ناگرانی چون باد و
دگران دود و برف و باران و آسمان غریو و ابر و درخش و مانند آن گران
دود بفتح کاف فارسی و راء مهمله با الف و نون و دال ابجد با واو معروف
و دال ابجد ابر تیره و بخاری که ملاصق زمین باشد بعربی انرا ضباب گویند آسمان
غریو بغین معجمه تندر درخش بضم دال ابجد و ضم راء مهمله و سکون خاء معجمه و شین منقوطه
برق که دیر پایدار نمی ماند زمان تعار اینها قصیر ست در اندک زمان فانی و معدوم
می گردند ۵۲ بهر کدام فرشته دارنده است برهر کدام ازین ناگرانی ملکی
موکل ست از جناب ایزدی جل شانه و این موکل را رب النوع و بدری زفان
پروردگار گونه خوانند که مدبر امور اند بهر حفظ و صیانت انها می کوشند ۵۳ چنانکه
پروردگاران باد و گران دود و برف و باران و آسمان غریو و ابر و درخش میلام
و سیلام و نیلام و مهتاس و مهتام و نیشام نام اند و چنین دیگرانرا یعنی همین سان
بر دیگر انواع ملایکه موکل اند ۵۴ و از گرانی آمیخته نخستین کانی است یعنی آنچه پایدار
و استوار ماند یکی ازان معدنی ست در و بخش و گونه بسیار ست چون سرخ ارج و بهرمان
و زرنیان بخش بفتح باء ابجد و سکون خاء معجمه و شین منقوطه نصیب و بهره و گونه بکاف
فارسی و واو معروف و فتح نون و هاء هوز بمعنی نوع سرخ ارج بضم سین مهمله و سکون

راء مهمله و خاء معجمه و فتح الف و راء مهمله و جیم تازی لعل بهرآن بفتحه باء ابجد و سکون
هاء هوز و راء مهمله و میم با الف و نون یاقوت ریشان همچنین ۵۶ و دارند کان
دارند چنانکه بهرام دارنده و پرورنده سرج ارج و نهرام پرورده کار بهرمان بهرام
بفتح باء ابجد و سکون هاء هوز و راء مهمله و زاء معجمه با الف و میم و نهرام بفتحه نون و
هاء هوز و راء مهمله و زاء معجمه با الف و میم میگوید که بر معدنیات ملایکه موکل اند رب
النوع لعل بهرام است و رب النوع یاقوت نهرام ۵۷ پس از رستنی در وهم بخشها
گونه است چون رست و بالا و چنار و پرورده گاران ایشان آزروان و نوزروان
نام دارند رستنی بضم راء مهمله و سکون سین مهمله و فتحه تاء فوقانی و نون و یاء تحتانی
روئیده بعربی نبات راست بالا براء مهمله با الف و سین مهمله و تاء فوقانی و باء ابجد با
الف و لام و الف درخت سرو که باستقامت قامت معروفست و چنار بکسر جیم فارسی
درخت معروف آزروان بمد الف و فتحه زاء معجمه و سکون راء مهمله و واو با الف و نون
نوزروان بنون مفتوح و واو ساکن و فتحه زاء هوز و سکون راء مهمله و واو با الف و نون ۵۸
پس جانوران در وهم بخشها بسیار است چون اسپ و مردم یعنی پس از نبات حیوان است
و از انواع بسیار ترهست ۵۹ و هر کدام را پرورده کاری است چون پرورنده و دارنده
اسپ فرارشن نام دارنده پاسدار و پرورده گار مردم فرزین رام فرارشن بفتح فاء و راء
مهمله با الف و کسر راء مهمله و شین معجمه فرزین رام بکسر فاء و سکون راء مهمله و کسر زاء معجمه و
یاء تحتانی معروف و نون و راء مهمله با الف و میم ۶۰ در هر سه پیکر که کانی و رستنی و جانی
باشد روان پاینده آزاد و رسته بی پیوند است روان پاینده بفتح راء مهمله و واو و الف
و نون یاء تحتانی با الف و کسر باء ابجد و سکون نون و دال ابجد مفتوح و هاء هوز نفس
ادراک کننده کلیات و جزئیات می گوید که درین موالید ثلثه که جمادی و نباتی و حیوانی
باشد نفس مدرک مجرد و بسیط است که ترکیب اجزا درو نیست ۶۱ بنام یزدان نزون
و الا مردم را گزید از جانوران بفرزوانی که گوهر آزاد و رسته و تاتن و تانی و تحتانی
و سعه یابی است هواه فرو فرشتگان فراز آید فر بفتح فاء و سکون راء مهمله کلمه تعظیم تحتانی

منسوب بسوی لخشان که اجزاد باز ها باشد سوبانی سوپ بضم سین مهمله و واو معروف و
بار فارسی طلب آب و نان سوبانی منسوب بسوی سوپ و بفتح فا و تشدید را مهمله شوکت
و عظمت می گوید که ایزد تعالی انسان را برگزیده کرد از دیگر حیوانات بعطا نفس
باشکوه که مجرد و بسیط است و جسم و جسمانی و مرکب از اجزا نیست و باب و نان
خواهش ندارد و شوکت ملایکه باو نازل می شود یعنی به یزدان پرستاری همچو ملایکه
و سروشان میگردد ۶۲ روان را بمیانجی فرزانگی و زیرکی و دانش بتن اخشیجی
پیوست یعنی ایزد تعالی بحکمت خود نفس را با جسم متعلق کرد تعلق چاره پژوهی کارکرد
که بجسم تعلق گرفته اعمال بکار کرد می آرد ۶۳ اگر در اخشیجی تن نیکوی کند و خوب
دانش و کنش دارد هرتاسپ است اخشیجی تن جسم عنصری کنش بضم کاف عربی و کسر نون
و سکون شین معجمه کار و عمل هرتاسپ بفتح ها هوز و سکون را مهمله و فوقانی بالالف و سین
مهمله و بار فارسی و معنی اش خود می سراید و هرتاسپ یزدان پرستی را گویند که از خورد و
خواب بیش بهره دار نگذرد و جانور بی آزار نیازرده باشد یعنی هرتاسپ آن عابد الهی
است که از افزون خوردن و خفتن کناره گزیند از برائی خدا تعالی و حیوانات
بی آزار را چون آهو و گوسپند و جز آن که بکس آزار نرسانند نکشد و رنج ندهد ۶۴ چو آن
فروزین تن گذارد در سروشستانش رسانم نامرا با نزدیک فرشتگان بیند و نبکرد این
عبارت جزاست شرط سابق را اگر در اخشیجی تن نیکوئی کند یعنی اگر ستوده کردار و نیک
عمل بود هرگاه ازین جهان برود در عالم ملکوت او را برسانم نامرا انجا ببیند ۶۵
و اگر هرتاسپ نیست و با این دانشور و از رستنی دور است بسروشی پایه او را برارم سروشی پایه
بیا تحتانی معروف و بار فارسی بالف و فتح یار تحتانی و سکون ها هوز مرتبه ملکیت
یعنی اگر حکیم و دانشمند است هرچند هرتاسپ نبود اما از اعمال قبیحه برکران باشد او را
مرتبه ملکیت و رتبه فرشته عطا کنم ۶۶ و هرکس بن خورد دانش و کنش خویش در پایه خرمدان
و آسمان و اختر جای گیرند و دران خرم آباد جاوید پایند جاوید بجیم تازی بالالف
و کسر واو و یای تحتانی و دال ابجد مدام و مخلد جای گرفتن اقامت ورزیدن و دنیک

کردن و آمدن ۶۷ و آنکس که فرو درین جهان خواهد و نیکوکار باشد او را در خور

دانش و گویش و کنش از خسروی و دستوری برسان و هی و توانندی بایه بخشد گویش

بکاف فارسی و واو مجهول و کسر یاء تحتانی و سکون شین معجمه یعنی مقال خسروی بضم

خاء معجمه و سکون سین مهمله و فتحه راء مهمله و کسر واو و یاء تحتانی معروف سلطنت و دستور

بفتحه دال سکون سین مهمله و تاء فوقانی و واو معروف و راء مهمله وزیر و منشی پرمان بفتح

باء فارسی و سکون راء مهمله و میم باالف و نون یعنی فرمان و حکم توانندی بفتح نون و

واو باالف و فتح میم و سکون نون و کسر دال ابجد و یاء تحتانی معروف غنا و تونگری توانند

غنی یعنی هرکس که از ستوده کاری و حسن عمل خود نعیم دنیا را طالب شود ایزد تعالی او را در

دیگر بار یعنی هرگاه در تن دیگر در آید باندازه کردار و گفتار و خرد او بمراتب و مدارج دنیوی

رساند چون سلطنت و وزارت و حکمرانی و غنا و دولت ۶۸ تا چون کند چنان

انجام یابد انجام بفتح الف و سکون نون و جیم عربی باالف و میم یعنی درین بار که خسرو

و دستوری و تونگری یافته باشد هرچه بکند آخر الامر نتیجه آن همچنان باید و خود بتفسیر

این مطلب می گوید تا چون کند درین ابندی چنان انجام یابد ابند بالف و سکون

باء ابجد و فتحه میم و سکون نون و دال ابجد با عزت و دولتمند ابندی بدولت و

عزت و بار بتشریح آن می سراید و خشنور آباد و روان شاد که یزدانی آباد هرو بر

پیروان پاک نهادش یاد در خواست که ای مهربان دادار و ای دادگر پروردگار

پاک خسروان و جهانداران و توانندان را بیماریها و رنج و اندوه از خویش و پیوند

و مانندان پیش می آید این چیست و چراست جهان خدای و هستی خدیو پاسخ داد

این بیان از جمله سانست برای توضیح فقره آینده که ۶۹ باشد آباد بمد الف و

باء ابجد باالف و دال ابجد نام پیغمبری از پیغمبران ایران که این نامه بر و رسیده پندار

از آسمان و معنی درود و آفرین پیوند بفتح باء فارسی و سکون تحتانی و فتحه واو و سکون

نون و دال ابجد متعلقان و اقارب خدیو بکسر خاء معجمه و دال ابجد و یاء تحتانی معروف

و واو ساکن خداوندگار هستی خدیو خداوند جهان که ایزد تعالی باشد پاسخ بباء فارسی

با الف و ضم سین مهمله و سکون خاء معجمه جواب یعنی پیغمبر از خدای تعالی پرسید که سبب الم و اندوه که سلاطین و ملوک و اغنیا را از جهت مردن اقارب و اولاد یا از دست این مرد پیش آید و بامراض صعبه مبتلا می شوند چیست ایزد تعالی بجوابش چنین میفرماید ۶۹ این که در هنگام خرمی آزار و رنج بیابند از گفتار و کردار گذشته در رفته تن که واد گر ایشان را اکنون می گیرد می گوید در هنگام خرمی که از سلطنت و توانگری سلاطین و اغنیا را حاصل است تالم و اندوهگین شدن نتیجه اعمال سابقه است که در جسم سابق که روح ایشان از ان انتقال کرده درین جسم رسیده است خداوند عادل این یاران نتیجه اعمال قبیحه ایشان میدهد پنجم ساسان در شرح آن می افزاید و می گوید باید دانست چنانکه کسی پیش به کار بود بس نیکی گردد گذشت و تن دیگر پیوست کام بخشش درین بار او را بار زر در رسانید و با این ازدادگری پاداش بدکاری بدو رسانیده از کیفر نگذاشت چه اگر در پادافراه فروگذاشتی شود نه دادگر باشد کام بخش بخشنده مقصود و دهنده مطلوب که ایزد تعالی باشد کیفر بفتح کاف عربی و سکون یاء تحتانی و فتحه فا و سکون راء مهمله جزاء اعمال پادافراه بباء ابجد با الف و دال ابجد ساکن و فتح الف و سکون فا و راء مهمله با الف و هاء هوز جزاء اعمال بد یعنی ایزد تعالی که عادل است جزاء هر دو کار که خوب و زشت بود بدو میرساند این اندوه و درد و نتیجه کار زشت است که اول کرده بود و این خسروی و غنا نتیجه افعال حسنه است که بعد از ان ظهور آورده بود نتیجه هر دو عمل میرساند زیرا که عدالت او مقتضی همین است که بر کردار جزا و سزا دهد ۷۰ بنام یزدان هر کس ستمکار و بدکار است او نخست در پیکر مردم رنجه دار و چون بیماری و رنج خوردن در شکم مادر و بیرون آن و خود را خود کشتن و از تندبار و جانور آزارمند آزرده و رنجور شدن و مردن و بینوائی پیش آمدن از هنگام زادن تا مرگ همه پاداش کردار رفته باشد و چنین نیکی تندبار بضم تاء فوقانی و سکون نون و دال ابجد و باء موحده با الف کشیده و راء مهمله جانور موذی و آزار دهنده چون شیر و گرگ پاداش بباء فارسی با الف و دال ابجد

با الف و شین معجمه جزا یعنی مگوی که کیفر اعمال زشت او لا در پیکر انسان داده می شود و آن
قسم در اصطلاح تناسخ و نگسار نامند و تناسخ عبارت است از در آمدن روح از کالبد بکالبد دیگر در
زبان این را گردونه نامند و پنجم ساسان تفسیران می سراید که باید دریافت می پرماید
که از هنگام زادن تا مردن هرچه از خرمی و خوشی و ناخوشی پیش می آید همه کیفر کردار گذشته
است که این بار می یابد یعنی این همه نتایج اعمال سابقه است ۱۷ شیر و پلنگ و
ببر و یوز و گرگ و همه تند بار که جانوران ازار ده رنجکار انداز پرنده و رونده و
خزنده بزرگی و پریان دهی داشتند و هر کس که می کشتند پیشکاران و دستیاران یا وران
ایشان بوده اند که بگفت و یاوری و پشت گرمی این گروه ابند بدی و زشتی میکردند
ورتند بار که جانوران بی ازار ند و ناکشنده می ازرند اکنون از خداوند خود سزا
می یابند زند بار بفتح زا هوز و سکون نون و دال مهمله ساکن و با ابجد با الف
کشیده در اهمله جانوران بی آزار چون اهو و گوسپند می گوید که جانوران درنده
در جسم سابق خسروان و زبردستان بودند و جانوران بی ازار که دریده می شوند
پیشکاران و چاکران آن خسروان بودند که بحمایت خداوندگاران خود جانوران
بی ازار را ازار میرسانیدند پس این بار از دست همان خداوندگاران خود شان
سزا می یابند و دریده و خسته می شوند ۲۰ انجام این بزرگان تند بار پیکر
برنجی و بیماری یا برخی در خور کار گذرند و اگر گناه بار ماند بار دیگر آمده با یاوران
خود سزا خواهند یافت تند بار پیکر یعنی بصورت سباع و تفسیرش میگوید و بکیفر خود
رسند تا هرگاه بگران کشد یکبار یا ده بار یا صد بار و مانند آن قوله بگران کشد بکاف
تازی بانجام رسد و منتهی گردد یعنی این گردش بپایان رسیدن نتایج اعمال بر
کشیده ماند و امتداد او بمیر شماره از معین نیست ۲۳ بنام یزدان بسم الله
جهاندار ا اهیمن و جستور را بادمی پرماید پر بودن بفتح با فارسی بر وزن معنی فرمودن
این افزوده پنجم ساسان است که تمهید می کند فقره ۲۴ زند بار که جانور بی ازار و
ناکشنده جاندار است چون اسپ و گاو و شتر و استر و خر و مانندان بکشید و بیجان مکنید

که سزای کردار و پاداش کار اینها را دگرگونه است از هوشیار خردمند چنانکه اسپ را
سواری کنند و گاو و اشتر و استر و خر را بارچه اینها مردم را بزور بار کردندی یعنی این
جانوران را که سزای اعمال شان که در نخستین قالب کرده اند ایزد تعالی بحکمت
خود مقرر کرده است همچو رکوب و حمل شما اینها را بکشید ۷۵ اگر هوشیار دانسته
زند بار کشد و درین بار پاداش و سزای کار از نهان سو یا مرزبان نیاید در بار آینده
کیفر و باد افراه بسی رسد نهان سو غیب مرزبان بفتح میم و سکون را و زای مهمله و زای معجمه و
باء ابجد با الف و نون حاکم و میر سرحد ۷۶ کشتن زند بار برابر کشتن نادان مردم بی
آزار است یعنی برای قاتل حیوان غیر موذی سزای سخت مقرر است ۷۷ دانید زند بار
بار کشتن بخشم یزدان والا گرفتار آید زیرا که خلاف فرمانش کرد نرسید از خشم ایزدی
والا که گرفتنش سخت است ۷۹ بنام یزدان اگر تند بار که جانور جاندار آزار و
جانور کشنده است زند بار را کشد سزای کشته شده و کیفر کردار خون ریخته و پاداش
کنش بیجان کشته باشد چه تند باران برای سزا و کیفر دادن اند یعنی این قتل حیوانات
موذیه نسبت جانداران بی آزار نتیجه اعمال مقتولان است که ایزد تعالی تند باران را
از بهر جزا دادن ایشان آفریده ۸۰ کشتن تند باران را شایسته و ستوده تو
در چه است چه اینها بار رفته و گذشته خونریز و کشنده بوده اند و بیگناهان را می کشتند
سزا دهنده اینها را بهره باشد بهره بفتح باء ابجد و سکون هاء هوز و فتحه راء مهمله
و هاء هوز در آخر ثواب پنجم ساسان از سوی خود شرحش می فزاید و می گوید چه
سزا دادن با اینها نیکی کردن و سپردن فرمان والا یزدان ره سپردن است ازین دانسته
شد که فرمان داد تا تند باران را بکشند چه سزای تند باران است که او را بکشند
یعنی حصول ثواب بقتل سباع موذیه از بهر آنست که ایزد تعالی بقتل شان فرمان داد
پس هر کس که سباع را بکشد بفرمان خدا کار کرده باشد ۸۱ بنام یزدان کسانی
که از مردمان بی آگاهی و ناخوش کنش و بدکردار نه تن رستنی پیوسته و بکالبد روئیده
پیوند گرفته سزای بیخودی و ناهوشیاری و بدکرداری یابند و باد افراه ناآگاهی و

ورستکاری رسند یعنی بکالبد نباتی درآیند وسزای کردار خود یابند و این پایه را ویده
نازگویند ۸۲ ناکه ناخوب دانش وکنش اند بکالبد کانی پیوند یعنی جهال بدکردار
در قالب جمادی ومعدنی بمانند ۸۳ تا آنکه گناهای هرکدام گرانی شود و ماند
پس ازین اندازه هندی بتن مردم پیوندند و دران ناچه کنند انجمان پاداش یابند
گرانی بفتح کاف عربی وزاء مهمله بالف وکسر نون و یاء تحتانی بمعنی هستی و سپری یعنی
بعد ازان که دراز روزگار در قالب جمادی بمانند وسزای کردارشان بانتها
رسد باز درتن مردم بیایند و این بار هرچه کنند نتیجه آن بیابند ۸۴ بنام یزدان
اگر مردم نیکو دانش وبدکنش است چون فرودین تن بپاشد دیگر آخشیجی تن نیابد
در دانش را بفراز آباد راه ندهند و بدخواهی او در پیکر آتش سوزنده و برف
فسرنده و سرد کشنده و مار و کژدم و جز آن آزارندگان و رنج آوران شده آزارش
دهند فسرنده مشتق از فسردن بضم اول بسته شدن و منجمد گردیدن یعنی هرگاه از قالب
دوری گزیند و کالبدش از هم ریزد بعالم علوی که فراز آبادش خوانند در آمدنش صورت
نه بندد خصائل ذمیمه او ناری پیکر و نخ اساگردیده ایذایش رسانند ۸۵ واز
دوری آغازنده و آغازه گاه و یزدان و سروش و فرشته و فرودین تن و آخشیجی
پیکر در آتش ناکامی سوزد و این زشت ترین پایه دوزخ است آغازنده بمد الف
و عین معجمه بالف وکسر زاء معجمه و سکون نون و فتح دال و هاء هوز بدایت کننده آغاز
گاه مبدء میگوید که در آتش دوزخ از مبدء فیاض که ایزد تعالی باشد و هم از آغازگاه
که روانستان بود و هم از تن عنصری که بدان الفت پذیرفته بود مدور و ناکام ماند و
و این سخت ترین عقوبات است اکنون با یاور روان شادی برباید ۸۶ بگوی
یزدان ترا او و دوستانت را از بن سه رنج نگه دارد سه رنج بکسر سین و هاء هوز ساکن
عذاب الیم ۸۷ بنام یزدان چون گرسنه و بیخواب و دل براه یزدان نهند از
تن آخشیجانی جدا شده آسمان و ستاره و فرشته و خدا را ببینند و نگرید تن آخشیجانی
جسم عنصری ۸۸ پس برگردید بتن آخشیج و چون فرودین تن باشد و از هم گسلد

بازبران پایه که دیده آید رسید و جاوید دران باشند و پاید یعنی هرگاه جسم عنصری نماند
آن مرتبه را که دیده هستند برسید و دایما بران پایه پایدار مانید ۸۹ بنام برده
نماز بردن سو همه سوی است و بهتر ستاره و فروغ دانید نماز بردن سو بسین مهمله و
واو معروف جهتی که سویش نماز گذارند و انرا قبله گویند چنانکه کعبه معظمه برای اهل
اسلام و بباز گشاد این مطلب خود می پر باید که ان گوهر بی سو را در همه سو نماز توان
برد و بهر سو که او را پرستی روی است و با این بهتر نماز بردن سو اختران و فروغهاست
و نماز بردن خوشترین سوی ستارگان و روشنیهاست گوهر بی سو ذات باری
تعالی که از جهت و محل مبراست ۹۰ زن خواهید و جفت گیرید و همجفت و همخوابه
دیگری را نه بینید و برو منگرید و با او میامیزید زن خواستن بنکاح و تزویج کردن
همجفت بفتح ها هوز و سکون میم و ضم جیم عربی و سکون فا و تا فوقانی زوجه و همچنین
همخوابه آمیختن با همجفت دیگری زنا کردن می گوید که زن بنکاح خود آرید و زنا مکنید
۹۱ بدکرداران را سزا دهید تا جهان را انتظام پایدار ماند ۹۲ پیمان مشکنید و
سوگند دروغ یاد مکنید که خلاف فرمان خداست ۹۳ گناهکار سزا انچه کرد با
او چنان کنید پنجم ساسان بباز گشاد این عبارت می پر باید سزای
باید برابر کار بد باشد نه انکه گناه افزون را پاداش از ارکم بجا آرید و چنین کم را افزون
ناگزیر است اگر کسی را بسنگ کشد کشنده را نیز بدان بگذرانند و ره بتیغ شمشیر بیجان
سازند یعنی کسی کسی را بتیغ بیجان کند قاتل را نیز بتیغ بکشند ۹۴ هوش
زدای انجا یه که بیهوش شوید مخورید هوش زدای بضم ها هوز و واو مجهول و شین
معجمه و زا هوز و دال ابجد با الف و تحتانی خمر و باده که هوش و عقل را زایل میکند ۹۵
چیز نارسیده و نادان بدانای داد گردست پیمان مسپارید تا دانا و رسیده
شدن او نارسیده بنون با الف کشیده و فتحه را مهمله و سین مهمله با تحتانی و
فتح دال ابجد و سکون ها هوز طفل نابالغ نادان کسی که تصرف در مال خود بمقتضای
عقل کردن نتواند و انرا در شرع معتوه گویند می گوید که اگر یتیمی نابالغ یا معتوه بسفیه مال و

پیش خود داشته باشد سرمایه را بدانشمند عادل ستدین تفویض کنید تا زمان بگو
و ازین معلوم می شود که نادان صفت دوم است یعنی نابالغ ناآگاه درینصورت
همان یتیم مراد باشد و تفسیران می گوید از بن آن خواهد که چون بمروی رسد سپرده را
بدو سپارید یعنی ازان امین ودیع گرفته بصاحب کالا تفویض کنید ۹۶ چیز
بازمانده پدر و مادر به پسر و دختر برابر دهید و بزن اندک چیز بازمانده ترکه و میراث
۹۷ زیردست را نیکو دارید تا از یزدان والا مزد یابید مزد بضم میم و سکون زای
معجمه و دال ابجد ثواب و اجر ۹۸ خداوند والا بنده را توان کن کرد انچه خواهد از
نیک و بد آرد کرد اگر نیکوئی کند بهشت یابد و در بدی دوزخ نشیم شود توان کن تبار موقافی
مضموم و واو با الف و نون و ضم کاف عربی و سکون نون فاعل مختار قوله و در بدی
دوزخ نشیم یعنی بدی کند جایش دوزخ شود و تفسیر این عبارت می گوید چون
دادگر افریده خویش را توانائی شناسای نیک از بد بخشیده و نیرومند گردانیده که
هرکدام تواند گردانید پس اگر بفرمان دادار که جز نکوی و بهی در و نیست کار کند بهشت
برین و مینوی گزین جای اوست در تباه خوی شود دوزخ نشیمن یابد اشکار است که کردار
ستوده و نکوهیده و خوب و زشت کردار بهشت و دوزخ است و برهان دادار
بی همال چون سخن پزشک هرکس پند مهربان دانا شنود از رنجوری رست و باندک پرهیز
تندرستی جاوید یافت و انکو نشنود بیماری خویش افزود پزشک از رنج و تندرستی
ازاد است پزشک بکسر بای فارسی و کسر رای هوز و زای فارسی نیز و سکون شین معجمه و کاف
عربی طبیب و معالج نکوهیده بفتح نون و کاف عربی و واو مجهول و های هوز و یای تحتانی
معروف و فتح دال و سکون های هوز معیوب و ناپسندیده کرد او ربکاف فارسی مکسور
فراهم کننده مینو بکسر میم و یای تحتانی معروف و نون و واو معروف بهشت گزین بضم کاف
فارسی و زای معجمه و یای تحتانی معروف و نون گزیده و منتخب همال بفتح های هوز و میم
با الف و لام همتا و شریک رستن بفتح رای مهمله و سکون سین مهمله و فتحه تای قرشت و
و سکون نون نجات یافتن ۹۹ بدی از خدای هستی نیاید

وبنا خوب خواهشش ندارد تو یعنی اعمال قبیحه با صدار عبادت ست ۱۰۰
بنام یزدان هست شدگان فرازین خدیو بود یافتگان فرودین بخشش بخشنده اند ازو
جدا نشوند بوده اند و هستند و باشند هست شدگان موجودات و همچنین بود یافتگان
بضم باء ابجد و واو معروف و دال ابجد و تحتانی بالف و فاء و تاء فوقانی و کاف
فارسی بالف و نون یعنی وجود موجودات عطاء خداوند است و ازین قدم عالم را میخواهد
و دلیلش میگوید زیرا که بخشنده هر آئینه آنچه بخشد باز نگیرد که آن خوی زفت مرد است
بازگرفتن بزاء معجمه ستردن کردن زفت بضم زاء معجمه و سکون فاء و تاء فوقانی بخیل و ممسک
۱۰۱ جهان پرتو آسا از خورشید گوهر ایزد و الاجدای نگرفته و نگیرد آسا بمد الف و سین
مهمله بالف مانند و مثل ازین قدم عالم و دوام او را میخواهد که همه موجودات ایزدی جل شانه
جاودان ماند ۱۰۲ فرودین جهان در گفت فرازین جهان است مراد از گفت
حکم و فرمان ۱۰۳ نخست و آغاز چرخ خسروی فرودین گران رفتار ستاره باشد
گران رفتار بطی السیر چرخ دور یعنی دور اول ستاره بطی السیر یکیتی خسرو سلطان شود
۱۰۴ تا هزار سال تنها و بی انباز از وست انباز بفتح اول و سکون نون و باء ابجد
بالف و زاء معجمه شریک یعنی تا هزار سال اول در سلطنت آن ستاره کسی را شرکت
نبود ۱۰۵ و در دیگر هزاره ها با او هر کدام از گران رو ستارگان و تندرو ستارگان
هزار هزار سال انباز شوند یعنی یک هزار سال بی شرکت پادشاهی کند و در هزارهای
دیگر کواکب بطی السیر و سریع السیر یک یک هزار سال با وی شریک گردند ۱۰۶ این
انجام ماه انبارش باشد یعنی در آخر ماه شریک گردد پس نخستین یار و انباز آغاز
خسروی پادشاهی یابد می گوید معاون اول و شریک ابتدای خسرو و فرمان شود
یعنی کوکبی که پیش از همه شریک شده بود معاون اولین بود سلطان شود
چه ستاره که نخستین بار خسروی یافت او را نخستین شاه می نامیم و آن ستاره
که در هزاره دوم با او انباز شد دوم شاه چه پس از گذشتن بار خسروی نخستین
شاه دوم پادشاه گشت چنانکه پر سود که پس از رفتن بار پادشاهی نخستین

شاه نخستین انباز که در آغاز انباز نخست شاه بود خسرو شود نامیدن نام نهادن
می گوید کوکبی که با کوکب اول پیش از همه شریک شده بود بعد سپری شدن خسروی
اول خود خسرو شود ۱۰۸ دوم شاه را نیز چنین کنون بود در بست یعنی سلطان
ثانی را حال همچنین است که یکهزار ساله بی شرکت دیگری بادشاهی کند و در هزاره
های دیگر کواکب دیگر بادی شریک گردند و مقدار زمان سلطنت هیچ همین سان
۱۰۹ انجام نخستین شاه که اکنون هنگام شاهی او گذشته و رفته هزار سال بادو
خسرو انباز باشد یعنی کوکبی که اول بادشاه شده بود آخرین شریکا گردد ۱۱۰ پس با
خسروی دومین شاه هم گذرد سلطنت و فرمانش نماند ۱۱۱ وچنین همه زادان یعنی
همین حال قیاس بکن کواکب دیگر را و تفسیرش میگوید چه هر کدامین از ستارگان
گران رو و سبکرو بادشاه شوند و هزار سال تنها کامران باشند و در هزاره های
دیگر انبازمند انبازمند با شرکت ۱۱۲ چون ماه بادشاه شود و بدو همه انبازند
و خسروی او هم انجام گیرد یک همین چرخ رود انبازند از انبازیدن یعنی شریک
شدن همین چرخ دور عظیم ۱۱۳ وزین پس بار شاهی و خسروی نخستین باد شاه
رسد و همیشه چنین گذران باشد یعنی این تسلسل و دور منقطع نگردد و تفسیرش
گوید چه آغاز چرخ از نخستین شاه و انجام بماه شید است شید بکسر شین معجمه و یای تحتانی
و دال ابجد بسیار روشن یعنی آغاز دوره خسروی از زحل و اختتام آن بماه و باز
همین سان ۱۱۴ و در آغاز همین چرخ کار پیوند فرودین جهانیان از سر گرفته شود
یعنی در ابتدای دوره عظیم کار و بار مرزوم را بدایت گیرند ۱۱۵ و پیکرها و دانشها
و کارهای همین چرخ گذشته مانا و اسانه همه آن و یکی همان پیدا کرده آید و پدید ا
کرده شود مانا میم با الف و نون با الف مانند و همچنین آسا بمد الف و سین مهمله با الف
و تفسیر این فقره می گوید که در آغاز همین چرخ پیوستن آخشیج سر کند و پیکرها پدید
آرد که در نگارید کار و کردار و گفتار مانند پیکر و دانش و کنش رفته همین چرخ باشند
نه آنکه همان پیکرها پدید آید چه باز آوردن رفته از فرزانه نیست زیرا که اگر خواستی باز آو

چرا بر کندی و از هم ریختی زیرک امیغی کاری نکند که ازان پشیمان شود از هم ریختن
تباه کردن زیرک بکسر زاء معجمه و تحتانی معروف و فتحه راء مهمله و سکون کاف تازی
دانا و هشیار امیغی بمد الف و کسر میم و یاء تحتانی مجهول و غین معجمه با یای تحتانی
معروف حقیقی و واقعی ۱۱۶ و هر همین چرخ آمده از آغاز تا انجام مانند همین
چرخ رفته باشد هر دور عظیم که پیدا شود مانند بود بدور عظیمی که سپری شد ۱۱۷
ای برگزیده آباد در نخست این همین چرخ تو با هم جفت و همخوابه باز ماندی تو دیگری
نه باید اکنون مردمان از شما آیند یعنی هر دور عظیم همه مردم نیست شدند و آباد با زوج
خودش از بهر تخم و نژاد بماند و بنیاد کشادی گوید باید دانست که در انجام همین
چرخ جز دو تن که مرد و زن باشند باز نمانند و همه مردمان فرو روند پس آغاز مردم از
زن و مرد باز مانده شود و در همین چرخ نو از نژاد ایشان پر شود لاد برین با آباد پر شو
که آغاز مردمان از تو شود و همه از نژاد تو آیند و تو پدر همه باشی قوله فرو روند یعنی نیست
گردند و فنا شوند قوله باز مانده باقیمانده لاد بلام و الف و دال ابجد بنا و بنیاد لاد
برین بجای بنا علیه و لهذا ۱۱۸ بنام یزدان بسم الله باآباد روان شادی گوید
۱۱۹ بهترین و خوشترین مردمان پرمان بر دپیروان تواند یعنی کیش مندان تو بهتراند
نزدیک خدا تعالی ۱۲۰ گرامی تر نزد یزدان کسی هست که بگفت تو کار کند گرامی
بکسر کاف فارسی و راء مهمله با الف و میم مکسور و تحتانی معروف عزیز و محبوب
۱۲۱ آنکس را که تو رانی یزدان او را راند یعنی مردود تو مردود خداست ۱۲۲ تو سر
بخش مردمانی سربخش بفتح سین مهمله و سکون راء مهمله و فتحه باء موحده و سکون خاء
و شین معجمتین سرآمد و مقتدا ۱۲۳ پیروان تو بسیار سال در جهان پادشاه
باشند و خسروی کنند کارهای جهان بفرمان شان باشد ۱۲۴ بدان خوشی و
خرمی و آرام و داد جهان گاهی نباشد که در هنگام خسروان کیش تو یعنی در عهد سلاطین
کیش تو همه بسیار خوش و آسوده مانند ۱۲۵ تا مردم بسیار بد نکنند و گناهگار و بزه گر
نشوند این تو که مهر یزدان هست از بر مانده ان و سترگی سترگان نزد و بزه بفتحه باء موحده

وزاء معجمه و هاء هوز گناه و بزه گر بفتح کاف فارسی و سکون راء مهمله گناهگار سترگ بضم سین
مهمله و ضم تاء فوقانی و سکون راء مهمله و کاف فارسی بزرگ ۱۲۶ یکی از آزارهای
وفرخ جهانیان را برخاستن آیین ست از برنهادان یعنی برخاستن شریعت تو از
بادشاهان ابهر اهل جهان بسیار رنج است ۱۲۷ بنام یزدان بسم الله اکنون از
کیشهای که پدید آید آگهی می بخشد این عبارت از سوی پنجم ساسانست تمهید
فقرهٔ آینده ۱۲۸ گروهی آشکارا شوند نیکو دانا و کارکن و پرستشبد در بندگی سالار
پرستشبد بفتح باء فارسی و کسر راء مهمله و سکون سین مهمله و کسر تاء فوقانی و سکون شین معجمه و
ضم باء ابجد و سکون دال مهمله رنج کشنده در عبادت الهی عربی مرتاض و در تفسیر تپاسبد
فرازین نواد واقع شده می گوید تپاس در راه خدا و پرستش او کم خوردن و کم آشامیدن
و خوابست و چنین کس را که تپاسبد و هرتاسپ گویند یعنی هرکه در یزدان پرستی کم خورد و
کم خواید اورا تپاسبد بفتح تاء فوقانی و باء فارسی با الف و سین مهمله و ضم باء ابجد و سکون
دال ابجد در فرازین نواد زبان و هرتاسپ بدری زبان گویند ۱۲۹ و این گروه خجسته
راه اند یعنی پرستشبدان و هرتاسپان ۱۳۰ و هم گروهی بی تپاسبدی و هرتاسپی نیکو
دانش و کنش باشند و رهبر خردی او یه بود چیزها جویند و خداجوی بی آزارنده تن خود در
پرستاری گردند رهبر بفتح راء مهمله و سکون هاء هوز و فتحه باء ابجد و سکون راء مهمله دلیل
و برهان رهبر خردی برهان عقلی آویه بود بضم الف و واو مجهول و فتحه تحتانی و سکون
هاء هوز و ضم باء ابجد و واو معروف و دال ابجد ماهیت و حقیقت یعنی گروه استدلالیان
که به براهین عقلی حقیقت حقایق اشیا تفحص کنند و تن خود را بریاضت و مجاهدت در
عبادت الهی رنج ندهند چونکه سرداسپ در عبارت فرازین نواد درین فقره واقع شده
بتفسیرش نیکوید سرداسپ خداجوئی است که بی کم خواری و کم خوابی و جز تنهائی گزینی رهبرهای
خرد پسند خدا را جوید و نهان چیزها آشکارا سازد و آزار جانوری روا نشمرد و زین دو
گروه نشان به نمویان و رهبریان داده سرداسپ بفتح سین مهمله و سکون راء مهمله
و دال ابجد با الف و سین مهمله و باء فارسی پرتوی بفتح باء فارسی و سکون راء مهمله و

فتحه تاء فوقانی و کسر واو و یاء تحتانی معروف حکیم اشراقی که بریاضت و مجاهدات خدا را جوید
و حقایق اشیا را پژوهش کند و او را بدری زبان هرتاسپ پرستشبد و بفرازین نواد تباسید
گویند پرتوبان جمع یعنی اشراقیان رهبری بفتح راء مهمله و سکون هاء هوز و فتحه باء ابجد
و کسر راء مهمله و یاء تحتانی معروف حکیم استدلالی که بی ریاضت علوم نظری بدلایل و براهین خدا جوی
کند و حقایق اشیا بر شکافد و بفرازین نواد او را سروهسپ گویند رهبریان جمع یعنی
استدلالیان ۱۳۱ پس گروهی اند نیکو دانش و بدکار و رند بارازار و تفسیرش
می گوید و این نشان گروهی است که فرزانگی و زیرکی دوست دارند و با آن زند بارازارند و
همین چون جانوران بی آزار اند و شکم بدان پرسازند یعنی خوب دانش و درشت کنش باشند
۱۳۲ گروهی سروزرام و نیرورام و جرازرام را بهم آمیزند توضیح این الفاظ می گوید
در هنگام پرستش یزدان در نخست آنچه بر دل تابد آن را سروزرام نامند و رسیدی خرد
و سخن هوش پسند را نیرورام خوانند و باز گفت دور از خرد که بیگانه هوش باشد او را جراز
رام گویند و زین نشان فیزه درونان داده سروزرام بفتح سین مهمله و ضم راء مهمله و واو
معروف و زاء معجمه ساکن و راء مهمله با الف و میم نیرورام بفتح نون و سکون تحتانی
و راء مهمله و واو معروف و راء مهمله با الف و میم جرازرام بضم جیم عربی و راء مهمله با الف
و زاء معجمه و راء مهمله با الف و میم یعنی این گروه سه گونه گفتار با هم کرامیزند اول آنچه
باشراق دریافته شود دوم براهین استدلالی سوم ظنیات و وهمیات گاهی باول
و دوم روند و گاهی بسوم بگروند ۱۳۳ گروهی گویند که جز گوهر خدای والا
آزاد و رسته باشد یعنی جز ذات باریتعالی مجرد از ماده نباشد و توضیحش میگوید درین
گروهی را نشان داده که گمان برده اند همه فرشتگان تن و تنانی اند آزاد
و رسته گوهر خداست یعنی ملایکه جسم و جسمانی گمان برند ۱۳۴ گروهی سرایند
که یزدان تن است و تفسیرش میگوید و زین تنانی کیشان را خواهد که میگویند یزدان تن
بر پیکر مردم است و مانند آن تنانی کیشان بفتح تاء فوقانی و نون با الف و نون
با یاء تحتانی معروف و کسر کاف عربی و تحتانی مجهول و شین با الف و نون

گروه مجسمه که از بهر خداوند تعالی جسم پندارند ۱۳۵ واندی بران وند
که یزدان خوی و منش است و آن نیروی است و یژه تن آندی بفتح الف و سکون
نون و دال ابجد و یای تحتانی مجهول یعنی چند کس و بعضی و یژه تن یعنی مخصوص و
خاص ست بجسم ۱۳۶ انبوهی خود را پیغمبر و پیغام رسان خدا گیرند با
ارزدان برند بار یعنی با وصف آنکه حیوانات بی آزار را آزارند و شکرند و باز خود را
پیغمبر خدا گیرند ۱۳۷ بی مهر زند بار که جانور بی آزار است و هر ماهی که پرستاری
بسیار و رنج بردن بهره دار است بفرشتگان رسیدن نتوان یعنی بی آنکه جانوران
بی آزار را دوست دارند و در عبادت ریاضت کشند بملایکه رسیدن توانش و امکان
ندارد ۱۳۸ اینها در زیر چرخ ماه مانند و برزوند و به نیروی اندک پرستاری و رنج
بردن آنچه بینند پندارند که بدیگر چیز مانند کنند و بدین اینها نادرست کار شوند پندارنده
بکسر بای فارسی و سکون نون و دال ابجد با الف و کسر راء مهمله و سکون نون و دال ابجد
مفتوح و هاء هوز ساکن قوت متخیله و واهمه یعنی کسانی که خود را گیرند و صول شان تا
فلک القمر است بالاتر از آن نروند و ازین اندکی از ریاضت کرده اند قوت واهمه
و متخیله ایشان آن مشاهدات را چیز دیگر فرانماید پس بدین پندار کار بر خود غلط کنند
و دانند که یزدان و یزدانیان را دیدیم و خود بتفسیرش میگوید می باید که گروهی خود
را پیغمبر گیرند و پیام رسانان یزدان شمارند چون بی گداختن تن و انداختن خوی
بد و اندوختن نیکوکاری که سرنجش آن مهر زند بار است بر سپهر برآمدن و بستاره و
فرشته رسیدن ناروا است و این گروه بدین گونه ره نسپرده اند باندک پرستاری
و کم رنج بردن فروغی چند در زیر سپهر ماه بنگرند و چون هنوز روان بر پندار زنده چیره
نشده باشد پیوند دیده ایشان را بچیزی دیگر مانند کنند چنانکه دانش را بسمراد این راه
آنچه دیده اند بن بود آن نیاید و به بیگری که پندار بدیشان نمود بگروند ازیراست
بکاست افکنند و پی روان را در تباهی افکنند سمراد بفتح سین مهمله و سکون میم و راء
مهمله با الف و دال ابجد و هم سمرادین بکسر دال با یاء تحتانی معروف و نون و همی چیره بجیم

فارسی وسکون تحتانی حروف ورا مهمله مفتوحه وها هوز عالمی گوید که باندک ریاضت تابشی
چندرا که بر فلک القمر ببینند چون مغلوب قوت واهمه باشند نور الهی پندارند
وبدین پندار خود را و پیروان خود را گمراه کنند ۱۳۹ گروهی چون بنگرند که مردمان
دررنج اند بهمین نکشتن بسند کنند قوله بسند کافی بسند کردن کفایت کردن
یعنی همین نکشتن مردمان را ستوده دانند و بر همین کفایت کنند ۱۴۰ چه گروهی
مردم کشتن را به وخوب دانند وتفسیر این فقره می گوید که زین نشان گروهی دهر
که برای رام شدن بزرگان وفرشتگان مردم را به تیغ کشند وخود را بیجان
کنند بگمان آنکه خدا خوشنود شود قوله بزرگان بادشاهان وخداوندان قوله
فرشتگان مردمان نیکوکردار ایزدپرستار یعنی بگمان رضای یزدان بخواهش
سروری خود را و مردم را باکشتن دهند ۱۴۱ چند کیش آورگویند که آیین
ما رانده نشود و برنخیزد یعنی منسوخ نگردد زین نشان گروهی میدهد که با پیروان
خود گویند که آیین ما رفتنی نیست و ازین برنگردید ۱۴۲ در ایشان جنگها پدید
آید بسوگیری کیش آگاه می سازد که درراه این کیش آوران و آیین انگیزان هروا
پدید آید و باهم درافتند و دریک آیین راهها بسی شود و ز یک بیخ شاخ بسیار
گردد و هر شاخی شاخ دیگر را به کار شمرد ۱۴۳ گروهی که اندک نیک دانند خوب
کردار نباشند و آنان که اندک خوب کردار اند نیک دانش نباشند وتفسیر این
فقره می فرماید زین نشان گروهی میدهد که راه فرزانگان نپذیرند و بگفته ایشان
کار نکنند و همچنین گروه دیگر که خود را پاک گوهر گیرند و اندک کردار خوب دارند با این و آنان نباشند
قوله فرزانگان جمع فرزانه بمعنی حکیم و دانا یعنی گروهی گفتار حکیمان در الهیات و یزدان
شناسی قبول کنند لیکن برگفته شان عمل نکنند و دیگر گروه که اندکی خوش کردار و نیکوکار باشند
از دانش بهره ندارند ۱۴۴ و چندان آیین نو پدید آید که نامه ها پریشو یعنی مذاهب مختلفه و راههای جداگانه
ظاهر شود و در هر کیش کتب و صحایف نگاشته گردد ۱۴۵ ای برگزیده یزدان فیلا آباد جز کیش آبادیان راه خدایابی
نباشد بدین پناه هر کس شد از گروه هورستارام و فرستارام و روستارام بجنبو رسد و در خود کردار پایه یابد مراد است که

بر پیشه و کار موقوف نیست و مخصوص بگروهی و طایفه بوده از هر گروه هر کسیکه
خجسته کار و نیک گفتار بود لایق اعمال خود در بهشت مرتبه یابد و پنجم ساسان
این هر چهار طایفه را خود تفسیر می کند و میگوید فرسنداج نام کیش مه آباد است
فرسنداج بفتحه فا و سکون را مهمله و فتحه سین مهمله و سکون نون و دال ابجد با الف
و جیم عربی و هورستارام را به پهلوی راتهورنان گویند ایشان موبدان و هیربدان
اند از برای نگاهداشت آئین و پایداری راه و شناخت کیش و آرامش داد هورستارام
بهاء هوز و واو مجهول و فتحه را مهمله و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با الف
و را مهمله با الف و میم راتهورنان بفتحه را مهمله با الف و تاء فوقانی با هاء هوز و را
مهمله و نون با الف و نون موبدان جمع موبد بضم میم و واو و کسر باء ابجد و سکون دال
مهمله حکیم و عالم هیربد بکسر هاء هوز و تحتانی مجهول و سکون را مهمله و ضم باء ابجد و سکون
دال ابجد عابد و صوفی و مرتاض و خادم و حاکم آتشکده آرامش داد بمد الف و را
مهمله با الف کشیده و کسر میم و سکون شین معجمه و دال ابجد با الف و دال و دیگر نظام کل یعنی
اعتدال و انتظام مهام میگوید که هورستارام طایفه علماء دین و عابدان اند که بوجود ایشان
طرق معاش و اکتساب فنون حسن معاشرت دلخواسته و سامان سماء و خداپرستی آراسته
میگردد و صیانت قوانین شریعت و پاسبانی ضوابط نوامیس الهی و تعالیم معارف بوساطت
هدایت و عبادت ایشان صورت نما و جلوه آرامی شود و این گروه را برامان و برهمن
نیز گویند و نورستارام را به پهلوی رتهستاران نامند رتهستاران بفتح را مهمله و
تاء فوقانی و کسر هاء هوز و سکون شین معجمه و فوقانی با الف کشیده و را مهمله با الف و نون
و ایشان خسروان و پهلوانان اند از برای بزرگی و برتری و مهتری و کامروائی بیکری
یعنی انتظام مهمات عالم صوری و این گروه را چتری و بهندی چهتری نامند و سورستارام
را به پهلوی استریوشان خوانند سورستارام بسین مهمله و واو مجهول و کسر را مهمله و سکون
سین مهمله و تاء فوقانی با الف و را مهمله با الف و میم و استریوشان واو با الف و سکون
سین مهمله و فتحه تاء فوقانی و سکون را مهمله و تحتانی با واو مجهول و شین معجمه با الف

ونون وایشان بهر هر گونه پیشکاری و پرستاری اند واین گروه را شودر نامند
ورورستارام را به پهلوی هوتخشان سرایند روزستارام برا ر مهمله وواو مجهول وکسر
زا معجمه و سکون سین مهمله و تا فوقانی با الف ورا مهمله با الف و میم هوتخشان بضم ها
هوز وواو مجهول و فتحه تا فوقانی و سکون خا معجمه و شین منقوطه با الف و نون ایشان
پیشه ورو کشاورزند وگروه مردم زین بیرون نیابی کشاورزان و پیشه وران را بش
بشین معجمه و در هندی بیس بسین مهمله خوانند واین چهار فرقه است که جمشید بادشاه
مردم را باین چارگانه قسم منقسم فرمود و هر یکی را بکاری ثبت ١٤٦ بنام یزدان
هر کس ددا شکارا کردن و سنداج کوشد در مینو پایه یابد یعنی هر که در اجرا طریق مه
آباد سعی کند بهشتی گردد ١٤٧ بیگمان دانید که وسنداج راست است تفسیر این فقره
می فرماید بمردم بیگوید سراسر بیگمان دانید و بدین گروید که ائین آباد در وان شاد که
بمه آباد خردمندان بروان او و بهر دانش باو راه راست بیکاست است گرویدن
باو یقین کردن ایمان آوردن آباد بمد الف نام پیغمبری از پیغمبران ایران و معنی درود
و آفرین مر بفتح میم و سکون را مهمله بمعنی شمار بیمر بی شمار یعنی ایزد تعالی باباد که بی شماره
درود بر و باد خبر میدهد که شریعت مه آباد بی نقصان و حق است هر کس اندک خرد داشته
باشد و بیند بیند برو پیدا آید که این خجسته ائین چه پایه از دیگر کیشها فره مند است فره
بفتحه فا و را مهمله و سکون ها هوز و فتحه میم و سکون نون و دال ابجد پاکیزه و نورانی
و هیچ راهی بدین پاکیزگی و گوارایی نیست اگر خواهد بیگمان انچه گفته اند بنگرد و داند
بر دو گونه بنردیاهر تاسپ شود که رنج کشیدن و امیغ خبر یا بدیده دل دیدن است
یا سروسپ گردد که بر بهر امیغ کارها دریابد یعنی یا حکیم اشراقی گردد یا استدلالی ١٤٨
بنام یزدان بسم الله با مردم می سراید تفسیر شارح از بهر فقره ١٤٩ که انیست بترسید
از گناه و بهراسید از کار تباه هراسیدن بهیچ ترسیدن و کهتران را مهتر و خوردان را
بزرگ دانید که آسان بیماری و دشوار رنجوری شود مراد از کهتران گناهان خورد و نام
صغایر انداز بزرگ گناه کبیره و مشهور است اصرار بر صغایر منجر بکبایر است و توضیح این

فقره پنجاهم بسان سپهر باید چه در آغاز بیماری اندک است چون بگفته پزشک کوشد روی
به بهبودی آرد ور این بیمار را آسان شمرد و بپزشک نگراید روز فزایش گیرد تا بجایی
رسد که از چاره درگذرد و گفته پیغمبران و دستوران و موبدان چون سخن پزشکان است
اگر کسی از گناه آن پشیمان شود و بپاکی گراید دوست بر ید از ین درد باز رهد ور آن را
نهراسد بجای کشد که بیمار چاره دانی گردد پزشک بکسر بای فارسی و کسر زای هوز و هم
زای فارسی و سکون شین معجمه و کاف عربی طبیب و معالج تبت بکسر بای فارسی و
فتحه تای فوقانی اول و سکون تای فوقانی دیگر یعنی بازگشتن از گناه عربی توبه ور
بفتحه واو و سکون رای مهمله مخفف واگر ۱۵۰ ناامید از مهربانی و بخشندگی او نشوید
لا تقنطوا من رحمة الله را ترجمه است و تفسیر این فقره می گوید که در آغاز از کار بد برگردید
وانچه نادانسته از شما سرزده بگذرید و پشیمان گردید و از مهر یزدان ناامید مباشید
که مهربان و بخشنده است بنده را نه از خشم رنجور دارد و آموزگار را ماند مانستن هم
با الف و کسر نون و سکون مهمله و فتحه تای فوقانی و سکون نون یعنی مانند و مشابه
شدن یعنی ایزد تعالی مانند معلم و آموزاننده است که چون شاگرد فرهنگ نه پذیرد
او را چوب زند و بهبود او خواهد یعنی رنجه کردن شاگرد از بهر بهبود است نه از روی کین
و خشم ۱۵۱ چون هر کدام از هفت ستاره گردنده که ایشان را شارستار نامند
چرخ انجامانند و بانجام رسانند و بگران آرند یا در خانه خود باشند جشن دانید هفت
ستاره گردنده سبعه سیاره که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر است
شارستار شین معجمه با الف و رای مهمله مفتوحه و سکون مهمله و تای فوقانی با الف و مهمله
جشن بفتح جیم عربی و سکون شین معجمه و نون شادی و کامرانی و مجلس مهمان و عید
میگوید که هرگاه دوره هر کوکب ازین کواکب هفتگانه آخر و منتهی شود آن روز را عید
کنید و همچنین هرگاه کوکبی ازین کواکب در بیت الشرف خود حلول کند ۱۵۲ پرستار
ایزد و پرستنده دانا و موبد را دوست دارید و فرگفت برید فرگفت بفتح فا و سکون رای
مهمله و ضم کاف فارسی و سکون فا و تای فوقانی حکم و فرمان یعنی بگفته علما و عباد کار کنید

۱۵۳ هنگام زادن فرزند نامهٔ خدا که دساتیر نام اوست خوانند و در راه یزدان
چیز دهید یعنی بروز تولد فرزند دساتیر بخوانید و خیرات دهید ۱۵۴ مرده را در خم
تنداب یا در آتش یا خاک سپرید این طریق دفن مرده است بتفسیر شش می‌فرماید آنچه فرسندجیان
یعنی پیروان کیش مه آباد در باره مرده کرده اند آنست که پس از جدای روان تن را
باب پاک شویند و جامه های نیکو و بویا در و پوشانند پس بدنیکونه تن او را در خم تنداب
اندازند تنداب آبی که دواهای تند و تیز سازند هرچه دران افتد بگدازد چون گداخته
شود آن آب را بجائی دور از شهر برده ریزند تا اجزاء تن مرده مردم را پامال و بی سپر
نگردد ورنه یعنی اگر در تیزاب نگدارند بدین آرایش یعنی جامه های نیکو پوشانیدن
بآتش سوزانند یا گنبدی سازند گنبد بضم کاف فارسی و سکون نون و فتحه با ابجد
و سکون دال مهمله قبه که عمارتی باشد معروف و درون آن جای کنند و آنرا بخشت
و سنگ درشت استوار و سفید سازند و در کنارهای آن جایها باشد و تختها که نشسته
مرده را برافراز تخت خوابانند یا خم در خاک فرو برند و دران مرده را جا دهند یا تابود
بزمین نهان سازند و آنچه بیشتر بدان فرسندجیان کار کردندی خم تنداب بود قوله
زرشت بفتح راء مهمله و سکون شین معجمه و تاء فوقانی گچ که عمارت را بدان استواری دهند
تابود بفوقانی با الف کشیده و باء ابجد با واو معروف و دال ابجد صندوق در عربی
تابوت ۱۵۵ پس مرده نامهٔ یزدان خوانید و چیز بایزد پرستان دهید تا روان
او را نیکوی رسد روان بفتح راء مهمله و واو با الف و نون بمعنی روح و جان ۱۵۶
نزدیک یزدان والا هیچ چیز بهتر و خوشتر از داد و دهش و بخشش نیست دهش
بکسر دال ابجد و کسر هاء هوز و سکون شین منقوطه بمعنی جود و عطا ۱۵۷ از گناه کرده
بازگشت کنید و پشیمان شوید تا آن گناه شما آمرزیده گردد ۱۵۸ و هم آیین و هم
کیش را در نیکوکاری یاوری دهید و کس متفق الملة هر یکی هم کیش و هم آیین است
مر دیگری را ۱۵۹ از دزد آنچه برده زود برابران ستانید و بچوب زده چندگاه
در زندان وا دارید تا ازین رنج پند گیرد ۱۶۰ اگر پند نگیرد شهر گردان کرده و گرد کوی

و بارار گردانیده و بار گستاخش دارند یعنی اگر از محبوس شدن پند نگیرد و باز دزدی
باز نماید رسوا کرده بار کشیدنش رنج دهند و تفسیرش میگوید این خسروانی سنداج
کیش چنان است که چون دزد دو بار گرفتار شود او را بخواری گرد شهر گردانند که
ازاروکار گویند براء مهمله و واو معروف و کاف تازی با الف و زاء معجمه پس
بزدن چوب رنجور داشته بند بر پا کنند و خشت و خاک بهر سرا برای بردنش گویند
و پیوسته بدین آزرده بود یعنی مدت دراز بدین درد مبتلا ماند تا خود او دیگر بار و دیگران
بدیدنش چنین کار نکنند ۱۶۱ مرد بزن شوهردار آمیزنده را که تومار کاج است
از چوب زدن و شهر گردان بخواری کردن اگر باز نگردد نامرد کنند و زن شوهردار را
بند بر زن شوهردار آمیزنده یعنی زناکننده آمیختن یعنی مباشرت کردن و جماع کردن قوله
تومار بتاء فوقانی و واو معروف و میم با الف و راء مهمله شنیعه کاج بکاف عربی با الف
و جیم عربی یعنی فعل پس تومار کاج فعل شنیعه که زنا باشد میگوید که اگر مرد زانی ازین سزای
خفیف از کردار خود که زنا باشد باز نماند و مجتنب نگردد گیر او را که آله مجامعت است و
باعث بر زنا می شود قطع کنند تا ماده اینکار بکلی مستاصل و منقطع گردد و در تفسیر قوله
و زن شوهردار را بند می برباید که اگر زن شوهردار با مردی آمیزد او را پس از چوب
زدن و شهر گردانی اگر باز دران کار گیرد در بند جاوید کنند زیرا که آله زنا که شرمگاه او
باشد بریدن ممکن نیست که موجب هلاک میشود پس انقطاع صدور زنا ازو بجز جاوید
حبس که تا مرگ در زندان بماند دیگر صورت ندارد ۱۶۲ ستارگان رونده را
که هفت ستارگان بعدان باشند پس بروان ستایش ستایش کنید و افروختنی افروزید
یعنی خوشبوها روشن کنید از بهر کواکب سیاره ۱۶۳ و پیکر بهر هفت ستاره روان سازید
و پرستش سو دانید پرستش سو قبله که بسویش نماز ادا کنند از بهر خدا یعنی تماثیل و اشکال
کواکب سبعه سیاره را بهنگام نماز کردن بهر خدا پیش رو دارید و بدان سو نماز گزارید ۱۶۴
گروهی از فرودیان خود را بدروغ از فرازیان و آسمانیان خوشتر و بهتر گیرند بدان نگروید
فرودی بفتح فا و راء مهمله و واو مجهول و دال ابجد و یاء تحتانی معروف یعنی زمینی و سفلی

فرازی بفتح فا و رای مهمله با الف و رای معجمه و تحتانی معروف علوی و آسمانی چون ملایکه
و عقول قوله گروید بواو بمعنی تصدیق بکنید و ایمان بیارید ۱۶۵ فرودین و
زمینی به بدین و آسمانی برابر تواند شد پس بهتر و خوشتر شدن از کجا ۱۶۶ روان
مردم هرچند فرازیست چون با موبد و پرستشبدی از تن فرودین جدا شود مانند
ایشان گردد و در تفسیر همین فقره می‌بر باید که روان با آنکه آسمانی است اگر دانا و نیکوکار
باشد چون از تن رهد مانند آسمانیان شود نه آنکه بهتر و خوشتر گردد پس از این دانسته
شد که تا در فرودین جاست او را همسری بفرازستانیان نرسد و گروهی که فروکش
بهتری کنند دروغگوی و کاست آیین باشند فروکش بکسر فا و رای مهمله و واو مجهول و
فتحه کاف عربی و سکون شین معجمه بمعنی دعوی یعنی کسانی که او حامی کنند که مردم
از عقول و ملایکه بهترستند گفتارشان براستی نیست فرازستان بفتحه فا و رای مهمله
با الف و کسر رای هوز و سکون سین مهمله و تای فوقانی با الف و نون عالم علوی که افلاک
باشد فرازستانی علوی و فلکی ۱۶۷ ای آباد کفت و گفتار یزدان آنست که
فرشته بر دل تو آرد یعنی القامی کند بر دل تو ۱۶۸ یا چون از تن برای باسروشبد
که همین است از یزدان بشنوی سروشبد بضم سین و رای مهملتین و واو مجهول و شین معجمه ساکن
و ضم بای ابجد فرشته که فرشته سالار بن نامند بهمن بفتح بای موحده و سکون های هوز
و فتحه میم و سکون نون نیز است گفتار و کردار و نام فرشته تسکین دهنده خشم و چون در
عبارت فرازین نواد در همین فقره لفظ نمیدی واقع شده بتفسیرش میگوید نمیدن برآمدن
از فرودین تن است و باز بدو پیوستن بعربی هیچو برآمدن روح و باز آمدن بتن را
خلع گویند و بدری زفان نیوه چمینه بکسر نون و تحتانی مجهول و فتحه واو و های هوز و فتحه
جیم فارسی و کسر میم تحتانی معروف و فتحه نون و های هوز و بچم برآمدن هم آمده چم
بفتح جیم فارسی و سکون میم بمعنی معنی که مقابل لفظ است یعنی نمیدن بمعنی مطلق خروج
هم است می گوید گفتار یزدان باری هست و یاد آهنگ در و نبود قوله باری بیای موحده
با الف و رای مهمله و یای تحتانی بمعنی تدریجی و هنگامی که لفظی پس از لفظی بیرون آید یاد آهنگ

بباء موحده با الف وکسر دال ابجد و مد الف و فتحه واو و هوز و سکون نون و گاف فارسی
معنی آواز و صوت یعنی کلام خدا تدریجی و صوتی نیست چه صوت مخرج و محل را
خواهان است و تدریجی مقتضی حدوث و تجدد و ایزد تعالی از متجددات و محلیات همه
برکرانست و آن همی است که بیانجی فرشته بر دل فرود آید یعنی کلام خدا معنی است
که بوساطت ملک وحی سپار بر دل رسول ملقی و ملهم میگردد یا چون از تن برای آن یزدان
دریابی و چون بتن بپیوندی آن هم را بزبان آری و بیاد نوا برون دهی باد نوا بباء
موحده با الف کشیده وکسر دال ابجد و فتحه نون و واو با الف معنی صوت و آواز
یعنی هرگاه بار دیگر روان بجسم تعلق گیرد آن معنی را که از ایزد تعالی دریافته باشد
باواز خود بمردم شنواند پس گفتار خدا روح این الفاظ است که نبی بمردم می گوید و
۱۶۹ تو مرا دیدی و گفتارم شنیدی این گفتار مرا بهمه بندگان فرودین و زمینی
رسان در وجه تخصیص فرودیان میگوید چه آسمانیان و فرازیان همه پرمان بردند و
نزدیکان یزدان بوخشور فرودین تن نیاز ندارند یعنی فرستادن فرمان از بهر مطیع
گردانیدن ماموریست نسبت بآمر پس هرگاه که علویان و فلکیان در همه حال
مطیع حکم خدا بوده باشند برسول خاکی پیکر احتیاج ندارند آری بفرشتگان
نزدیک حاجتی دارند در شنودن فرمان ۱۷۰ پس از تو آیین تراجی افرام زنده
کند و او پیغمبری باشد سترگ سترگ بضم سین مهمله وضم تاء فوقانی و سکون راء مهمله
وکاف فارسی معنی بزرگ و پنجم ساسان در تفسیر این فقره می فرماید از این آگهی
بخشید تا آباد روانشاد که چون این خجسته آیین از ناخوبی مردم برو بی گراید در باب فقد
جی افرام که یکی از نژاد تو باشد آیین تر از زنده گرداند و از سر نو میان مردم گستراند و
او پیغمبری باشد سترگ نژاد بکسر نون و نژاد فارسی نسب گسترانیدن مشهور کردن و شایع کرد

## نامهٔ شت جی افرام

شت بفتح شین معجمه و سکون تاء فوقانی کلمه تعظیم بجای حضرت بنام ایزد
از منش و خوی بد و زشت و گمراه کننده و براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده

۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام ایزد روزی ده جاندار
وامرزنده نیکوکار ۴ سپاس خدایرا که نخست ازاد کیتی پدیداورد پس ستان را
یعنی اصل عالم مجردات همچو عقول و ملایک افرید و پس ازان عالم مادیات و اجسام
بهستی کشید ۵ نگرو بین ای جی افرام پور ابادازاد که چگونه به پیمان یزدان تن
سالار بند و تناتن و تنتن و تهمتن که همین چرخ باشد همه تنان را در درون گرفته
همیشه می گردد ازاد بمد الف و زا معجمه با الف و دال ابجد وارسته از تعلقات
جسمانی فر غایب دنیوی تن سالار فلک الافلاک که سالار همه اجسام است
می گوید که ای اباد بر توانای و قدرت خدا چشم کشا که بیک فرمان او فلک
الافلاک که فلک اطلس و بلسان شرع عرش نامند محیط همه اجسام بود چگونه حرکت
می کند و دایما بیک روش میکرد و محیط همه اجرام و اجسام است ۶ و دیگر
سپهران را باخود از خاور تا باختر برد با انکه گردش اسمانان و سپهرهای زیرینش
چرخ بفرزانگی و هنر هستی بخش از باختر سوی خاور هست یعنی حرکت فلک الافلاک
از مشرق بسوی مغرب است پس بدین حرکت خود همه افلاک را که زیر او هستند
از مشرق بمغرب می برد و در یک شب و روز یک دوره منتهی میشود با وجودی که سپهران
دیگر که در زیر او جادارند از مغرب بسوی مشرق بحرکت خاصه خود شان حرکت
می کنند چون هشتمین فلک که همه ستارگان بجز سبعه سیاره بروجادارند و ازین
سبب او را افلاک الثوابت و بدری زفان اختر سار نامند گرونده هست از مغرب
بسوی مشرق و همچنین سپهران دیگر پس فلک الافلاک چنان توانا است که برخلاف
حرکت انان همه را بحرکت خود می گرداند خاور بخا معجمه با الف و فتحه وا و سکون
را مهمله مشرق باختر بباء ابجد با الف کشیده و سکون خا معجمه و فتحه تا فوقانی
و سکون را مهمله مغرب ۸ و در اسمان از ستارگان گران رفتار دوازده
خانه گرونده ستارگان تنده گران رفتار یعنی زحل بسیر که دوره حرکت انان از نقطه
که گردش اغاز ند و باز بران نقطه برسند در دراز کشیده هنگام بانجام رسد چون

نجوم ثوابت می گوید که از صور نجوم و پیکر ستارگان اشکال بروج افلاک متخیل و
متصور شده پس آن اشکال خانهای کواکب سیاره برگزیده آمد ۹ چون بره وگاو و
دو پیکر و خرچنگ و شیر و خوشه و ترازو وکژدم و کمان و بز و دول و ماهی این است نامهای
بروج بعربی حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت قوله
دول بدال ابجد و واو مجهول و لام بمعنی دلو که آله آب کشیدن است و حاصل در قرار یافتن
بروج آنست که کواکب ثابته جای چنان واقع شده اند که آن هیات بشکل بچه گوسپند
مانسته و متمثل شد پس این شکل را حمل خوانند و علی هذا القیاس دیگر اشکال بروج پس
چنانکه این اشکال بر فلک الثوابت متخیل و متصور شده همچنین بمقابله آنان از دیگر افلاک
همچو هفتمین و ششمین تا فلک القمر بروج مفروض و مقرر کرده اند پس هر کوکبی که بمقابله برج
حمل است اندر برج حمل قرار دهند و اگر بمقابله برج ثور واقع شود بودنش در برج ثور گویند و
همچنین اندازه پس از همین جاست که گویند امروز خورشید در برج حمل است و اگر چنین نبود
خورشید که در فلک چهارم است در برج حمل که بر فلک هشتم چگونه در آید ۱۰ و چنین در
فرودین آسمانها ستارگان گردنده اند یعنی در افلاک سبعه که سپهران هفتگانه باشند
کواکب سیاره بحرکت هستند ۱۱ کیوان بفتح کاف عربی و سکون یای تحتانی و واو
با الف و نون عربی زحل بر فلک هفتم برجیس بکسر بای ابجد و سکون رای مهمله و جیم عربی
با تحتانی معروف و سین مهمله بعربی مشتری بر سپهر ششم بهرام بفتحه بای ابجد و سکون های
هوز و رای مهمله با الف و میم عربی مریخ بر فلک پنجمین خورشید عربی شمس جایش فلک
چهارم ناهید بنون با الف و های هوز و یای تحتانی معروف و دال ابجد زهره بر فلک سوم
تیر بتای فوقانی و تحتانی معروف و رای مهمله عطارد جایش فلک دوم ماه عربی
قمر بر فلک اول ۱۲ و اینها بندگان برگزیده من اند که هرگز نافرمانی نکرده اند و
نکنند یعنی کواکب از عباد و مطیعان حکم من هستند که خلاف حکم خدا بظهور و فعلیت نیارند و
بتفسیرش می باید که سپهران با همه تنومندی و نزدیکی بیزدان از گفت او بیرون نیستند
و ماز تا آغاز روز که آفریده شده اند تا انجام جاوید پیوند از ایشان سرکشی نیامد و نیاید

تا آغاز روز بنون با الف و دال با غین معجمه با الف و زا هوز و را مهمله با دال و مجهول
و زا هوز روزی که آغاز آن نباشد و انرا بعربی ازل خوانند و انجام جاوید بی پیوند روز
که منتهی نشود و پایان نرسد و انرا بعربی ابد خوانند می گوید که افلاک و کواکب که قدیم
بالزمان اند از اصلا انحراف از حکم و تخلف از طاعت خدا نکرده اند و بباز کشاد این
مطلب میگوید در هنگام نخستین بار که مرا بر افرازستان خوانند آسمانها و اختران
با من سرودند یعنی گفتند که ای ساسان ما از آن کمر به پتیکاری ایزد بسته داریم و پا
از بندگی پس نکشیم که او سزاوار پرستیدن است و از مردم در شگفتیم که چه مایه از گفت
یزدان بیرون اند شگفتن بکسر شین معجمه و کسر کاف فارسی و سکون فا بمعنی تعجب نمودن
و شگفت بروزن گرفت تعجب مایه بمیم با الف و فتحه تحتانی و سکون ها هوز بمعنی قدر و
اندازه می گوید که افلاک و کواکب با من گفتند که از حال مردم در تعجب هستیم که چرا فرمان
خدا بجانمی آرند با وجودی که سزاوار پرستش است ۱۳ پس آتش و باد و آب و خاک
و تفسیر این فقره می پرماید پس از سپهر چار گوهر آفریده شد گوهر بکاف فارسی جوهر و آن
موجودی است قایم بذات خود مقابل عرض که آن قایم بالغیر بود ۱۴ و از پیوند
ایشان که چار گوهر باشند کانی و رُوئیده و جانور یعنی جمادات که بحرکت ارادی و طبعی
قدرت ندارند و بالیدن و نمو در ذات ایشان نیست چون سنگ و لعل و یاقوت
و رُوئیده نباتی که حرکت طبعی دارند و بالیدن نشان می گردند و جانور حیوان که
بحرکت ارادی با شعور و اراده متحرک می شود گرده شد و پدید آورد یزدان انهارا
این افزوده بنجم ساسان است فزون از ترجمه اصل فقره ۱۵ بهر سپهر و پیکری
یزدان در کار اند می گوید که عناصر موالید بکارهای که یزدان ایشان را بانجام آن برگزیده
مشغول هستند ۱۶ بنام ایزد روزی ده جاندار و امرزنده نیکوکار این گفتار
را بفصل مطلبی که بر میگزارد از مطالب سابقه و تصدیر آن بنام خدا آورد پس میگوید
۱۷ گفتم که نخستین آباد را گزیدم و پس از وی سیزده پیغمبر آباد نام را هم فرستادم یکی
پس دیگری پیغمبری آراشد ۱۸ باین چهارده پیغمبر جهان آراسته و آرام یافت و تفسیر

این فقره می بر باید چون آباد را با سیزده وخشور پس او گردکنی چهارده شوند و این
اینها همه برابر و مانند مه آباد بود و پیروی مه آباد کردند بدین کشور را آباد داشتند
آباد با آباد برین آبادان باد قوله گردکنی بکسر کاف فارسی بمعنی جمع و یکجا کنی
قوله آباد بمد الف و باء ابجد با الف و دال ابجد درود و آفرین و نام پیغمبر ۱۹ پس
از ایشان که چهارده آباد باشند بادشاهان جانشین و پیره های آنان جهان را خوب
داشتند قوله پیره بکسر باء فارسی و یاء تحتانی معروف و فتحه راء مهمله و سکون هاء هوز
بمعنی خلیفه پیره ها خلفا یعنی بادشاهان بخلافت آن انبیاء و رسل بانتظام جهان
پرداختند و کار خوب کردند ۲۰ چون صد زاد سال در بادشاهی ایشان را رفت
آباد آراد بادشاه جهان داری گذاشته یزدان پرست شد آراد بمد الف و راء
مهمله با الف و راء مهمله با دال ابجد نام فرشته و براء معجمه وارسته از تعلقات جسمانی
و دنیوی و توضیح این فقره می گوید که باید دانست که فرسنداج کیشان هزار باره
هزار سال را یک فرد گویند بفتحه فا و سکون راء و دال مهملتین و هزار باره فرد را یک ورد
بفتحه واو و سکون راء و دال مهملتین و هزار باره ورد را یک مرد بفتحه میم و سکون راء
و دال مهملتین و هزار باره مرد را یک جاد بجیم عربی با الف و دال و سه هزار جاد را
یک واد بواو با الف و دال و هزار واد را یک زاد بزاء معجمه با الف و دال نامند و بدین
شماره صد زاد سال در گروه آبادیان خسروی پائید چون هزار را هزار بار شمار کنند
۱۰۰۰۰۰ صد هزار می شود ده بار که بهندی زبان از اده لاک نامند و چون
این حاصل را که فرد باشد هزار بار بگیری ورد می شود یعنی صد کرور که ارب گویند و
صورتش چنین ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰ نه صفر و یک عدد و هرگاه این حاصل را
دیگر هزار بار بگیری ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ده کهرب و صورتش بعد نگاشتن
دوازده صفر عدد واحد برنگاشته گردد و همین است مرد و چون این حاصل را
هزار باره دیگر بشمری جاد می شود ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ بدین صورت
پانزده صفر و یکعدد که بهندی یک نیل گویند و سه بار این شمرده را یک واد گویند

وهرگاه سه چادر را هزار بار دیگر شمار کنی حاصل میشود بدین صورت ...........۱
عدد سه پس از هژده صفر و همین است زاد پس صد زاد سال سلطنت در گروه آباد
استقرار گرفت و چون این مایه سال گذشت آباد آزاد که بازپسین خسرو آبادیان
است جهان را بنش بدی بر یافته بادشاهی بهشت یعنی ترک سلطنت گرد گوشه
نشینی گزید و جهان از مردم بیرون رفت که کس ندانست که کجا شد و از خسروی
شتن او جهان مرهم خورد و بد آورد های بادشاهان بپاشید متفرق و پریشان شد
پس نیکان پیش جی افرام پور آباد آزاد که چون پدر پرهیزگار بود و از پرهیزگاری
پیوسته از مردم دور به یزدان پرستی بسر بردی رفتند و او را بخسروی خواهند
نپذیرفت تا آنکه این نامه را برو فرود آمد بپایان رسید افزوده نجم ساسان ۴۱
بنام ایزد روزی ده جاندار و آمرزنده نیکوکار ۴۲ ای جی افرام پور آباد آزاد
چون پدر تو بادشاهی گذاشت اکنون جهانداری تو بگیر و فرسنداج را که کیش مه
آباد است آرایش و پیرایه ده یعنی شریعت آباد آراسته کن ۴۳ ترا به پیغمبری گزیدم
و فرسنداج را تو پیرایم و زیور بدم آرایش دهم آن کیش را تو ۴۴ و اینک اسمانی
سخن برایت فرستادم لخت دساتیرش کن که نامه آباد روانشاد است لخت
بفتح لام و سکون خا معجمه و تای فوقانی بمعنی جزو پاره یعنی باد ساتیرش یکجا کن
۴۵ و راه مه آباد نیکو دار که آن آئین خداست و این کیش از میان یزدانیان بر
افتد یعنی منسوخ نشود ۴۶ هر کس دوست خداست او بدین راه آید یعنی این آئین بگزیند
۴۷ بنام ایزد روزی ده جاندار و آمرزنده نیکوکار تصدیر صفات الهی این فقره
آورد ۴۸ هایست هستی و ناگزیر باش هر آئینه بود همیشه هست جاوید پای ناچار پای
بیگمان مان بی آغاز و انجام و جز نخست و پس پوش که بوده و هست و باشد همیشگی
اش و جاویدی اش را آغاز و نخستی و انجام و کران و کنار نیست قوله هایست هستی
بهاء ابجد با الف و کسر یای تحتانی و سکون سین مهمله و سکون تاء فوقانی واجب و هستی
بفتح هاء هوز و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با تحتانی معروف بمعنی وجود میں معنے

پس معنی ترکیبی اش واجب الوجود شد و آن موجودی بود که خرد وجود از او واجب و ضروری
شمارد و این ترجمه بدری زفان است لفظ گرور فرتاش را که بغرازین نواد است گرور
بکسر کاف فارسی و سکون راء مهمله و فتحه واو و سکون راء مهمله واجب فرتاس بفتحه فاو
سکون راء مهمله و تاء فوقانی با الف و شین معجمه وجود و چونکه واجب الوجود را دوام و
ضروری الوجود بودن لازم است بنجم ساسان آن لوازم را از سوی خود افزود ناگزیرباش
بنون با الف وضم کاف فارسی وکسر زاء معجمه و یای تحتانی معروف و راء مهمله ساکن و
باء ابجد با الف و شین معجمه موجودی که خرد جاویدان بودن از او تجویز کند و از آن برنگردد
جاوید پای دایما پایدار ماننده می گوید که ایزد تعالی واجب الوجود ضروری الوجود
و محقق الوجود و قیوم سرمدی و ازلی و ابدی است که قیومی و دوامش جاودانی است
ابتدا و انتهایش نبوده و نباشد ۴۹ شیدان شید بکسر شین معجمه و تحتانی مجهول و دال
ابجد یعنی نور شیدان شید نورالانوار که ذات اوست جل شانه و توضیح این لفظ بنجم
ساسان می فرماید فروغان فروغان تابان تاب یعنی اشراقی که همه را بنور می کشد
درخشان درخش درخش بضم دال ابجد و راء مهمله و سکون خاء و شین معجمتین نور و ضیا
درخشان درخش ضوء الاضواء درفشان درفش بکسر اول و فتحه راء مهمله و سکون خاء و
شین معجمه نور و فروغ درفشان بروزن درخشان تابان فروزان فروز تابان نور فروز
بضم فا وضم راء مهمله و سکون واو و زاء معجمه نور و فروغ که شیدستان ارسیدش شید پرید
از شیدستان بسین مهمله در چهارم جای که مجمع انوار بود یعنی نورانی جا نور او روشن نفسی است
و فروغستان فروغ هستی زو گیرد فروغ بروزن دروغ نور خورشید و آتش و چراغ
یعنی نورانی پیکران نور وجود روشن همیشه اند و تاب آباد بی تابش تابش نداد و تاب بتاء
فوقانی با الف و باء ابجد نور و روشنی تاب آباد جایی که نورانی بود قوله تابش در اول بفتح
باء ابجد یعنی [illegible] تابش ثانی بکسر باء ابجد یعنی روشنی و فروغ یعنی مجمع انوار و محل ضیاء
لی نور او نورانی بود درخشش گردانند درخشنده بود درخش گر بکسر کاف فارسی و سکون
راء مهمله و دال ابجد یعنی فراهم گاه نور درفشندگی از و درفشنده و شکر روشنی خرا و سزد

روشنگر بکاف فارسی و را مهمله بمعنی روشن کننده فروزش و فروزبا و گوهرش یعنی فروزنده
نور ذات باعظمت اوست ۳۰ پرستش سزایان پرستش سزا و ستایش درخوردان
ستایش درخورد و خود بتفسیر این فقره می پرماید آنان را که فرمندان از فرهی پرستند
باهمه فرایستان او را پرستند و نیایش شایان نیایشگر او نید خداوندان پرستاری
و بندگی او بجا آورند قوله فرمندان فرمند بفتح فا و سکون را مهمله و فتحه میم و سکون نون
و دال ابجد مردم نورانی و صاحب شوکت فر بفتحه فا و سکون را مهمله شان و شوکت
و رفعت و نور قوله نیایش شایان آنانکه شوکت و فرهی شایسته آن بوده باشند
که دیگران به نیایش انها زبان کشایند و سرنگون شوند ۳۱ خدیوان خدیو
خسروان خسرو شاهان شاه کیان کی دارایان دارا داوران داور سران سر
برتران برتر باید دانست که لفظ خماشان خماش را با لفاظ مترادفه متقاربه
ترجمه کرد قوله خدیوان خدیو بکسر خاء معجمه و دال ابجد و تحتانی مجهول و واو ساکن
خداوندگار خسرو بضم خاء معجمه و سکون سین مهمله و فتحه راء مهمله و سکون واو بادشاه
عادل و صاحب شوکت کی بفتح کاف عربی و سکون تحتانی بادشاه بادشاهان و
بادشاه قهار دارا براء مهمله با الف بادشاه داور بدال ابجد با الف و فتحه واو و سکون
راء مهمله مخفف دادور که عادل و دادگر باشد و توضیح این الفاظ در ایزدی ستایش
می افزاید خدیو آباد بنده او و خسروستان پرستنده او شاه گرد به پیشکاری او نازان
کیان زا سرنیاز بر درگاهش دارایان را دارا مهرش داوران را داد او رهبرش قوله
شاه گرد بکسر کاف فارسی و سکون راء مهمله و دال مهمله مجمع الملوک و محل السلاطین
باعظمت بفرخت او در سازند و ملوک عدالت گستر خطاب ظل اللهی بنازند مقرر باید که سلاطین مهر او دارایان
را دارا است و داوران را فر و شوکت او حاکم فریادرس همین مضمون گفته سعدی
شیرازی رحمة الله علیه مصرع سر بادشاهان گردن فراز * بدرگاه او بر زمین نیاز
۳۲ بلند پایه سترگ برین بزرگ بالای این الفاظ مترادفه متقاربة المعنی ترجمه
والاس است و توضیح می افزاید که بلند ستان را بلندی بخش و فراز آباد را فراز

یعنی عالم علوی را به بلندی برنده برین گردابرآذر بکسر کاف فارسی وسکون رای مهمله
ودال ابجد مجمع اعلا ورفعت یعنی رافع المرتفعات شهر بالای را بالادهش یعنی مجامع
رفعت را ارتفاع بخشنده ۳۳ شگفت درود بزرگ ستایش شگرف سپاس
شگرف بکسر شین معجمه وفتحه گاف فارسی وسکون رای مهمله وفا بمعنی نیکو وزیبا ولطیف
وصاحب شکوه درود درود ستان شهریاین وستایش شایستان کوی ونیایش
نیایش آبادیان سپاس شیم را درخور وسزاست محامد حامدان وشکر شاکران را
سزاوارست ۳۴ کی فروغ وسخت فورش بی اندازه تابش فروزان رخشش
بس درفشان بزرگ آشکارا وسترگ پیدا وشگرف روشن بیمر نمایان بیمر بکسر بای ابجد
وسکون تحتانی مجهول وفتحه میم وسکون رای مهمله بمعنی بیشمار وبی حصر کی فروغ نور
قاهر که شکننده مرادات وبرهم زننده ظنون وافکارست وتوضیح مذکور می افزاید
که فروغ فروغ دهشان وفرورش فرادرندگان وتاب تابناکان ورخش رخشندگان
ودرفش درفشندگان وآشکارای آشکاراوران وپیدای پیداوران وروشنی روشنیدان
ونمایش نمایندگان ازوست قوله فروغ دهشان بخشندگان نور می گوید که انارت مفیضان
نور واضاءت بخشندگان ضوء همه ازوست ۳۵ آشکارا فروغ پیدا پرتو سخت
روشن فروزان تابش بس نمائی هر لفظ ازین الفاظ ترجمه تاسا تاس است که بگو ناگون الفاظ
برسرود وتفسیرش می افزاید که آشکارستان روآشکار وفروغ آباد را فروغ بخش پیدا
گردا پیدا ساز گرد بکسر کاف فارسی وسکون رای مهمله ودال مهملتین یعنی مجامع ظهور اشیا ازو ظهور
گرفته پرتوستان را پرتو دهش پرتو بفتح بای فارسی وسکون رای مهمله وفتحه تای فوقانی
وسکون واو شعاع فروغ وعکس جرم نورانی پرتوستان محل فزونی شعاع پرتو دهش
روشن کننده یعنی نورانی فرمای عالم روانستان وجهان فرشتگان روشن شهر را
روشنگر وتاب مرز را تاب در نمایش خانه را نماینده بگوهر تابناک است قوله مرز بفتح میم وسکون
رای مهمله وزای معجمه زمین وسرحد روشن شهر وتاب مرز کنایه از عالم بالا وملکوت که همه
روشنی یار وسراسر درخشش زار است ۳۶ بزرگ بزرگی وسترگ سترگی وبلند بلندی

و فراز فرازی و بربرین و بالا بالای و شگرف شگرفی و بربربرتری هر لفظی ازین الفاظ
کریاس نامور را ترجمه است یعنی رفیع العظمة و عظیم الکبریاء و توضیحا و مجدا می سراید که بزرگان
کوچک و ستر گان خورد و بلندان پست و افرازان نشیب و برنیان زیر و بالائیان
فرود و برتران زیرتر و شگرفان اندک و درازان کوتاه و پهنان تنک و ژرفان پایاب
اوستند پایاب ببار فارسی با الف و بار تحتانی با الف و بار ابجد آبی که پای بزمین
آن رسد و از انجا پیاده پا می توان گذشت مقابل غرقاب یعنی هر چه از اعظیم المرتبه و
رفیع الدرجه گمان بری پیش او وضیع و پست رتبه تواند بود ۳۷ سراسر رسائی
و کران ناکران رسیده گی همه درستی رسای کمال یعنی ذات او تعالی سراسر کمال است که
رسیدگان را رسش رسان و درستان را درست کرده است یعنی دیگر و اصلان و کاملان
را وصول و کمال بخشیده اوست ۳۸ رسا بخشش و درست دهش سراسر رسان یعنی
وهاب عام العطیه که از خوان او هیچ آفریده بی بهره نیست و نبوده و نباشد سعدی شیراز
رحمة الله علیه همین مضمون فرماید خوان الوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده ۳۹
گشاده نیکی فراخ خوبی و درازی پهن سود و ژرف خوشی پهن بفتحه بار فارسی و سکون
هار هوز و نون عریض ژرف بفتحه را فارسی و سکون رار مهمله و فا عمیق و هر لفظ ترجمه الماس
رو دست و توضیحا فرماید که نیکی اش همه جا رسیده و خوبیش سراسر گاه کشیده و بهی او
کران ناکران بود بهوده گاه بکاف فارسی با الف و ها هوز هنگام و جا بود بضم بار ابجد
با واو و دال هستی و وجود یعنی خوبی و نیکی او همه موجودات را فرا گرفته موجودی ازان بنا کام
و محرومی نیست ۴۰ ستوده شید گزیده فروغ والا پرتو نیکو درفش بهدرفش هر لفظ
ترجمه سنا ساب و توضیحا می افزاید ستایش او را باید و روشندلی روشنان جز این
گردنیاید گرد آمدن بکسر اول فراهم شدن می گوید که نور نورانی جز تاب گوهر همه فروز
یزدان حاصل نشود نور همه پرتو نور است ۴۱ رسا بزرگی و سراسر سترگی ترجمه
سنا ساب و توضیحا از سوی خود می افزاید شگرفی اش بر همه ناگزیر و بزرگی داشتنش
سراسر را ناچار سترگ شمردنش گران ناکران هستی پزیران را هر آئینه بای هر ائینه بکسر یا و

بمعنی ناچار و بی شک علی کل حال بای ببای موحده با الف و یای تحتانی باشنده یعنی
از بهر موجودات وجود او در همه حال واجب و ضروری القیام چه او تا موجود نبود
ممکنات را وجود چون توان فهمید که هر هستی پذیرفته را ناچارست از هستی بخشنده
که از نیستی اش بهستی کشد و تا او خود موجود نباشد دیگران را چه سان بوجود در آرد

۴۴ هویدا فروغ پیدا پرتو آشکار از رخش روشن درفش ترجمه آراب رابست که هر چیزی
از رخشیدنش هویدا و از فروغش پیدا و از پرتوش هستی پذیر و از رخشش بود گیرد و از
درفشش نمایان یعنی همه موجودات از نور او تعالی درخشید و پیرایه وجود در بر کشید ۴۴
سخت کنی بزرگ بزرگی و فرازفری و پا پابرتری ترجمه جاباب جاب قوله پایا بپای فارسی
با الف کشیده و تحتانی با الف بمعنی پاینده و برقرار ماننده که سران و سروران و سترگان
و بزرگان و برتران و گردنکشان از و سر نپیچند و گردن نیاز بر کشید یعنی کسی را مجال
نیست از فرمان او بیرون آمدن ۴۴ بخورخش و خوشنما بهش ترجمه توارا توس بخور
بکسر بای ابجد و سکون های هوز و خای معجمه و واو معدوله و رای مهمله معنی خورش نیکو دهش بکسر
دال ابجد و های هوز و سکون شین معجمه معنی دهنده و معطی و تفسیر عطیه او تعالی میفرماید
از روانی و تنانی که دانش و بهره تن پروری است گوهر بافره اوست که فرهی دهش
او داو بشمار در نیاید روانی بفتحه رای مهمله و واو با الف و نون با تحتانی معروف منسوب
بروح و روان و تنانی منسوب بتن که جسمانی باشد بهره بفتح بای ابجد و سکون های هوز
در آخر معنی حصه و نصیب دهش بکسر دال ابجد و کسر های هوز و سکون شین معجمه معنی عطا
وجود فرهی بفتح فا و کسر رای مهمله مشدد و های هوز و تحتانی معروف شوکت و شان یعنی ذات
او تعالی که با شان و شوکت است واهب العطایاست از خورش روحانی که دانش و ادراک
باشد و از خورشش جسمانی که حصه جسم و پایدار دارنده تن است از اطعمه مناسبه لذیذه و
شان و شوکت عطیات او خارج از عد و حصارست و بیرون از اندازه شمار ۵۴ کشا
کشور و هن هزر ترجمه سارانوش که افزمیش او را کران نیست و بیدآمیش را کنار نباشد
در گران معاصد این مضمون است و لا یحیطون بشیء من علمه یعنی معلومات و مخلوقات او را

احاطه کردن توانند ۴۶ روشن خوبی و پیدایی و آشکارا خوشی ترجمه احوال فانوس
که هرچه بچشم درآید وانچه روان بیند و هرانچه خرد دریابد پرتو خوبی اوست و نیکویی او کران
نه پذیرد و کنارا نیابد یعنی محسوسات و مدرکات و معقولات همه از خوبی او بروی
رسیده اند ۴۷ خجسته بخشنده و فرخ وستوده گوهر ترجمه احوال کاروس که فرخی
و نیکویی و بخشندگی جزاو نیست فرخ بفتح فا وضم را مهمله مشدد و سکون خا معجمه خجسته
وزیبا بود و یاء تحتانی درین لفظ و در نیکویی و بخشندگی مجهول بافاده تنکیر بمراد حصر
پس میگوید که بجز ذات او تعالی مبارک و وهاب کس نبود ۴۸ بزرگ پاکی و سترگ
نیکویی و پاک بزرگی و بی الایش کی آبادی یعنی عظمت او مقدس ست که گرد آلودگی بردامن
او و نزدیک سترگانش که کیانستانیانند نه نشیند کیانستان بفتحه کاف عربی و یاء
تحتانی باالف و کسر نون و سکون سین مهمله و تاء فوقانی باالف و نون عالم جبروت که
هبیط صفات الهی است و همچنین کی آباد و کیانستانی جبروتی کیانستانیان جمیع
میگوید که از لوث مادی و تعلقی خود او تعالی و مقربانش همه پاک اند و نزدیکانش
کیانستانی و جبروتی اند ۴۹ روشن و پیدا دارنده ترجمه سمرنوش که آشکار است و دارا
دار اباد که سروشستان و فرشته گرد است بردیده وران پوشیده نیست سروشستان
بضم سین مهمله و را مهمله و واو مجهول و کسر شین معجمه و سکون مهمله و فوقانی باالف و نون
عالم ملکوت که جای فرشتگان است و همچنین فرشته گرد بکسر کاف فارسی و سکون
را مهمله و دال ابجد که مجمع الملایکه باشد ۵۰ همه آفرین و سراسر پیدا آورد گران ما کرانه
هستی دهش گوهر اوست یعنی خالق همه مخلوقات و صانع مصنوعات ذات او تعالی
است جل شانه توضیحا و حمد امی سراید و هرچه آفریده آفرین را در خور است هرچه
پیدا آورده پیدایی آن سزا است یعنی مخلوقی از مخلوقات و مصنوعی از مصنوعات
او هرزه و باطل نبوده ربنا ما خلقت هذا باطلا تفسیر این اجمال و موضح این مقال
است ۵۱ نخستان نخست اغازان اغاز که نخست ندارد و اغازان
اغاز یافته نشود و جاوید انجام است یعنی ذات او تعالی سرمدی ازلی و ابدیست

که ابتدایش نبوده و انتهایش نباشد ۵۲ چیستش آفرین و چه چیزیش همه چیز پدید آورد و چیستان انگیز و چه چیزست پدید گرد در شرح این فقره اطناب کلام نمی بضرورست که بی گزارش آن هویدائی این مطلب اندکی بدشوار آید دانست که اگر از چیزهای مختلفة الحقایق چون انسان و اسپ ماهیت مشترکه درخواهند بلفظ چیست آن و بعربی ما هو سوال رود پس آن ماهیت مشترکه بجواب واقع شود همچو حیوان و آن ماهیت جنسی باشد که چیستش گویند بجیم فارسی و یاء تحتانی معروف و سکون سین مهمله و کسر تاء فوقانی و سکون شین معجمه و اگر از اشیاء متفقة الحقایق چون زید و عمر که از افراد انسان اند پرسش کرده شود بلفظ چه چیزست آن و بعربی ای شی هو فی ذاته سوال کنند و ماهیت متفقه که نوع باشد جواب بود چون انسان که تمام ماهیت زید و عمر است پس تمام ماهیت نوعی را چه چیزیش گویند بکسر جیم فارسی وهاء هوز و کسر جیم فارسی و تحتانی معروف و کسر زاء معجمه و سکون شین معجمه پس سکوید که ایزد تعالی ماهیات جنسیه و ماهیات نوعیه و نیز اجناس و انواع را آفریننده است

۵۳ اوتیکان واوی و هوئی واویش و هویش آشکار اگر داو نما پدیدآور اوست و جزو نباشد اویش بضم اول و سکون واو و کسر یاء تحتانی و سکون شین معجمه کلی عرضی و همچنین هویش بضم هاء هوز و واو و کسر تحتانی و سکون شین معجمه و فرق همین ست که اول در عرض عام و ثانی در خاصه مستعمل اوتیکان بکاف فارسی معروض که آن کلی عرضی پنهان نماند که چیستش و چه چیزیش ماهیت ذاتیه است و اویش و هویش کلی عرض لازم ماهیت پس این کلی عرضی اگر بنوعی از انواع مخصوص بود از خاصه باشد و بدرمی زفان هویش همچو خندیدن که لازم عرضی مخصوص نوع انسان است و اگر مخصوص نبود از عرض عام و بدری اویش گویند چون رفتار و جنبش که لازم ماهیت حیوان است و بنوعی از انواع مختص نیست پس می گوید که او تعالی آفریننده ذاتیات و عرضیات است که همه را بحکمت و قدرت خود بظهور آورده ۵۴

پروردگاران پروردگار و دارایان دارا و دارنده هر دارنده و پرورنده همه

پرورنده ترجمه ورخشنگان فرشتگان یعنی پروردگاران صوری چون ملوک و
سلاطین و پدر و مادر را پروردگار اوست و حافظ الحافظین ست ۵۵ شگفتان
شگفت و شگفتیان شگفتی دهنده و شگفتستان آفرین و شگفترین شگفتیها گوهرش
ترجمه فرهنگان فرهنگین شگفت بروزن گرفت عجیب شگفتستان عجائب خانه
می گوید که ذات او تعالی اعجب العجائب ست که هرگز بتصور در نیاید و هر چه عجیب ست
همه از و بطراز شگرف پیدای گرفته ۵۶ پدید آور بازی و باز تر بازان آفریننده
پاکی و پاک ترین پاکان و پاکی آفرین پاک و ستایش پیداگر و ستوده آباد ور ترجمه
سمرنده فرسنگ قوله باز بباء فارسی با الف و زاء هوز لطیف و نازک یعنی او تعالی
الطف ست و لطافت آفرین و محل محامد را که ملکوت باشد خدیو و خداوندگار
۵۷ خردان خدائی هوشان خدیو هستی دهش خرد و بود بخش هوش هوش بواو
مجهول و شین معجمه عقل یعنی او تعالی مالک عقول و موجد اوست که ادراک وجودش
ارزانی کرده ۵۸ روانان خدیو که خداوند و پدیدآور ایشان ست یعنی مالک
النفوس و مظهر الارواح ست ۵۹ آزادان آزاد و وارستگان وارسته
که آزادان را او آزاده کرده و وارستگان را او بوارستگی رسانیده یعنی
مجرد محض ست و دیگر مجردات و بسایط چون عقول و ملایکه را او بسیط و مجرد آفریده
۶۰ برین سپهران خداو بلند آسمانان دارا و فرازین چرخان داور ست
یعنی مالک افلاک عالیه ۶۱ فرودین آخشیجان خداوند و چار گوهر دارنده او
چار گوهر کنایه از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش باشند و همچنین فرودین
آخشیجان که سفلی متضاده باشند یعنی او تعالی مالک و حافظ عناصر اربعه است
۶۲ ناپیوسته آخشیجان خداوند و گسسته چار گوهر سرورست آخشیجان ناپیوسته
را او هستی پیوسته و چار گوهر گسسته را او از نیستی وارهانیده گسسته بضم کاف
فارسی و فتحه سین مهمله اول و سکون سین مهمله ثانی و فتحه فوقانی و ها هوز در آخر
بسیط مقابل مرکب و همچنین ناپیوسته ۶۳ پیوسته آخشیجان خداو چار گوهر

دار است اشیجان پیوسته کن و پیوسته ساز و پیوند بخش و آمیزنده اوست یعنی خدای
عناصر مرکبه است که موالید ثلاثه باشند و چار گوهر در هم آمیخته جز از نیروی او نیست
اربعه عناصر را که متضاده و متخالفه اند با وصف تضاد و تخالف یکجا کردن مقتضای
قدرت اوست ٦٤ بنام ایزد روزی ده جاندار امرزنده نیکوکار هرگاه گزارش
صفات الهی بپایان رسانید لختی از عقاید کیش برمیشمارد و از بهر فصل میانه
مطالب سابقه و لاحقه ببسم الله تصدیر کرده ٦٥ این سخن همه خوب است ٦٦
دانستنی دانستنی دانستنی یعنی دانستن آن ضرورست ٦٧ خدای و
یکتای و فروزه و نام یعنی الوهیت و وحدانیت و صفت و نام او تعالی ٦٨ دا
دانستنی دانستنی دانستنی اکنون بجسم ساسان بتفسیر هر لفظ می پردازد که دانستنی است خدا
هست و یکتا هست و یکتای او نه بشمار است برتر از شمار باشد یعنی بوحدت عددی
واحد نیست چه وحدت عددی هر واحد است مخصوص بخدا نیست و فروزهای
رسائی دارد یعنی صفات کمالیه و نامهای او بسیار است چنانچه ده و نه و جائی دیگر
صد و چنین هزار و نهزار و یک نیم نام و بیش ازین چند جا در نامه مه آباد آمده و برین هم
بسند نتوان کرد که آن بشماره در نیاید و نام که ازرا ادنیز نامند براء مهمله باالف
و دال ابجد یا نام شین است شین بکسر باء ابجد و شین معجمه با تحتانی معروف و نون
ساکن ذات یا نام زابی نشاخته که ازرا نام فروزه میخوانند زاب بزاء معجمه باالف و باء
ابجد بمعنی صفت نشاخته بکسر نون و شین معجمه باالف و خاء معجمه ساکن و فتحه تای فوقانی
باهاء هوز بمعنی معین و با این سه گونه رانش او کرده اند رانش براء مهمله باالف و کسر نون
و سکون شین معجمه معنی راندن یعنی اطلاق اسم بر ذات او تعالی سه گونه بود چه روان
کردن نام بر گوهر یا بگزارش کیفی نیستی است او را نام گوهر گویند مانند پاک یا بگزارش
کیفی است ستائی که دریافت او بر دریافت خرش بازمان نیست او را نام فروزه خوانند
چون زنده یا بگزارش کیفی است هستائی که دریافت او بازبان دریافت خرد
او نیست ازرا نام کردار خوانند چنانکه افرینده قوله کیفی بفتحه کاف عربی و کسر فا

و یای تحتانی معروف و نون و تحتانی معروف در آخر یعنی مقوله و باب هستی یعنی
عدم و هستانی بهای هوز و سکون سین مهمله و تای فوقانی با الف و کسر نون و یای تحتانی
معروف وجود بازمان بباء موحده با الف و زای معجمه و میم با الف و نون و وابسته
و متعلق می گوید که اطلاق اسم بر ذات او تعالی سه گونه بود یکی انکه از مقوله عدم و
سلب باشد چون پاک و قدوس که بدین نام صفات ناقصه متضاده الوهیت نفی
می کنند همچو شرکت و عجز و جهل و ندامت و جز آن که شایسته بخدائی نبود و یا از
مقوله وجود و این بر دو گونه بود یا انکه بر دیگری موقوف نیست چون زنده و حی که
اثبات حیات و قیومی از بهر او تعالی است بر دیگر موقوف نیست یا بر دیگری موقوف
و تعلق پر پرست چون خالق و رازق که بر وجود مرزوق و مخلوق وابسته بود زیرا که چون
مخلوق و مرزوق بهستی نرسد خالق و رازق چون تواند بود ۶۹ زندگی و دانش و توان
دانستنی یعنی حیاة و علم و قدرت او تعالی نیز واجب العلم است و نیم ساسان تفسیرش
می پرماید زنده است و زندگی او بروان و جان و تن نیست او بخویشتن زنده و دیگر
زندگان بدو پاینده اند چه اگر زندگی او تعالی همچو زندگی دیگر زندگان بروان و تن بود
لازم آید ترکیب که مستلزم احتیاج است و او تعالی غنی مطلق و توانگر و پاک است
دانش یزدان دانشی است که پیش از ان دانا نبوده و از اندیشه دور است یعنی علم
او تعالی تصوری و تصدیقی نیست زیرا که تصور حصول صورة فی الذهن است که آن
مقتضی جهل قبل از حصول آن صورت و معهذا خواهان محل ارتسام صورت و
او تعالی شانه ازین هر دو بری و پاک است زیره دانه در هستی نیست که بران اگاه
نباشد و دانهای ریگ همه میداند این بیان شمول و احاطه علم خداوندی است که
بر همه موجودات محیط است و لا یعزب ذرة من علمه یعنی ذره هم از علم او پنهان نیست
و این دانش او برابر همیش است یعنی ازلی ابدی است و خواست یزدان چنان است
که همه انگیخته خواسته کاوست از جهانیان خواهند که یک سر موی از جهان کاهند یا بیفزایند
نتوانند چه هیچ است او نیاز ندارد از بارستن معنی توانستن یعنی بی اراده الهی کمترین کاری

بهویدای رسیدن نمیتواند و توان یزدان انجنان است که هرچه خواهد آرد کرد چون جز دی
یعنی افریدن خدائی دیگر بقدرت توانا خداوند نیست چه اگر افریدن افریده مخلوق
خواهد بود و مخلوقی خدا نبود و چون خدا نبود مثل خدا تعالی نباشد ۷۰ سخن خداو نامه
خداو فرشته خداو فرسته خداد استنی فرشته بشین معجمه ملک و بسین مهمله رسول
و فرستاده و تفسیرش میگوید سخن خدا نه بگلو و کام و زبان است آن خواستی و گفتنی بی این
که چون پر بود فرشته سالار بهمن هستی پیوست و زین خامه یعنی بوساطت عقل اول
که بهمن نام دارد و بگارستن دیگر موجودات بمنزله خامه و قلم است در دست کاتب بدست
نیرو جهان را نگاشت یعنی بوساطت و میانجی عقل اول بید قدرت خود جهان را
نگار هستی بر آراست و یزدانی نامه دو دست نام نخستین دو گیتی است و ازاهمین نامه
و بزبان فراز آباد فرزد ساتیرش نامند که همین نامه یزدان باشد بزبان فراز آباد
زبان آسمانی دوگیتی بضم دال ابجد و واو مجهول و گاف فارسی و تحتانی مجهول و تاء
فوقانی و تحتانی معروف چونکه مصالح امور معاد و معاش دران نامه مذکور است
دوگیتی نام یافت و نامه دیگر دساتیر است که جم ازامه آباد و دیگر پیغمبران ازمه آباد تا
من یافته اند و آن ارشی است که بردل تابد نه باد نواد این باد نوا ازرا کالبد است
بهر شنوانیدن و این را بفراتین نواد دریک دساتیر خوانند که همین نامه یزدان باشد
جم بمعنی معنی و همچنین ارش کالبد بضم باء ابجد و سکون دال مهمله قالب فراتین بفتح
فاو راء مهمله با الف و تاء فوقانی با تحتانی معروف و نون بمعنی فرازین و علوی و
آسمانی نواد بفتحه نون و واو با الف و دال ابجد بمعنی گفتار و سخن دریک بفتح دال
ابجد و راء مهمله و سکون تحتانی معروف و کاف عربی کهین دساتیر بدال مهمله مفتوحه
و سین مهمله با الف و فوقانی با تحتانی معروف و راء مهمله نامه خدا یعنی کلام خدا که بسوی
پیغمبران میرسد معانی می باشد صوت و گفتار ازبهر ان معانی قالبست که بدان قالب
متمثل شده دیگران هم ادر دل بسته آید زیرا که معنی را بی لفظ دریافتن دشوار حالا
درباب پیغمبران می پرداید و همین پیغمبرش خرد است که او سنت پیام بسیار یزدان و میان

خداوآفریدگانش واو آنگیخته شد بخواندن سراسر هستی زیر فگان ازاراد و نارسته
ونوازی وشیبی واوست پرورندهٔ همه واین فرزوفرجیشور است بزبان دساتیر و بپارسی
دری همین پیغمبر باشد اعراب و معنی فرزو فرجیشور در اغاز نامه مه آباد گذشت میگوید
که اول پیغمبر که همه را سوی آفریدگار رهنما شود عقل است و دوم پیغمبر مردم و او را
برانگیخته اند نامغزو وبان را نخواند یعنی غرض از بعثت انبیا انست که زمینیان را
بسوی یزدان رهنما شوند و آفریده را با فریدگار خویشی و تعلق بخشند ۱۷
کهنه ونو و پاینده و ناپای دانستنی کهنه قدیم و نو حادث پاینده بباد فارسی دراز
روزگار ماننده ناپای بنون بالف و بای فارسی بالف ناپایدار مقابل پاینده
و تفسیر این فقره می برماید از کهنه گی خردوران و سپهر را خواهد که پاس است
و پدید آمد اورا اغاز نیست وجای فرشتگان و نزدیکان خداوند انست کهنه
گی بضم کاف عربی و سکون هاء هوز و فتحه نون و هاء هوز ساکن و فتحه کاف فارسی
و یای تحتانی معروف و نیز کشیده کهنگی و قدم بالزمان پاس بباء ابجد بالف و
سین مهمله قدیم مقابل حادث و نو انچه زیر سپهر ماه از اخشیجان فروبندد دیر
گسلد و باز پیوندد و هم کشاده گردد یعنی حادث بالزمان مراد است از مرکبات
عنصری که بانعقاد و انحلال و ترکیب و تفریق محل عوارض شتی میگردد و مایه اخشیجان
هم پاس است مایه هیولی و ماده که محل صورت است و غیر مفارق از ان چه صورت از
هیولی و هیولی از صورت دوری نگزیند و پاینده در فرودین جهان روان است ․
دیگر چیزها درهم می گردد یعنی نفس ناطقه که ببدن تعلق دارد پاینده است گسستن
پیوند جسم و از هم ریختن پیکر جسمانی زیانش نمیرساند و زیردستان خود پایدار و
وستوار است و خانه ما انست زیردستان بزاء معجمه مفتوحه و فتح باد ابجد و سکون
راء مهمله و فتحه دال مهمله و سکون سین مهمله و تاء فوقانی بالف و نون عالم بالا و جهان
فرازین و ناپای پیوند اخشیجان است که ما بازارگانی اینجا آمده ایم یعنی آمدن ما درین
جهان ناپایدار که از پیوند عناصر و ترکیب اخشیجان صورت گرفته و باز بکشادن

این پیوند از هم می افتد از بهر است که سرمایهٔ عرفان و یزدان سپاسی را با یزدپرستی و کردار نیکو و گفتار خوب بافزایش آورده چون سرمایهٔ وافی و بضاعت کافی در دست افتد بنشیمنی که آرامشگاه ما بود رخت کشیم و سود رسان سرمایه ره آوردی سازکنیم و بسروشی کده بار گشائیم و بدیدار یزدان و همنشینی سروشان جاویدان در آن شادمانی کده شادمان زئیم و دیگر رو بدین خاکدان نیاریم مرد هوشیده در یابد دریابد که عالم سفلی کاروان سرای است که قافلهٔ ارواح از بهر سود کردن بسرمایه که در دست دارد در آن چندی اقامت می ورزند و هر گاه خواسته در دست می افتد بدیده بآسایشگاه خود رو می آرند نادانان منشان با پرسش دیدار سود کردن بزیان می افتد که برشته کرداری زیسته آن نخستین سرمایه از دست میدهند انجام بنا کامی و اندوه این نشیمن خانه می گزارند ۲ جهانیان و ازادونا از اددانستنی یعنی مصنوعات را دانستن ضرورست تا صانع را نشان دهد ۳ خود و روان و آسمان اختر دانستنی که بدانستن آنش سوی یزدان راه یابند ۴ آتش و باد و آب و خاک دانستنی ۵ خوی و منش آخشیج و مایهٔ آخشیج و آنچه میان آسمان و زمین شود چون ابر و باران و مانند آن دانستنی ابر و باران و غیره را کائنات الجو و بدری نزاهت میانه بودن گویند که در میان آسمان و زمین پیدای میگیرند ۶ رُستنی و رستنی و جانی و مردم دانستنی یعنی موالید ثلاثه هم واجب العلم است غرض حقایق الاشیاء ثابته بدانستن ضرورست ۷ نیک و بد و داد و ستم دانستنی و توضیحا می فرماید چنانکه کار یزدان همه نیکی دانی و آنچه بدی کنی از خود شماری و نیکی را نیک دانی و بد را بد نه آنکه توانندی را بمینوا کنی که او را نیکوی این است و این بدی را نیک شماری توانند بفتحه نون و واو با الف کشیده و فتحه میم و سکون نون و دال ابجد غنی و مایه دار مقابل بینوا و همچنین بد کردن را خوب نگیری و داد که کار دادگر است بشناسی و بر و ستم نه بندی یعنی بر خداوند تعالی که عادل است تهمت ظلم نه بندی که ستم بنده بر روان خود کند دادار از ستم همه دورست و بدانی که زند بارگشتن

خشم است و این را داده نامی زند بار بفتحه زار هوز و سکون نون و دال ابجد
و بار موحده با الف و را مهمله جانور بی آزار چون آهو و گوسپند که بکس آزار نمیرسانند
نامیدن نام کردن ۷۸ کیفر نیک و پاداش بد و بهشت و دوزخ داشتنی کیفر
بفتحه کاف عربی و سکون تحتانی و فتحه فا و سکون را مهمله جزا پاداش ببار فارسی
با الف و دال ابجد با الف و شین معجمه سزا ۷۹ کرفه و گناه و مهر و خشم داشتنی
کرفه بضم کاف تازی و سکون را مهمله و فتحه فا و ها هوز ساکن ثواب ۸۰ پیغمبر
و جای این پیمبر و جوینده و دانا را داشتنی است ۸۱ داشتنی داشتنی داشتنی چون
این فقره آخرین عقاید بود لفظ داشتنی تکرار آورد بمراد تاکید تذکر بر سروده و
با علام تجدید مطلب بسم الله تصدیر می کند ۸۲ بنام ایزد روزی ده جاندار
و آمرزنده نیکوکار ۸۳ در رفته هنگام چون مردمان کارهای بد کردند
آباد آزاد از میان ایشان برخاست یعنی دوری گزید ۸۴ و از دوری
او رنجها کشیدند ۸۵ تا ترا بجای او آرام دادم ۸۶ اکنون بیرون
خویش را که ورسنداج نام دارند بفرسنداج که آئین و روش مه آباد است به بیرای
یعنی شریعت مه آباد با است خود بیاموز ۸۷ ای پیغمبر من پس از تو جهانداری
و پادشاهی و آئین پیرایش در فرزندان تو بسیار سال ماند ۸۸ چون این
آئین بپاشند بازش پیغمبر من شای کلیو بر انگیزد و تفسیر این فقره پنجم ساسان پرباید
ازین جی افرام یزدان رام را آگهی می بخشد یزدان رام مطیع و پرستار خدا
که پس از پراگنده شدن این ستوده آئین شای کلیو برخیزد و باز همین فرسنج
کیش را برهم نماید و این خانه یزدانی را استوار سازد یعنی باستحکام شریعت پردازد

## نامه سوم شت شای کلیو

شای کلیو بشین معجمه با الف و تحتانی و فتحه کاف عربی و سکون لام و تحتانی و واو
معروف ۱ بنام ایزد یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه

ناخوب بزنده رنج دهنده ازار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر

مهربان دادگر ۳ بنام ایزد دهنده روزی امرزنده ۴ ای شای

کلیو پور جی الاد چون آب وبر بان روای جیان بیک اسپار سال کشید مرد نا

بزه کار شدند جی الاد از ایشان بیرون رفت آب بمد الف و باء ابجد بمعنی

غوث بزه کار بفتحه باء ابجد و زاء هوز و هاء هوز گناه و تفسیر لفظ اسپار خود میفرماید

باید دانست که اغاز جیان جی افرام است که یزدان او را پیرایه فرسنداج و

زیور فرسنداج ساخت فرسنداج اول نام است و فرسنداج دوم نام کیش مه آباد

و باء بسین این همایون گروه جی الاد است جی الاد بجیم عربی و تحتانی معروف و بمد

الف و لام با الف و دال ابجد از بزه کاری مردم گوشه از جهان بگرفت فرسنداج

کیشان صد هزار را اسلام گویند و صد سلام را سمار نامند و صد سمار را اسپار

خوانند در دودمان جیان کیش پیرای و کشور خدیوی یک اسپار سال باید سلام

بفتحه سین مهمله و لام با الف و لام سمار بفتحه سین مهمله و میم با الف و راء مهمله اسپار

بفتح الف و سکون سین مهمله و باء فارسی با الف و راء مهمله چون صد هزار که بهندی

زبان لک نامند در صد ضرب کرده شود انرا کرور گویند و صد کرور را یک ارب

نام گزارند پس میگوید که یک ارب سال نبوت و سلطنت در خاندان جیان مستقر

ماند ۵ اکنون ترا گزیدم و به پیغمبری فرستادم ستایش کن مرا چنین ۶

بنام ایزد دهنده روزی امرزنده ۷ بلندی و فرازی تو خدیو و خداوند

قوله بلندی یعنی بلند هستی ۸ از تست درود و سوی تست درود ۹

توی هرآئینه هستی و ناگزیر بودنی و نیست ناچار هست و ناگزیر باش جز تو یعنی

واجب الوجود و ضروری البقا بجز تو دیگری نیست ۱۰ توی پرستش سزای و پرستش

سزایان و نیست پرستش سزاوار جهانیان جز تو ۱۱ یکتای شکوه برتر یعنی واحد

هستی ۱۲ و درود سترگ تر د آفرین بزرگتر قوله درود سترگ تر د همچنین فقرات دیگر

معطوف اند بر قوله شکوه برتر ۱۳ درخشید شکننده تر و زبردست تر و روشن تر

وورخشان تر ۱۴ وبزرگی وکئی وشکوه بلند تر وبرتر کئی بفتح کاف عربی و
تحتانی معروف وراکشیده باعظمت وجلال هستی ۱۵ رسای ست تر ودرستی
رساتر ۱۶ وبخشش رسیده تر ودهرساتره بکسر دال ابجد وسکون ها رهوز
بمعنی دهش وعطا یعنی همه عطاست زیراکه صفات او تعالی عین ذات اوست
۱۷ وخوی گشاده تر ونیکوی کشیده تر ۱۸ وفروغ ستوده تر وروشنی بهتر
۱۹ وگرامش رساتر گرامش بکسر کاف فارسی وراء مهمله باالف وکسر میم وسکون
شین معجمه قدر ومنزلت رساتر کامل تر ۲۰ وپرتو آشکاراتر ۲۱ وبزرگی
استوارتر ۲۲ وبخش خوشتر ۲۳ وتنستان وبیکرآباد وتنان گرد وگردستان
گشاده تر ودرازتر وپهن تر وژرف تر تنستان عالم اجسام بیکرآباد عالم صورت
تنان گرد بکسر گاف فارسی وسکون راء ودال مهملتین مجمع اجسام گردستان
بفتح کاف عربی وسکون راء مهمله وکسر دال وسکون سین مهمله وتای فوقانی باالف
ونون جای کردار ومحل اعمال وافعال یعنی مصنوعات خدا بسیار کثیر ووسیع
است که انتهایش کس ندریابد ۲۴ خوبی روشنتر وبهی تابان تر ۲۵ گوهر و
هرائینگی گرامی تر وبخشنده تر یعنی وجود ووجوب او تعالی گرامی تر است وفیض
ترکه همه را بشرف وجود مشرف فرمود ۲۶ خردستان وهوش آباد پاک تر
وویژه تر خردستان بکسر خاء معجمه وفتحه راء مهمله وکسر دال ابجد وسکون سین
مهمله وتاء فوقانی باالف ونون عالم عقول وهمچنین هوش آباد ویژه بکسر واو
وتحتانی معروف وزاء فارسی مفتوح وآخر هاء هوز خاص وخالص می گوید عالم
عقول که آفریده تست پاک تر است ۲۷ وروانستان پیداتر روانستان
عالم ارواح ۲۸ بزرگی ومستری تو ۲۹ آفریننده وپیداکننده بیمانه
ودانکش همه یعنی خالق همه ممکنات بی ماده وبی هنگام وتوضیح لفظ دانکش
می سراید باید دانست ودانش چندی گردش آسمان بزرگ است وخویشی ناپاینده
ونادرست چون نو پدید آمده وتازه شده هی روزانی را خویشی بگردش آسمانها

و چرخ و سپهران و این را بفراتین نواد رزدان گویند نوذ خویشی بخا معجمه و واو معدوله
و یار تحتانی و شین معجمه با یای تحتانی معروف نسبت و اضافت نا باینده غیر مستقر
تازه شده با حوادث چرخ دور و گردش می گویند که دمان بفتح دال ابجد و میم با الف
و نون حرکت فلک الافلاک است و نسبت متجددات و حوادث است با حوادث
و متجددات دیگر چنانکه آنات و ساعات نهاری و لیلی را با حرکات فلک الافلاک
و دیگر آسمانها که هر دو متجدد و غیر مستقر اند که جزوی ازان با جزو دیگر یکجا و فراهم
شدن نمیتواند ۴۰ نخست و رنخست گران و اغاز و راغاز وران ۴۱
هستی ده همه او چیزیان او چیز بضم الف و واو مجهول و جیم فارسی و تحتانی معروف
و زاء هوز ساکن یعنی ماهیت و حقیقت او چیزی بیاء تحتانی معروف صاحب
ماهیت یعنی موجد همه ذوی الماهیت ۴۲ اشکارا کن همه ابیان و پیدا ساز
همه اویان و هویدا ساز استان و فروزنده اوستان آن بمد الف و سکون
نون تشخص که بدان افراد متفقة الحقیقه متمایز شوند چون رنگ و غیره عوارض آنی
بروزن کانی صاحب تشخص آنیان جمع استان بمد الف و کسر نون و سکون سین
مهمله و تاء فوقانی با الف و نون محل تعینات و تشخصات اوی بضم الف و واو
ساکن و تحتانی معروف با هویت اویان جمع اویستان محل هویات ۴۳ شوند
ور شوندان شوند بفتحه شین معجمه و واو مفتوحه و نون ساکن و دال ابجد سبب
و باعث و ماده هر چیز شوندان جمع شوند ور بفتح واو و سکون راء مهمله یعنی باعث
کن بواعث و سبب الاسباب ۴۴ پروردگار پروردگاران ۴۵
کردگار شگفتیها و ز انچه شگفت تر شگفتیهاست ۴۶ پدید آور ویزه بوها
و اشکارنده پاک باشان و از انچه ویزه بو تر ویزه بودان و پاک باش تر پاک
باشان است ویزه بو بیاء ابجد و واو معروف خالص شونده ۴۷ پرستش
سزای خردان که کارگر و کننده گوهران و آرسته ارا انگیخیان و جاها و سوها انگیخی
بکسر الف و سکون یاء تحتانی مجهول و سکون تاء فوقانی و کسر کاف فارسی و یاء تحتانی

معروف و نون تحتانی معروف خانه داری و تاهل ایکیتان جمع می گوید که قابل
پرستش عقول است که وارسته انداز تعلقات جسمانی ۳۹ و ایشان اندرسیدگان
و نزدیکان یعنی عقول و اصلان و مقربان بارگاه الهی ۴۰ و پرستش سزای
روانان پابنده پاک و ویژه از درآمد جائی روانان پابنده نفوس مدرکه که
بری انداز حلول در محل ۴۱ تافتن و تابیدن و پرتویدن در تنان بادصف
روشن بودن نفوس در اجسام یعنی باوجودی که نفوس در اجسام روشنی افروزاند
اما حلول نکرده اند دران صرف متعلق تدبیر و اصدار افعال متعلق اند ۴۲
پردازنده و گرداننده و دارنده تنان را یعنی نفس کارکن و بحرکت آرنده و حافظ
تن است ۴۳ نه پیوندیدن و پیوستن و سودن و برماسیدن برماسیدن بفتح
بای ابجد و سکون رای مهمله و میم با الف و سین مهمله با تحتانی و دال و نون لمس کردن
و دست مالیدن یعنی نفس با جسم مرکب شده یا لمس کننده یا ساینده نیست
۴۴ بهره ور و فر برازجهان خردی و آن نفس نصیب گیرنده و شوکت زیرنده است
از عالم عقول ۴۵ از تست آغاز ایشان و سویت گران ایشان یعنی بدایت
نفوس و نهایت نفوس و عقول از تست ۴۶ پرستش سزای همه تنان بخشنده
و گرامی سپهران که بازداشته شده انداز پاره گشتن و دریده شدن و گسستن و
گرفتن بیکر و بازگذاشتن بیکر یعنی قابل پرستش اجسام فلکیه که افاضه فیوض می کنند
و بری و برکنار هستند از پاره شدن و خرق و قبول کردن صورتی و ترک صورت
اول یعنی تغیری در افلاک نیست ۴۷ و پرستش سزای فروغان و درخشان
که ایشان فروغنده و درخشنده و بلندان اند یعنی قابل عبادت انوار و اضواء
که روشنی بار و رفیع المقدار اند ۴۸ و پرستش سزاوار همه آخشیجانیان و ویژه
و ناآمیخته ایشان و ناویژه و آمیخته ایشان آخشیجانی عنصری که منسوب بود بسوی عنصر
یعنی قابل عبادت عنصریات بسیطه و مرکبه ۴۹ پاکی و ویژه بی آلایشی و نگارنده
ای پرستش سزای زنده و زنده گر یعنی حی و محیی خود حی و قیوم است و دیگرا نرا زنده

گروه ای برپادارنده هستی ای قایم دارنده موجودات ای خواننده از بدی سوی نیکی
ای پاک ناآلایش ای پروردگار درشتگان شیدان برترای شید شیدان ای
خداوند بوباش ورد کشان بوباش بضم بای ابجد و واو معروف و بای ابجد با الف
و شین معجمه قدیم و جاوید ردکش بفتح رای مهمله و سکون واو و فتح کاف عربی و
شین معجمه ساکن اول دهر و معنی این هر دو لفظ بیان حد و اصطلاح خود می سراید
بوباش خویشی داون ناپاینده است پاینده چون خویشی گردشها و سپهران
یعنی نسبت غیر مستقره که حرکات اند با افلاک که مستقر و پایدار مانند هستند ۵۰
از تو ناغازه و تو جاوید ناغازه بنون با الف و مد الف با غین معجمه با الف و زای
هوز مفتوح و های هوز ساکن ازل جاوید آید یعنی ازلی و ابدی هستی ۵۱ توی
هستور همه و هر چیز که فروزیده و ستاییده گشته بگوهری یا ناگوی با بیشی و بیی و شماری
و بسیاری و یکتایی و یگانگی پاکندگی پاکرده شدگی قوله هستور بفتح های هوز و سکون
سین مهمله و ضم تای فوقانی و واو معروف و رای مهمله بر وزن گنجور اصل هستور
بفتح واو و سکون فوقانی یعنی موجد و مبدع فروزیده موصوف و همچنین ستاییده
گوهری بیای تحتانی جوهریت که قیام بالذات باشد ناگوهری مقابل آن یعنی قیام
با غیر که عرضیت باشد یعنی توی موجد جوهر و عرض و بیش و کم و فاعل و منفعل یعنی
هر چه بهر صفتی که هست بایجاد آورده تست و بابداع کشیده تو ۵۲ توی انجام
خواستان یعنی آخر همه خواهشها ۵۳ فروبرده گوهران پاکان در دریاهای
هستیت شیدایت یعنی ذوات مقدسه در انوار تو مستغرق اند ۵۴ دیدت چشمان پاکی
بتاب و پرتو گوهرت یعنی نور تو دیده مقدس را مشاهده هست ۵۵ تیره و تاریک
و پریشان آنکه دیدت بگرداپش خرد گرداپش بکسر کاف فارسی و سکون رای مهمله
و دال با الف و کسر تحتانی و سکون شین معجمه یعنی فراهمی و در نسخه لفظ گرداپش بکسر بای
ابجد و شین معجمه دیده شد معنی اش ژرفای و عمق و تفسیرش می پراید که تیره و پریشان
آن کسی که خواهد خدا را بفروغ خرد چنانکه اوست ببیند زیرا که خرد با همه پایه او را

چنانکه اوست در نیابد و این نه از نارسائی و کوتاهی خرد است این از شگفتی و بزرگی
و برتری گوهر جهان داور است ۵۶ بدرستیت و بدرستی خود تو فرازی و بلندی
از همه چشمان و چشمانیان بشیدت یعنی نور تو از چشم و آنچه منسوب بود بچشم بلند
تر است و بتفسیر این فقره می پرماید بدرستی و رسائی خود تو بلند تر آمده از دریافت
چشم از شید گوهر و بود تابناک ۵۷ اینچنان که نگرازند و نه پیوند تو چیزی نه
گسلد و نه جدا شود از تو چیزی قوله نگرازند یعنی برگران نشود می پرماید بیزدان
ارو ند گوهر اوست یا به بیای تحتانی بالف و فتحه بای ابجد و های هوز ساکن ادراک
نا به هیچ رو در و پیوند پیوست و شمرد بیکر نه بندد بس هستی پذیری چیز او بودن ایشان
آن باشد که امان را با هستی یزدان آویزه و جنگ زدن گزیده است و از دادار
هستی بخش بر ایشان پرتو است نه آنکه هستی مر ایشان را تاور بده یا در ایشان گرد آمده
تاور بدن بتای فوقانی بالف و واو و رای مهمله و تحتانی معروف و دال و نون بمعنی
عارض شدن می گوید که عینیت ادراک با ذات او تعالی از آن گفتم که در ذات
او تعالی هیچ وجه ترکیب و تعدد لازم نیاید و وجود اشیاء عبارت ازین است
که وجود اشیاء پرتو وجود اوست نه این که آن وجود باین اشیاء عارض شده یا در
ایشان فراهم آمده و مجتمع گشته ۵۸ پوشیده و نهان گردیده از سخت
آشکاری و ویش پیدائیست در رسائی شیدت ویش بکسر واو و تحتانی معروف
و شین معجمه بمعنی و نیز که خالص و خاص باشد می گوید که نهان بودن ذات خدا از
نگریستن چشم بسبب بسیاری ظهور و خلوص وضوح و کمال نور اوست ۵۹ و نیست
از بندگانت که شیدانی تر از شکننده تر از چیره تر از و نا او بادبان و ازادان و وارستگان
از فرود تنی ها و مایه ها اند دشمن و سرکش و نه برابر و گردنکش و نه بازدارنده و نه زدوده
شدن و از پایه فرود افتادن و نه نیست شدن و ناچیز و نابود گشتن یعنی کسی از بندگان
تو هر چند که نورانی تر و غالب تر و وارسته از اجسام سفلی و بری از ماده باشند دشمن
و سرکش از تو نیست و نه بازدارنده و مانع تو از کاری و نیست و محو شدن و تنزل و

معدوم گشتن و به نیستی رسیدن بگوهر تو ۶۰ و نتواند مردم ستاید ایشان را تا باید
کمتر ایشان را کمتر پایه چیزی که سزاوار و درخور باشد بر ستایش یعنی مردم ستایش کردن
آن بندگان خدا که شایستهٔ تراند و وارسته تر اند از ماده و اجسام سفلی ممکن نیست
چنان ستایش که درخور لائق بکمال ایشان باشد ۶۱ چگونه و چسان باید ستایش
کردن بر آنکسی که فرو برده ایشان را در شید کیش که کی تر و شکننده کیش که شکننده
تر است و چیرگی اش که چیره تر و تر ولانیده و گسلانیده و گداخته در پرتو بزرگی او که بزرگتر
است و فروغ سترگی اش که سترگ تر است برابر شید نور کیش بفتحه کاف عربی و کسر تحتانی
و سکون شین معجمه جباری و قهاری کی بفتح کاف و تحتانی معروف پاکیزه و لطیف
و قهار چیر بجیم فارسی و تحتانی معروف و راء مهمله غالب ترولانیدن در آوردن چیز
در چیزی میگوید خدای را که عقول را در نور خود که لطیف تر است و جباری خودش
که غالب تر است و سطوتش که قادر تر است و عظمتش که عظیم تر است برابر و علی الاتصال
فرو برده و مستغرق کرده باشد ستودن چگونه و چه سان ۶۲ فرو ماندند و ناچار
شدند و ناتوان و درمانده شدند فروزشگران و ستایندگان از فروزه کیش او در
پایه قوله فروزشگر بضم فاء و ضم راء مهمله و سکون واو و کسر زاء هوز و سکون شین
معجمه و فتحه کاف فارسی و راء مهمله ساکن مدح کننده فروزشگران جمع می گوید که از
صفت سطوت رتبه او ستایندگان همه ناچار شدند ۶۳ رست پوش پای
بدکیش گردد آنکه گماند و پندارد که ترا چونی و چگونگی و چندی و کجایی و نهادی یا ناگوهر
از ناگوهران یا فروزه از فروزه است قوله رست پوش براء مهمله با الف و سین مهمله
و فوقانی و باء فارسی با واو مجهول و شین معجمه کافر بدکیش باطل مذهب گمانستن
پنداشتن و وهم کردن چونی و چگونگی کیفیت چندی کمیت یعنی چند بودن نهادی
وضع ناگوهری عرض یعنی کافر است کسی که پندارد ترا از معقولات عرض هیچ اینکه کیفیت
و کمیت و جز آن ۶۴ بگر ناگزیری و ناچاری و گزارش کردن در پایه
یعنی اگر از بهر دریافت کنانیدن و در دلها نگارستن تمثیلا عبارتی گوید که از آن

لحوق عوارض فهمیده شود مضایقه ندارد چنانکه مثال دادنش بنور شمع در فانوس
که خواهان کیفیت و کمیت و این دو وضع است ٦٥ توئی فراز دیر بالای بهی
و بهبود و بهش و ستایش ستودگی و خوبی و نیکوئی بهش بکسر با ابجد و کسر ها هوز
و شین معجمه یعنی بهی و نیکی ٦٦ توئی خدای انجنان که نیست پرستش سزای
جز تو ستید شیدان ستوده و نکوئیده بکنده دور کرد بدیها بکند بفتحه با ابجد و فتحه
کاف فارسی و سکون نون و دال جا و مقام نکوئیده بهمزه و تحتانی معروف محمود
و پسندیده ٦٧ خواهان و مهرجویان اند گوهران پاکانت سویت ٦٨
فروتن و زیردست گشته است گردنان هستی پذیرفتگان میان بست و در پیچه
بیرویت یعنی همه موجودات در قبضه قدرت تست ٦٩ بار گرفته و کارساز
خویش و همه کن خود شمرده خود را باز داده اند روانان و برگان بر تو یعنی نفوس
خالصه مقدسه ترا وکیل و فاعل مختار خود دانسته خود را بتو سپرده اند ٧٠
توئی فراز و برو بالا و انجیری که نگرانند بخیری گران نگیرد نگراند مشتق از نگراستن
یعنی منتهی شدن ٧١ میخواهم از تو فروباری و زیر فرستی بر من شیدان
رخشنده یعنی انوار لامعه خود بر من افشانده کنی ٧٢ و سخنگوی با من بشناخت
رازهاب که ستوده است یعنی اسرار خود با من بگوئی ٧٣ و یاوری دهیم
بشید و زنده گردانیم بشید و نگاهداری و پاسداریم بشید و گرد آوری و فرازاوری
مرا بشید یعنی اعانت من کنی بنور خودت و زنده کنی مرا بنور و فراهم کنی مرا بنور
خودت ٧٤ میخواهم از تو ای پرستش سزا و خواست و خواهش دارم دیدارت و
فرو رفتن در دریای شکنندگی و کلی و بزرگیت قوله کلی عظمت و شوکت یعنی آرزومند
دیدار توام و در بحر عظمت تو مستغرق گردیدن میخواهم ٧٥ یاوری کن
ای پرستش سزا گروه دکسان شید و روشنی را و پاک کن و بزدای درون ایشان و ما را
و ویژه گردان و بی آلایش ساز ایشان را و ما را تا جاوید جاودان گروه شید
روشندلان بنور خدا جاویدان جاوید ابد الآباد ٧٦ بنام ایزد دهنده روزی

امرزنده ۷۷ ای شای کلیو چون آئین تو برافتد یاسان پیغمبر یزدان زنده ساز
۷۸ هر پیغمبری که می فرستم برای استواری آئین رفته است نه برکندن یعنی
فرستادن پیغمبران از بهر آنست که شریعت پیشین را که بزبونی وسستی رسیده
باشد مستحکم کند نه از برای آنکه آن نخستین شریعت مستاصل کند و برباد دهد
۷۹ این آئین بزرگ آباد است و دیگر وخشوران بران آئین آیند تا از انیکو
سازند ۸۰ داین آئین رانه برافکنم وهمیشه وجاوید نیکوکاران بدین
آئین بن رسند یعنی متبعان این آئین از واصلان ایزدی بارگاه باشند

# نامه شت وخشور یاسان

یاسان بتحتانی باالف وسین مهمله باالف ونون نام پیغمبری از پیغمبران ایران ا
پناهیم به یزدان از منش وخوی بد وزشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهند
آزاررساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳
بنام مهربان خدای ۴ بدان ای یاسان پور شای مهبول چون یک شمار سال از خسروی
و فرمان روایی شایان گذرد پدر تو که شای مهبول باشد بدکاری مردمان دید واز میان مردم
بیرون رفت قوله شای مهبول بشین معجمه باالف وتحتانی وفتحه میم وسکون ها وضمه
بار ابجد با واو ولام وتجسم ساسان علت بیرون رفتن شای مهبول می سراید
چه این وخشوران را تاب دیدن بدکاری نبود وگناه در دل ایشان نمی گشت یعنی گناه
را در دل رسولان خطوری نبود چون فزونی گناه مردم پدید از میان رسید ۵ اکنون
ترا بگزیدم به پیغمبری برخیز وکیش بزرگ آباد رشید ده وستایش کن مرا چنین ۶ بنام
مهربان خدای ۷ ای پرستش درخور دمن و پرستش سزاوار همه هستی پذیرفتگان از
فرودین ومیدیان که پنج یابندگان تنان اندوزیریان وخردانیان که تنانی دریابنده
ایشان را درنیابد یابندگان بهار تحتانی باالف وکسر بار ابجد وسکون نون ودال ابجد
وکاف فارسی باالف ونون ادراک کنندگان وپنج یابندگان تنان حواس خمسه ظاهری

که سامعه وذائقه وشامه وباصره ولامسه باشند زبرین بزاء معجمه مفتوحه وباء ابجد وراء
مهمله یاء تحتانی ونون علوی وفرازی خردانی منسوب بسوی خردان ۹ ای بخشنده
روانان وخردان یعنی واهب النفوس والعقول ۹ ای پدیدارنده چیستان
ستوتان بنجان یعنی ظاهر کننده ماهیت مجردات بی محل خان بخاء معجمه با الف ونون
یعنی محل ۱۰ ای مهر آئینه هستی ۱۱ ای فروبارنده بخشوده یعنی مفیض
الخیر الوجود ۱۲ ای کننده وکارنده وسازنده دلها وروانان ۱۳ ای گرداننده
وکننده پیکران وسایها یعنی مقلب ومدور صور وظلال یعنی سایه را گاهی از سوی
مغرب بسوی مشرق وگاهی برخلاف آن تقلیب میدهد ۱۴ ای تید شیدان
وگرداننده وچرخاننده همه گردنده وخرخنده یعنی ای نور الانوار وای بگردش و
دوران آرنده هر متحرک که افلاک وکواکب باشند ۱۵ توی نخستینی که نیست نخست تری پیش
از تو یعنی اول الاوائل هستی ۱۶ توی بازپس تری که نیست بازپس تری از پست
یعنی چنان که تو مانی ودیگری ماند این هردو فقره مضمون هو الاول هو الاخر را برمیگزارند
۱۷ فرو مانده ونارسیده انداز دریافت بزرگیت واز یافتن سترگیت ۱۸ مردمان
نارس وکوتاه یافت اند از شناخت گوهر سای گوهرت یعنی مردمان قاصر هستند از
ادراک معرفت کمال ذات تو ۱۹ پرستش سزا مارا آزاد کن ورها گردان ورهای
بخش مارا از بندهای فرودی تنانی یعنی از تعلقات جسمانی مارا نجات بخش ۲۰ رستگار
کن مارا از گرهای هستی زشت تار وتیره وتاریک فرودی تنانی یعنی خلاص کن مارا از
عقده وجود قبیح ظلمانی سفلی جسمانی ۲۱ بفرست ورروان کن برروانهای ما
فروغهای شید هایت یعنی فروریز بر نفوس ما لمعات انوار خودت ۲۲ بیازو
فروریز برروانهای ما فرخیهای نشانهایت افاضه فرما برکات آثار خود ۲۳ خرد
پنده وچکه وچکیده وکات ای آبست از کاتان وچکیدگان دریاهای روان
گرودت پنده بکسر باء فارسی وسکون نون وفتحه دال ابجد وسکون هاء هوز قطره چکه بفتح
جیم فارسی وتشدید کاف عربی وفتحه لام وهاء هوز قطره کات بکاف عربی با الف و

تار فوقانی قطره می گوید که عقل یک قطره است از دریای روشستان او ۲۴ روان
زمانه ایست از زبانهای آتش کی آبادت زبانه بفتح زا و هوز و باء ابجد با الف و فتحه
نون و ها هوز شعله می گوید که نفوس از آتش جبروت او یک شعله است ۲۵ گوهریست
گوهری است جوشنده و فروبازنده که می جوشد و می بارد از و گوهر روانی بی جای و نازا
و ناپیوسته و ناگسسته می گوید که از ذات تو گوهر خرد که محل ندارد و مرکب و بیرون شده
از چیزی نیست می برآید ۲۵ که ویژه و پاک است از زیر اندها و پیوندها و نرمیها
۲۷ بس بزرگ است هر آئینه هستی انجبان که نیاید او را بچشمها و نه آساید او را
اندیشه ها یعنی واجب الوجود بسیار بزرگ است که دیده اش نگرستین نتواند و اندیشه
ادراک آن نیارد ۲۸ ترست بزرگی و دررود ۲۹ وار تست باز داشتن
و بخشش و تست دهش و بخشایشگری و پایندگی و پایداری و جاوید هستی یعنی از تو
هست منع و عطا و تراست قیومی و دوام ۳۰ بس بزرگ است ایزد انجبان که بدست
اوست روان کرد و همه چیز سوی او بر گردند روان کرد بکسر کاف فارسی عالم ارواح و نفوس
۳۱ بنام مهربان خدائی ۳۲ یزدان نگوهر و نه ناگوهر است و از هر چه پیدا آید از آن
برتر است گوهر جوهر ناگوهر عرض ۳۳ و هیچ چیز با او نماند و نه او بهیچ چیز یعنی او بچیزی
مشابه نیست و نه چیزی باو مشابهت دارد و در قران مجید است لیس کمثله شیء ۳۴
یکی است نه یک شمار یعنی واحد حقیقی است واحد عددی نیست ۳۵ همتا ندارد
و همتای او را هستی نیست این تاکید است بر دفع شریک و مثل او میگوید که مثل او ممتنع
الوجود است ۳۶ . زنده است نه بروان و جان و تن او زنده بخویشتن است ۳۷
دانا است بی اندیشه و نادانی بر دانش او پیشی ندارد اندیشه تصور پیشی بپا فارسی تقدم
و سبقت می گوید که ادراک و علم او تعالی از تصور و تصدیق بری است که تصور مقتضی حصول
صورت مستلزم حدوث و خواهان جهل سابق پیش از حصول آن صورت است ۳۸ خواستور
هر چه خواست کرد و آنچه خواهد کند یعنی اراده او کامل است ۳۹ توانا و نیرومند است
هر چه خواهد کردن تواند و به هیچ در نماند مگر در آفریدن چون خودی یعنی مثل خود آفریدن بقدرت

اویست ۴۰ و دورهایش بسیار و شمار در نیاید ۴۱ و فرشتگان
بی شمار آفریده از ایشان نخستین خرد است که همه خردها و آفریدگان زیردست اویند
که او همه را میانه و بمیانه هستی کشید ۴۲ پس روان سپهر برتر که بس بزرگ
است و سالار همه رواهاست یعنی خرد نخستین نفس فلک الافلاک که سردار همه
نفوس است بهستی در آورد ۴۳ پس تنبد و او سالار همه تنهاست یعنی بعد
عقل اول نفس فلک الافلاک و پس از آن جسم آن فلک آفرید و تفسیر امیگوید
و تنبد نام سپهر برترین است ۴۴ از دادان و دارستگان و ستارگان و تنانیان و گوهر
و ناگوهرها همه آفریده اویند از و آفرین بر ایشان یعنی عقل اول مجردات و مادیات
همه را هستی داد ۴۵ بویژه برکیوان و برجیس و بهرام و خورشید و ناهید و تیر و ماه
و برمه آباد و آبادیان و برتوای پاسان که اکنون گزیده مردمانی و پیروان تو بیگمان
رستگاراند قوله بویژه بفتحه بار ابجد و کسر واو و تحتانی معروف و زار معجمه و هار هوز
بمعنی علی الخصوص و خصوصًا یعنی آفرین و درود بر همه خصوصًا برکیوان ۴۶ و
رستگاران در بهشت جاوید باشند و گناهگاران در دوزخ سخت ۴۷ بنام
مهربان خدای ۴۸ پاک شدن دوگونه است امیغی و رروای امیغی بمد الف و میم و
تحتانی مجهول و غین معجمه بمعنی حقیقت رروای بفتحه رار مهمله و واو با الف و یار تحتانی
دراز کشیده صوری و ظاهری ۴۹ امیغی دل را ابدی بستن و نکوهیده کیهاستردن
یعنی افعال ذمیمه از دل دور کردن و تمثیلاً افعال مذمومه را تفسیر میکند مانند خشم و کام
از دل زدودن و دور کردن ۵۰ و رروائی آنچه در آشکار بد باشد زدودن و تفسیر
میفرماید چون آویزگی و ناپاکی آشکاری ویژه بکسر واو و یای تحتانی معروف و فتحه
زار هوز و سکون هار هوز پاک و آویزه بافزودن الف نفی ناپاک قوله آویزگی ناپا
پاز بیار فارسی با الف و زار هوز پاک و لطیف ناپاز نالطیف که کثیف باشند ناپازی
ناپاکی یعنی از نجاسات ظاهری چون بول و براز پاک شدن طهارت ظاهری است
۵۱ این پاک شدن باب یفتر باشد یفتر بفتحه یای تحتانی و سکون فا و فتحه تار فوقانی

وسکون راء مهمله و تفسیرش نهم ساسان می‌فرماید و بفتراپی است که رنگ و بوی و مزه او نگشته
بود و بد بوی نشده ورنه گلاب و مانند آن پاک ون ستوده جم است ون بفتحه واو وسکون
نون بمعنی پل که کلمه اضراب است ا جم بفتح جیم عربی وسکون میم بمعنی پاک ۵۲ واب کرد در خورد
تنه و توش توش بتاء فوقانی و واو مجهول و شین معجمه بمعنی تن و جسم آب کرد بدال
وکسر باء ابجد و ضم کاف عربی وسکون راء و دال مهملتین آبی که مزه و بوی رنگش
متغیر نشده باشد و تفسیرش خود می‌فرماید باید دانست که اب کرد آنرا گویند که تن و خمیر بدان
پاک شود وآن درخورد تن آمد پس درخورد تن پل رودی و مردم را نمایه که درد سرا با
فرو شود و بهر بشه همینه توله همینه بفتح هاء هوز وکسر میم و تحتانی معروف وفتحه نون و
هاء هوز وکسر میم و تحتانی معروف وفتحه نون و هاء هوز ساکن بمعنی قطره آب ۵۳
در آب شوی تن را یاردی و دست و پا را یعنی غسل کن یا وضو ۵۴ اگر نتوانی نیدار
این کن و تفسیرش می‌گوید نیدار تن یا سر و دست و پا را شستم ۵۵ پس برابر
شتشکاخ ای و نماز کن شتشکاخ بفتحه شین معجمه اول وسکون شین ثانی و کاف عربی
با الف و خاء معجمه و شتشکاخ ستارگان اند و آتش که فروغندگانند یعنی نورانی پیکران استند
۵۶ پس نماز یزدان نماز بر شتشکاخ را تا نمارت به یزدان رساند یعنی بوساطت کوکب
و آذر نماز تو مقبول بارگاه الهی شود ۵۷ اگر پرهیزگاری دانشوری در نماز پیش باشد
و دیگران پس ایست و پی شوان نیکوست یعنی اگر مرد متقی عالم امام شود و دیگران مقتدی
او گردند بهتر است پس ایست بفتحه باء فارسی وسکون سین مهمله و کسر الف وسکون یای
تحتانی و سین مهمله و فوقانی مقتدی و تبع و همچنین پی شو بفتحه باء فارسی وسکون تحتانی
و فتحه شین معجمه وسکون واو ۵۸ اگر توانید نیدارید تفسیر نیدار می‌سراید نیدارید
که نماز کردیم ۵۹ با این هر گاه شتشکاخی بینند نماز برید یعنی تعظیم ستاره و
آتش بسر خم کنید ۶۰ و هر روز چهار یا سه بار یا دو بار نماز برید و یک بار هر آئینه نماز بردن
نماز کردن و تفسیر میفرماید باید دانست که نماز برچند گونه است یکی فرزر میار بفتحه فاء وسکون
راء مهمله و زاء معجمه و فتحه زاء هوز وسکون میم و تحتانی با الف و راء مهمله که سه نماز باشد و آن

و آن چنان است که در برابر فروغنده ایستد و دست فرو بندد و سر خم کند تا پیش تاخ تاخ بتاء
فوقانی با الف و خاء معجمه ناف که بعربی سره نامند و باز بر فراز آرد انگاه باز پیش افکند و
یک دست بر سر گذارد پس آن دست فرا گیرد و دست دیگر را بر سر گزارد و انگاه سر فراز
و هر دو دست را بهم پیوندد و انگشتان هر دو دست بهم رساند مگر شست که
گشاده بدارد شست بفتحه شین معجمه و سکون سین مهمله و تاء فوقانی انگشت نر
عربی ابهام پس هر دو شست را بر چشمها نهد و سرهای انگشتان انچه رسد بر تارک
تا هر کجا رسند و سر خم کند تا پیش سینه انگاه سر بر افرازد و زین پس بر زمین نشیند
و دستها بر زمین و زانوها نیز چنین گراشته پیشانی بر خاک رساند پس یک سوی
روی را بر خاک نهد باز سوی دیگر روی خود بر خاک گزارد انگاه دراز شود و بخوابد
مانند چوب سینه و شکم بر زمین رساند و رانها نیز چنین و دستها راست گرداند
و روی دست بر زمین پیوندد و پیشانی بر زمین گزارد و انگاه یک سوی
روی و باز سوی دیگر روی را پس دو زانو نشیند و باز چار زانو نشیند انگاه
بر سرین نشسته هر دو مشت گره بسته سر بران گزارد پس برخیزد و هر دو دست
وا کرده برافرازد و چنین نماز با این همه که برشمردیم جز یزدان کس دیگر را نشاید
بردن بکاست یکی بایگاهش فروزین شتسکاخ را خرسند است و درین نماز
انچه سزاست از ورشیمی ماسیمنادی گزو دساتیر است همی خوانده باشد قوله
ورشیم بفتحه واو و سکون راء مهمله و شین معجمه و تحتانی معروف و میم قسم و پاره
و مراد ازان آیت با آیات آسمانی کتاب که دساتیر باشد قوله سیمناد بسین
مهمله و تحتانی معروف و نون با الف و دال ابجد سوره و حصه از کتاب
آسمانی چون این یزدانی نماز بگزارد کشد بار دوم بهر شتسکاخ سر بر زمین
گزارد و پیشانی بر زمین رساند و ستایش او چنان که در دساتیر است بخواند
و درخواهد تا نماز او را به یزدان رساند و اگر آتش باشد گوید ای پروردگار
او نماز مرا به یزدان رساند زیرا که آتش راه دان نیست و آب را چنین قوله

پروردگار را ودر ترکیب اضافی یعنی ای فرشته که رب النوع آتش یا هستی و پرورنده
آن ای پروردگار آب ورب النوع آن پس این خواستن از موکل آتش و آب که روان
ندارند و اگر درین نماز دانائی نیکو کار پیشوا باشد واز پی او گروهی ایستند و نماز گزارند
ستوده تر است ور نتوانند پندارند یعنی اگر با جماعت پس امام متقی وعالم نماز گزاردن
ممکن نبود پندارند که با جماعت نماز ادا کردیم و در روز و شب هر باری که فروغنده
را بنگرید سر خم کنید و روزی چهار یا سه یا دو بار نماز بجای آرید که هنگام یکی از پا مدا
تا برآمدن خورشید است دوم میانه روز سوم هنگام فرو رفتن آفتاب گیتی تاب چهارم همه
شب ور نتوانید یکبار که برآمدن خورشید است ناگزیر ۶۱ چهار گوهر را بزرگ
دارید با اینکار بر خود تنگ مکنید یعنی عناصر اربعه را که باد و آتش و خاک و آب
باشند تعظیم کنید و گرامی دارید و تفسیر تنگی کار که چگونه می شود می فرماید باید دانست
که همی فرماید که هرگاه آتش و آب و زمین خرم ببینند سر خم کنید و چنین با دکم وزد و بیش
وزد قوله کم وزد بفتحه کاف عربی و سکون میم و فتحه واو و سکون زاء هوز هوای سبک
وزنده و باد بیش وزد هوائی تند وزنده و خاک را پلید می سازید با اینکار بر خود تنگ
مکنید چه هر آینه آتش که فروغنده سترگ است از و باید زیر کلوید افروخت و در انجمن
هموخ زد روشن گردانید قوله کلوید بفتحه کاف عربی و سکون لام و کسر واو و تحتانی
معروف و دال ابجد دیگ هموخ بفتح ها هوز و میم و واو معروف و خاء معجمه شمع و مشعل
و چراغ و بیش بیش در شب تار برد و همچنین بگاه ناچاری او را باید فرو نشاندن و فرو نشاندن
کشتن و میراندن آتش هاست و آن باید با آب باشد یعنی بول و آب نجس نباشد و تا تواند
در آتش هیمه و خار و خاشاک خود خشک شده و چیزهای چیان اندازد یعنی مثل خار و موم
گوهر آب است کنار رود خانه را نباید آلود و آب را از شست جاه نباید افکند با این
تن شستن زود ناگزیر است و در چرمزهای دور چرمزه بفتح جیم عربی و سکون راء مهمله
و ضم میم و فتحه زاء هوز و سکون ها هوز یعنی سفر و مسافرت و در آب ها جا به کردن
و باد را چون بد بو بهابی شود ناخوش سازی چنین تا باید کرد با جابه بباء فارسی

با الف وجیم عربی با الف و فتحه تحتانی و هاء هوز نجاست و دوسویه چون بول و براز
با این ناگزیر نادا شتنی را دور انداز ندنا داشتنی انچه قابل داشتن نبود چون براز
بدان سو که در دست یا در پیش باشد و خاک را پلید نباید داشتن و هر جا نیا بودن
با این بهر فرو داشتن رشنیده دام هشتیان جای باید قوله رشنیده بفتح را مهمله
و سکون شین معجمه و نون با تحتانی کشیده و فتحه دال و هاء هوز ساکن نجاست قوله
دام بدال با الف و میم معنی دو هشیان بفتحه هاء هوز و کسر شین معجمه و تحتانی
معروف و نون با الف و نون سو یعنی نجاست دو سویه که بول و براز باشد میگوید
که هر چند فرمان است که خاک را پلید نکنند اما بضرورت اگر پلید کنند گناه شمرده نشود
چه از بهر انداختن نجاست جای معین می باید کرد هر نه به پراگنده شدن نجاست
همه زمین پلید و نجس گردد و اگر جای هم نینداز ند زیستن دشوار افتد و کار بر مردم
تنگ شود و یزدان تنگ شدن کار بر بندگان نخواهد ۶۲ بنام مهربان خدای ۶۳ ای یاسان
میگویم زبونی ائین ترا گلشاه دور کند و چنان بزرگ شود که او را پدر مردم
گویند و او پیغمبری باشد سترگ

# نامه وخشور گلشاه

گلشاه بکسر کاف فارسی و سکون لام و شین معجمه با الف و هاء هوز نام پیغمبری از پیغمبران
ایران که این نامه از آسمان بسویش رسیده نیداز ند و او را کیومرث بفتحه کاف عربی و یاء تحتانی
و واو معروف و ضم میم و سکون راء مهمله و سکون تاء فوقانی هم گویند کیو زنده و حیوان مرت
ناطق ۱ پناه میبریم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده
رنج دهنده ازار رساننده ۲ بنام ایزد بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام
شناخت شناسای خبر و یاد داشت و دریافت افراز سترگ بزرگ یعنی خدای که معرفت
اشیاء و حفظ و ادراک انرا افراز ند و بلند کننده است و تعجیب و باز صفات او بیان
می کند بزرگ و سترگ کیایش بفتحه کاف عربی و یاء تحتانی با الف و کسر تحتانی
و سکون شین معجمه معنی عظمت یعنی عظمت او عظیم و مخیم است ستوه ور بخشنده و بخشایشگر

با عظمت رحیم و رحمان و غفور و دهشور دادگر در خورد گفت و گفتار و دانش و کوشش
و دانایی و گویایی و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و زشتی و ستودگی
و نکوهیدگی بکیفر و باد افراه و باداش و سزا رساننده قوله دهشور واهب و عطا
کننده و دادگر عادل و سزا و جزا رساننده در خورد و لایق قول و ادراک
هر کسی از حسن عمل و قبیح آن خدا و خدیو دارنده برتر و بلند و سر و سرور دارنده
حافظ و نگهبان ۴ ای فرزین از پور یاسان اجام چون نود و نه سلام
سال از خداوندی یاسانیان رفت مردمان بدکار شدند یاسان اجام از میان
ایشان که مردم باشند کنار گرفت فرزینار بفتحه فا و سکون را مهمله و کسر زا معجمه و
یا تحتانی و نون و سین مهمله با الف و را مهمله لقب گلشاه بمعنی مجمع رفعت و اعلا
قوله سلام صد هزار چنانکه در نامه شای کلیو در تفسیر آیه چهارم گذشت که فرسنداج
کیشان صد هزار را سلام گویند ۵ اکنون مردمان بی سر و سرور در هم افتادند
چون انجام هنگام خسروی شان مهبول وجی الاد و اباد ازاد و تند بار گشتند یعنی
آنچنان که در آخر وقت بادشاهی شای مهبول وجی الاد بیسر و بی حاکم شده باهم مفسده
و پرخاش مے کردند همچنین اکنون هم باهدگر پرخاشخری و سبعیت و درندگی کردند
و بتوضیح حال مردم آن روزگار پنجسلم ساسان می پردازد گوید از کنار گرفتن آن جسروان
کار جهانیان تباه شد و مردم دیووار در هم افتادند زیردست زبردست می کشت
تا نام مردمی از ایشان دور شد و تند بار گشتند یعنی ازین که بادشاهان یاسانی یکسو
شدند مردم آن روزگار درنده و از بار کشتن یکدگر کار به تباهی شید و انسانیت که مقتضای
آن مهرورزی باهدگر باشد بالکل از ایشان زائل شده موسوم گشتند بدیوتاجی ازام و
شای کلیو و یاسان را دادار به پیغمبری فرستاد و در هنگام خسروی بشتن یعنی ترک
سلطنت بیره و حشور مه که یاسان اجام باشد همچنان کار جهانیان تباهی پذیرفت شد
و برانگیخته های سودمند باستانی بادشاهان بر افکندند یعنی چیزهایی که بادشاهان پیشین
ایجاد کرده بودند همه تباه کردند و انها به راه مردمی هشتند که چون جانوران درکوه و دشت

می بردند یعنی از یکدیگر جدا گشته سکونت بپایان گزیدند و چون وحشیان در صحرا
و بیابان بسر می بردند تا آنکه فرزانه پور یاسان اجام را که گلشاه و کیومرث
اورا گویند و آذر باتای گرفته گرو پیغمبری فرستاد قوله گرفته گر ثواب دهنده یعنی
این سبعیت و دیو کرداری مردم کشیده می بود تا زمانیکه خداوند عادل گلشاه
را برسالت مبعوث کرد و آن همایون پیغمبر مردم را بداد گرایانید یعنی گلشاه مردم
را بسوی عدالت راغب و مائل کرد چنانکه پدر پسر را پرورد و راه دآئین هنر آموزد و او
گروه مردم را چنین پرورش داد و کیش مردمی آموزانید و از تندبازی باز داشت
بدین بود که اورا باب مردمان خوانند یعنی مردم را از سبعیت و بهدگری و خاشجوئی
منع کرد قوله باب بباء ابجد با الف کشیده و باء ابجد ساکن بمعنی پدر و در هندی باپ
بباء فارسی گروهی که براه راست و آئین سهی نیامدند از تندباری نام آنها دیو افتاد
و کشنده سیامک ازینها بود قوله سهی بفتحه سین مهمله و هاء هوز با تحتانی معروف بمعنی درست
و صحیح یعنی مردم آن روزگار را بسبب بدکرداری و ترک انسانیت دیو لقب کرده
بودند و یکی از همین گروه سیامک کیومرث را کشته بود پس ازین هویدا شد که آنچه در
شاهنامه دیو را مخلوق دیگر سوای انسان پنداشته و مصوران تصویر دیوان به پیکر دو
شاخ بر سر برنگاشته اند همه وهم و پندار است ۶ ترا به پیغمبری و بادشاهی
گزیدم آئین پیغمبران بزرگ آباد را زنده ساز یعنی شریعت مه آباد را تازه کن ۷
و این گونه ستای کیوان را تا یاور تو باشد یعنی زحل را بدین سان ستایش کن بنام و
نشان شناخت و ستاساى خیر و یادداشت و دریافت افراز شگرف بزرگ و سترگ
گیایش و شکوه و درخشنده و بخشاینده و بخشایشگر و دهشور و دادگر و درخور گفت و گفتار
و دانش و گویش و دانای و گویای و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و زشتی
و ستودگی و نکوهیدگی بکیفر و بادافراه و پاداش و سزا ارسازنده خدا و خدیو و دارنده
برتر و بلند و سر و سرور این فقره بعینه فقره سوم آمده است از همین نامه و شرح آن برگزارده
آمد ۹ ترا پاکش و ونیم بش و برتو درود و آفرین پاکش بباء فارسی با الف و کسر

کاف عربی و سکون شین معجمه یعنی تقدس و تنزه و تیرش بکسر دال و یاء تحتانی معروف و کسر
زاء هوز و سکون شین معجمه خلوص و پاکی این خطابست بزحل ۱۰ ای تشکرف
بزرگ فرزانه خوب دانا چیره گی ۱۱ برمان بر سرافکنده افزینده و پدیدارنده خو
یعنی بطبع خالق خود ۱۲ گرونده در دخواست بس دلخواسته پاک خوشخواست
بخاء معجمه مضموم و واو معدوله و سکون شین معجمه و خاء معجمه با واو معدوله با الف و
سین مهمله و تاء فوقانی یعنی شوق و اشتیاق میگوید که ای حرکت کننده باشتیاقی که
پاک است از غرض دنی و مطلب فرومایه یعنی صرف باشتیاق دیدار خدا در گردش است
۱۳ بگردش سپهر فراز از بر رفتن سست و نو بود بیکر و فرو گذاشت نگار در گردش
راست یعنی گردنده بحرکت فلک که بالا و برگرانست از قبول خرق و جدید بودن
صورت و ترک نقش بری است از حرکت مستقیمه یعنی فلک را حرکت دوری است
که پیرامون مرکز خود میگردد از مرکز بسوی محیط حرکت نمیکند که انرا حرکت مستقیمه گویند
۱۴ توی کیوان سپهر فرازنه جای بزرگ فرباره فرباره بروزن گهواره شوکت عظمت و
۱۵ بزرگ نشیم وارج نشیم مخفف نشیمن یعنی محل ارج بفتح الف و سکون راء مهمله و
جیم عربی قدر و قیمت ۱۶ ژرف اندیشه بازگشت اندیشه یعنی عمیق الفکر و ماوای
اندیشیدن ۱۷ بزرگ آهنگ هے خداوند یکتای و کنش بایست ۱۸ دانا دیشه
های ژرف و کارهای انبوه یعنی خداوند تصورات دقیق و کارهای بسیار ۱۹ و
بخششهای دراز و دشمنهای کشیده یعنی خداوند عطیات با امتداد کشیده ۲۰
راست کئی و چیرگی و بیموری و ترسگری کئی عظمت و چیرگی سطوت بیموری بکسر با
ابجد و سکون یای تحتانی معروف و ضم میم و واو معروف و کسر [illegible] حله و تحتانی
معروف مهابت و هیبت ترسگر بفتحه تاء فوقانی و سکون راء مهمله و سکون سین مهمله
و فتحه کاف فارسی و سکون راء مهمله مرد با هیبت که از دیدنش ترسی در دل راند ترسگری
هیبت و احتشام ۲۱ بزرگ و سترگ است آنکس که آفریدترا و آفریدگار همه است
یعنی خدا تعالی ۲۲ درخشید دادت و برافروختت و برافروخت همه را ۲۳

زیریزه فرستاد برواز پرمیوری یعنی گرامی کرد ترا به برتو احتشام ۲۴

پس برانگیخت بخواست خویش ازان تو که همیشگی است ۲۵ و گذاشتست ترا

در نگاه جای بلند سپهر هفتم ۲۶ اهم از تو ای پدر خدیو که خواهی بفروغ روانست

۲۷ پدر خدیوت و بهره بودت و بس خستهات بهره بود بفتحه باد ابجد و سکون

ها هوز و فتحه را مهمله و سکون ها هوز و بادا ابجد با واو معروف و دال ابجد

ساکن علت و باعث جسته بضم جیم عربی و سکون سین مهمله و فتحه تا فوقانی و سکون

ها هوز بمعنی مطلوب اهم و غایت مقصد یعنی خواهش کنی از پدر خودت و هستی آرنده

خودت و مطلوب خودت یعنی از عقلی که ترا افروخت ۲۸ دی که برگردت

بشید برگردان بفتحه باد ابجد و سکون را مهمله بمعنی بلند کردن و سرفراز کردن و میتواند

که برگردان بمعنی آمیدن باشد یعنی ان که ترا براندود نمود ۲۹ و همه شیدان

دارسته رخشنده خردان یعنی خواهش کن از دیگر انوار مجرده عقول ۳۰ که خواهند

از پدرخدیو خردان خرد از همه خردان پدید آمده نخست این بیان مفعول واقع شده

قوله خواهی راکه در فقره بست ششم است یعنی خواهی از خرد افرینده خودت و نیز

از دیگر خردان که خواهش کننده از عقل اول که پیش از همه سرهستی کشید و عقل العقول

لقب اوست ۳۱ ستوده ترخواهش که خواهد از پرستش سزای پرستش سزایان

پرستش سزای جهانبان خداوند هستی برپای دارنده همه قوله ستوده ترخواهش

مفعول مطلق برای قوله خواهند و قوله که خواهد مفعول به است برای قوله که خواهند یعنی همه

عقول سوال کنند از عقل اول که سوال کند از معبود بحق برپادارنده همه ۳۲

که کند مرا از نزدیکان گروه شیدانش و رازهای هراندیش و فیروزدو گروه شید

و تاب را و ارجمند گرداند ایشان را و پاک گرداند ایشان را و مارا تاروکش و

بوباش چنین باد قوله هراند بفتحه ها هوز و را مهمله با الف و نون با یای تحتانی

معروف و دال ابجد بمعنی حقیقت و کیفیت روکش جاودان بوباش دایم میگوید

که عقل اول سوال کند از خداوند تعالی تا کند او تعالی مرا از مقربان گروه انوار خود

وگروه واقفان اسرار حقیقت خودش و فیروزد یعنی نصرت دهد طایفه نور ولمعان را
که نزدیکان او تعالی هستند و با قدر و قیمت کندما و ان گروه را نا جاودان
همچنین باد ۲۳ بنام ونشان شناخت و ثنا سای خبیر و یاد داشت و در یافت
افراز شگرف بزرگ و سترگ کیایش و شکوه در بخشنده و بخشاینده و بخشایشگر و دستور
داد گر در خورد گفت و گفتار و دانش و گیش و دانائی و گویای و برابر کردار و کار
و کنش نیکی و بدی و خوبی و زشتی ستودگی و نکوهیدگی بکیفر و باد افراه و پاداش
و سزا رساننده خدا و خدیو دارنده و برتر و بلند و سرو سرور شرح این فقره بالا گذشت
۲۴ ای گلشاه ذات پیغمبری که سه پور که کانی و رونده و جانور را گویند بر مان
تو می برند یعنی موالید ثلاثه مطیع حکم تو هستند ۲۵ و چار مادر که چار گوهر
باشند در فرکف تو اند یعنی اربع عناصر در حکم تو اند ۲۶ سیامک را که پسر تو
و دوست من است به پیغمبری گزیدم تا پیغمبر هم بر مان تو برد یعنی از برای گرامی داشت تو پسر
ترا برسالت برگزیدم که تا این پیغمبر هم بفرمان تو باشد ۲۷ پس از تو هوشنگ
پسر سیامک پیغمبر من است و آئین ترا خوش دارد

# نامه شت وخشور سیامک

سیامک بکسر سین مهمله و یای تحتانی با الف وضم میم و کاف عربی ساکن نام پیغمبری
از پیغمبران ایران که این نامه از یزدان پاک بسویش دانند ۱ پناهیم به یزدان
از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده
۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان ۴
ای سیامک پور گلشاه تو پیغمبر نزدیک منی ستای هرفرد را چنین قوله هرفرد مشتری
که ستارهٔ فلک ششم است ۵ بنام یزدان ۶ ترا پاکش و ویزش وهر و دود
آفرین بر تو ۷ و از تو بر روانان پاکان ۸ ای شگرف بزرگ ستوده برجیس
قوله برجیس بکسر بای ابجد و سکون رای مهمله و کسر جیم و یای تحتانی و سین مهمله مشتری که او را

هر مرد هم گویند ۹ سترگ فرباره خدیو فرخی و همایونی ای عظیم الشان صاحب
مبارکی ۱۰ میانجی نکوبهانخوبها یعنی واسطه در افاضه حسنات ۱۱ بزرگ
رشان پدر خدیو مهربان ۱۲ بزرگ بخشنده پیدا و همایون ۱۳ شگرف بزرگ
سترگ تر ۱۴ تابنده شگفته ۱۵ خداوند دانش و برداشت و بردباری داد ۱۶
و خوبیها و زیست خوبی نیکو یعنی حیات اخلاق حسنه ۱۷ و نکوبهای خوبها یعنی
صاحب محاسن اخلاق ۱۸ سترگ آهنگ یادرس ۱۹ سرافکنده
ویران بر پدید آور خویش ۲۰ گرداننده در خوشخواست دلخواه خردی یعنی حرکت
تو با قتضای طبیعت یا از بهر مطلب نفسانی و تنانی نیست ۲۱ بگردش سپهر
سر باز زننده از پیرفتن پاره شد و گرفتن پیکر و هشتن آن و گرد کار است ناچرخی
قوله بگردش متعلق است بقوله گرداننده که در فقره بستم است قوله هشتن بکسر ا هوز و سکون
شین معجمه و فتحه تای فوقانی و نون یعنی ترک ناچرخی مستقیم و تفسیر این عبارت
در نامه گلشاه گذشت ۲۲ بزرگ است پدید آورت و پدید آورنده همه ۲۳
درخشنده و فروزنده تو درخشنده و فروزنده همه درخشنده نورانی کننده ۲۴
دیاورت و نیکبخت کننده ات و گرداننده و جنباننده ات که بلند تر است ۲۵
از خوش خواست بس خواست انگیخت ۲۶ در خوشخواست از جایت ۲۷ گردش
تست سود مند و فرو بارنده خوبی را و نیکوئی و نیکبختیها را ۲۸ جا دادت در
سپهر هشتم آرام جای بلند ۲۹ میخواهم از تو نیکبختی هر دو سرای ۳۰ و خواهم از تو
ای پدر خدیو نیک بختی و فرو بارنده نیکوئی قوله فرو بارنده فیاض یعنی مفیض خیر و حسنات
۳۱ که خواهی از پدر خدیوت و بهره بودت و بسی خواسته ات که شید پریرنده خرد دارت
و خداوند ستودگی و گشادگی است یعنی از پدر و خداوند و باعث هستی و غایت مقصود
خودت که عقل مجرد پریرنده نور خداو ستایش سزا است درخواست کنی ۳۲
و از همه خردان وارسته نزدیک آزادان از آلایش پریرا و دلبستگان او قوله پیریرا
بکسر بای فارسی و رای هوز و تحتانی معروف و رای مهمله با الف ماده و هیولی یعنی خواهی از

عقل موجد خود و نیز از دیگر عقول که مجرد و آزاد اند از ماده و متعلقات ماده چون
صورت و جسم و جز آن ۳۴ که خواهند خواستن مفعص بة آ ست برای قوله خواهی
۳۵ در خورسد جهان توناس پاک از جزانی قوله توناس بنون مفتوح و واو ساکن
و تای فوقانی با الف و سین مهمله سرمد و جاوید قوله اجزانی بفتحه جیم و زای هوز با
الف و کسر نون با یای تحتانی معروف تغیر و تبدل یعنی آن خواهش که لایق است
بجهان سرمدی که بری است از تغیر و تبدل یعنی خواهش عقلی نه خواهش جسمانی که فرومایه
و متغیر است ۳۶ از پدر خدیو ایشان و بهره بود ایشان پدید کرده نخست خرد
همه خردان خرد همه یعنی عقل اول و عقل کل ۳۷ تا خواهد چنین پرستش سزای خود و
پرستش سزای پرستش سزاوان و پرستش سزای جهانیان یعنی خداوند پاک ۳۸ شیدان
شید سودکیش نماینده همه گرندگان قوله سودکیش بسین مهمله و واو معروف و دال
ابجد و کاف عربی و تحتانی مجهول و شین معجمه معنی طریق نافع یعنی خداوند تعالی که
نور الانوار و همه متحرکان را راه روش بسود بخش نماینده ست ۳۹ خداوند
در دوره شستر و شیدگی کننده و زبر دست تر ماک رحمت و اضح تر و خداوند نور
قاهر و باسطوت ۴۰ ستوده فراز تر و پدیداور همه ۴۱ بخشنده زندگی
هر آئینه هستی بزرگ است فر باره اش هر آئینه هستی واجب الوجود که شوکت او عظیم است
۴۲ تا کند م از نزدیکانش و گروه شیدانش شناسای رازهایش تا کند ایزد
تعالی مرا از مقربان خود و از طایفه نور خودش و واقف راز خودش ۴۳ و گرداند
از بن آسیبهای روان و تن یعنی دور کند از من انتهای روحانی و جسمانی ۴۴
و پیروزی دهد مرا از گروه شیدتاب یعنی یاور من شود و کند مرا از گروهی که
بنور تو درخشان اند ۴۵ و هما بون کند ایشان را و مارا و پاک گرداند ایشان را
و مارا یعنی گروه شیدتر او مارا ۴۶ تا جاوید رخشان ۴۷ بنام یزدان
ای سپاکمت تا بر افراز خو انم و انجمنی خود کنم فرودین جای جای تو نیست یعنی
ترا برآسمان خواندن میخواهم که با من هم سخن و هم گفتار شوی این شیبن جهان ترا در

خورمیست جائی تو فرازین است ۴۸ روزی چند بار از تن می کسلی و بزدمن می آئی یعنی بانبوه چینه و خلع فرودین تن می گزاری و بر آسمان میرسی و بتفسیر می فرماید چه سیامک را از فرونی رنج بردن در پرستاری یزدان تن چون پیرهن شده بود هر روز چند بار خواست دیدار یزدان سروشان یزد چیره شدی از تن بر آمدی و بر مان یزدان باز بتن آمدی ۴۹ لادبرین ترا از فرودین تن رهانم و هم انجمن خود سازم قوله لادبرین بالالف و دال ابجد یعنی بنا لادبرین بنابرین و لهذا یعنی ازین سبب که خواهش تو بدیدار من بیشتر است که هر روز می آئی و رفت آوری داری پس باز آمدن ترا کوتاه کنم و ترا از جسمانی بیکر نجات دهم و یکی از انجمن نشینان خود سازم که با من همگفتار باشی ۵۰ و از تو یادگاری گزارم که چون او کس فراز نه باشد بتفسیر این فقره می سراید ازین الهی می بخشد سیامک را که چون ترا برافراز خوانم پور ترا که هوشنگ است در جهان فرودین گزارم و او پیمبری باشد فراز نه که بزرگی و بزرگی او کس نیابد پس از فرود آمدن این فرهمند اکهش سیامک بدست مردم پیکری دیو کردار کشته گشته از تن و تنانی بند رسته بافراز آباد و ازاد گاه رسید و این دیو مردم در جنگ بر جنگ پیشداد پیشداد و خستور پیرانیده فرهنگ کیفر و پاداش کار یافت قوله فرهمند با عظمت قوله اکهش بمد الف و سکون کاف فارسی و کسر ها هوز و سکون شین معجمه یعنی خبر مردم پیکر دیو کردار یعنی انسانی که بصورت انسان بود و کردارش چون کردار دیو که شیطان باشد پیشداد بکسر باء فارسی و کسر ها هوز و سکون شین معجمه و دال بالالف و دال دادگر بادشاه که اول بداد مظلومان رسد قوله پیشداد بکسر بار ابجد یعنی دادگری که از دیگر دادگران در دادگستری و نصفت پروری پیشیده و افزون باشد یعنی سیامک را بدکرداری بکشت و باز در جنگ هوشنگ بسزای کار خود رسید که کشته گردید چنانکه در شناهنامه بباز گشاد و تفصیل مذکور است و کوتاه در یاستان آن کشنده سیامک را جیوانی دیگر خارج از نوع انسان پندارند

# نامهٔ شت صد وخشور هوشنگ

قوله هوشنگ بهاء هوز و واو مجهول و فتحه شین معجمه و سکون نون و کاف
فارسی نام پیغمبری از پیغمبران کیش مه آباد که این نامه بسوی او از فرازستان
رسیده پندارند و او را بسبب فزونی و دانش و زیرکی و بزرگی او صد وخشور
خوانند که یکی بجای صد است ۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت
و گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد
بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان فرزانه آفرین ۴ ای
هوشنگ پور سیامک گزیده پیغمبر منی و ترا دانش و فرزانگی دادم ۵ و توامور کار
پیغمبرانی گزیند ۶ آئین بزرگ آباد را تازه دار ۷ و بستایی بهرام را که یاور است
این گونه بهرام بفتحه باء ابجد و سکون هاء هوز و راء مهمله با الف و میم نام ستاره
بعربی مریخ جایش سپهر پنجم یعنی مریخ را بروشنی که مذکور می شود ستایش کن ۸
بنام یزدان فرزانه آفرین ۹ درود بر تو و پاکی یزدان و فر بهاش ۱۰
ای شگرف بزرگ خوب دانا زبردست و بالا زور شکننده فیروزگر قوله
فیروزگر بخشنده نصرت و فیروزی ۱۱ پدر غد پوشید ور بهرام سپهر شیدور
بفتح واو و سکون راء مهمله نورانی و صاحب نور ۱۲ پرمان برافزاینده خود یعنی
مطیع خدا ۱۳ گرونده در خوش خواهش بس خواسته خردی یعنی متحرک باشتیاق
عقلی ۱۴ بگردش سپهر خود که سرباز زننده است از پذیرفتن گسست و گرفتن
پیکری تازه و گذاشتن پیکر کهنه و گردش پیار است قوله سرباز زننده منحرف یعنی فلکی
که از خرق والتیام منحرف و از قبول صوری و ترک صورت دیگر برکران است ۱۵
تو ای دلیر سخت افراز برنده و استوار یعنی بلندی رساننده بسیار و پایدار ماننده
۱۶ خداوند خشم و نیرو صاحب سطوت و قوت ۱۷ بیم دهٔ استوار مهیب و محکم
۱۸ آتش افروزنده خون سوزنده که از تاثیرات مریخ آتش افروختن پندارند ۱۹

شمیروان ۴۰ بزرگ است انکه پدید آورد و برافروخت ترا یعنی عقلی که مرجع هستی شید ۴۱ پوشانیدت پوشش ترس دهی و بزرگی و کئی و جبرگی یعنی مهیب و بزرگ و باسطوت افریدترا ۴۲ و فرو بارید بر روانت شیدها یعنی انوار خود بر نفس تو ریخت ۴۳ انچنان که انگیخته شد از گردشهای تو که همگی خوش خواهی است یعنی آن انوار روشن و پیدا شد از حرکات تو که ارادی است ۴۴ ارام جا داد ترا در آسمان پنجم که نشیمن بهرام است ۴۵ میخواهیم از تو که بشکنی دشمنان رست خدیو را یعنی دشمنان خدا را که نیایشگر او نیستند بهستی آری ۴۶ و بخواه از پدر خدیوت و بهره بودت و بس خواسته ات که شید چهره و شکننده است یعنی از عقلی که ترا هستی آورد و مطلوب تست و آن نوری است غالب و قاهر ۴۷ و از همه شیدان چهره و نزدیکان که خردان ازاد ند یعنی خواهی از عقل موجد خود از همه انوار غالبه که مقربان خدا و عقول مجرده اند ۴۸ تا خواهند از پدر خدیو ایشان و بهره بود ایشان که پدید آمده نخست خرد همه است یعنی این عقول خواهش کنند از عقل اول که موجد و باعث هستی انان است و پیش از همه سر هستی کشیده است ۴۹ خواستن در خور مجردان که با کان انداز جاور کرد قوله جاور کرد بجیم عربی با الف و فتحه واو و سکون را مهمله و فتحه کاف فارسی و سکون را مهمله و دال مهمله بمعنی تغیر و تبدل یعنی خواهند انچنان خواستن که شایسته و سزاوار بود بعقول که از تغیر بری هستند ۵۰ تا خواهد از پرستش سزاش و پرستش سزای همه و پرستش سزای جهانیان خداوند هستی بر پا دارنده همه یعنی از خدا تعالی که معبود بحق و همه را از نیستی پاس میدارد ۵۱ که کندم از نزدیکان خود و از انبوه شیدانش و از گروه رازیان هرائیش قوله هرائیش بفتحه ها هوز و را مهمله با الف و یا تحتانی با تحتانی دیگر کشیده بمعنی تحقیق و وجوب این بیان است خواستن را یعنی مقرب کردن مرا و از گروه انوار و الهان وجوب خود ساختنم و در خواهند از خدا ۵۲ فیروزی بخشد گروه شید و تاب را و همایون کرداند ایشان را و را و پاک گرداند ایشان را و ما را ۵۳

تاره کش و جاوید ایشان باد ۲۴ بنام یزدان فرزانه آفرین ۲۵ سپس
تو تهمورس وخشور گردد قوله فرخشور بفتحه فا و را مهمله و سکون خا معجمه و شین معجمه
با واو و را مهمله یعنی پیغمبر و رسول اصلش فرخ وخشور ۲۶ و من پیغمبری از میان
فرزندان تو برگیرم یعنی مرتبه رسالت در نژاد تو جاوید ان ماند چنانکه در فقره
اینده باز گشاد آن می سراید ۲۷ تا جاوید از نژاد تو پیغمبران انگیزم ۲۸
هر کس را بخود راه نمایم بدین آئین ارم

## نامه وخشور تهمورس

تهمورس بفتحه تا فوقانی و سکون ها هوز و میم و واو معروف و را مهمله مفتوح و سین
مهمله ساکن نام پیغمبری از مهبران آئین فرزآباد که این نامه مسبوبش از فراز بن سو
فرود آمده گمان برند و دیو بند از نیش گویند که دیو شهوات را بفرمان خود داشتی
پنهان که نا آگاهان بر زبان دارند که دیوی را که از نوع انسان بیرون است در جنگ
محبوس کرده و در چاهش مقید داشته ۱ بنا هیم به یزدان از منش و خوی بد و
زشت گمراه کننده براه نا خوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام
ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام توانا یزدان ۴ ای
وخشور من تهمورس پور هوشنگ آئین بزرگ آبادرا استوار کن ۵ آفتاب
یاور تست او را که خورشید باشد پرمودم که ترا هیرزید هر پس ستایش او را این گونه
قوله هیرزید بفتحه ها هوز و سکون را مهمله و کسر زا معجمه و تحتانی معروف دال ابجد
یعنی یاوری و اعانت یعنی خورشید را در باره اعانت تو فرمان داده ام او را
بستایش کن بگفتاری که ترا می آموزم ۶ بنام توانا یزدان ۷ خوشی و
خرمی و شادی زننده خردی پاینده شیدان یعنی شاه و ملک باد زنده که خردی ست
و انوارش پاینده است ۸ کس پیداتر بیدر و شنتر و اختر و ستاره و اشده تر
این هم در ستایش خورشید است ۹ درود بر تو و زند تنهای یزدان و فر جهانش قوله

زندش بفتحه زا هوز و سکون نون و کسر دال ابجد و سکون شین معجمه یعنی سلام و تحیت
که دعای جاودان زیستن بود ۱۰ ای روشنگر برگ ترو گردنده بستوده خجسته
و همایون تر تابنده از آفریننده بی اپوود ماتکش خودد ماتکش هنگام یعنی روشن شده
از نور خالق خود که بی ماده و بی استداد زمان ترا آفریده ۱۱ گردنده در فزون مهر
سترگش آفریننده خود قوله سترگش بضم سین مهمله و ضم تای فوقانی و سکون راء مهمله
و کسر کاف فارسی و سکون شین معجمه یعنی بزرگی و عظمت ۱۲ بگردش سپهر خود
که پاک است از بریختن گشوده شدن و پاره گشتن و تازه پیکر گرفتن و کهنه پیکر
گذاشتن و گردش رست ناچرخی قوله بگردش متعلق است بگردنده یعنی گردش کننده بگردش
فلک خودش که از قبول گشاده شدن و خرق و تجدید صورت بری است و از حرکت
مستقیمه برکران ناچرخی حرکت مستقیمه خلاف چرخی که حرکت دوری باشد ۱۳ توی
هور رخشنده سخت چیره گئی شکننده تیرگی قوله هور بضم ها هوز و واو مجهول و راء
مهمله نامی از نامهای خورشید یعنی عظمت تو ظلمت را دور می کند ۱۴ سرو سرور
جهان بادشاه ستارگان و شاه اختران ۱۵ بزرگسان برین و بالای یعنی از
همه علویات بزرگ هستی ۱۶ کننده و گیرنده روز بگفت و برمان ایزد بلند
یعنی پیدا کننده روز و بنیستی آورآن بحکم خداوند تعالی که هر گاه که از خاور
سر می برآری روی روز بدرخشانی است و هر گاه بباختر رخت می کشی آن نور به
پنهانی است زیرا که یزدان ترا بدین کار مامور فرمود ۱۷ دارنده و دارای گردنان
شیدان نشان دار و پیکرانیان قوله گردنان جمع گردن بفتح کاف فارسی و سکون
راء مهمله و فتحه دال ابجد و سکون نون یعنی شجاع و مقتدر قوله پیکرانی منسوب بسوی
پیکر که صورت باشد یعنی آفتاب بادشاه است بر همه مقتدران روشنی نیر و صورت
داران فروغ گیر ۱۸ فرایاد یزدان برمانده تن شیدای کیشمند شگفاننده قوله
کیشمند بفتحه کاف عربی و کسر یاء تحتانی و سکون شین معجمه و فتحه میم و سکون نون و دال
ابجد یعنی با عظمت و شان قوله شگفاننده متعجب آرنده یعنی خداوندا که عالم اجسام

نورانی با عظمت است بیاد می باشی ۱۹ دانا و فرزانه فزون و بزرگ‌تر پوراتان
وزادگان بی آلایش از فروغان سنگینان قوله پوراتان جمع پوران بباء فارسی
و واو و راء مجهول با الف و نون بمعنی خلیفه و جانشین قوله رادگان جمع راد براء
مهمله عاقلان و کریمان یعنی بزرگترین خلیفه هستی از عقول ۲۰ پیره شید
شید در جهان تنان پیره بکسر باء فارسی و تحتانی معروف و فتحه راء مهمله و سکون
هاء هوز بمعنی خلیفه شید شید نور الانوار که ایزد تعالی باشد یعنی خلیفه خدا تعالی است
بروشنی باربدن در عالم جسمانی ۲۱ شید توار شید کران کیرست سوی کیش
وجیری او یعنی نور تو از انواری است که راجع و مایل هستند بسوی عظمت خدا و سطوت
او و بشرح این فقره پنجم ساسان پیغمبر باید که کی وجیری خدا باشد کشاک رونده است
سوی شید شید قوله کشاک بفتحه کاف عربی و شین معجمه با الف و کاف عربی بمعنی
ضمیر چون آنم اتان و در عربی هو و هما و هم یعنی در عبارت فرازین تواد لفظ تو کیا راجع
هوو در ترجمه دری سوی کیش وجیری او ضمیر هو یا او که مذکورست راجع است سوی شید
شید که در فقره بالا واقع شده یعنی مرجع این ضمیر شید شید است که خدا تعالی باشد یعنی نور
تو منتهی است بسوی نور الانوار ۲۲ نوی نمودی از بزرگی او یعنی نشانی هستی از عظمت او تعالی و
بیان این که ضمیر او راجع بسوی خدا است پیغمبر باید که ایزد باشد ۲۳ نمونه از نمونه های فروغش یعنی نور و
انموذج لمعان خداوندی است که بدیدنش بسوی نور خدا پی میتوان
بردن ۲۴ نخشه اوی بربند کانش قوله نخشه بفتحه نون و سکون خاء
معجمه و فتح شین معجمه و سکون هاء هوز بمعنی حجت و برهان یعنی از بهر اثبات وجود واجب
الوجود نور تو و هر روز بر یک روش برآمدن و دیگرگون نشدن مرد دانشمند را برهانی است
بر وجود وجوب ایزد تعالی که اگر واجب الوجودی هستی نیست این نورانی پیکر را که
در آن شکی و پنداری نیست که برافروخت و کدام اثر روشنی داد و همچنین اگر بفرمان
کسی نبوده است جاویدان بر یک روش آمدنش از چیست و همین سان باندیشه های درست
بدیدنت راستی و هستی ایزد او شگر هویدا می شود ۲۵ آنکس را که نخشید ترا شید است

در تنان هنگام روشن کردن یعنی حجت هستی آن خدا را که ترا نور نورانی فرمود در
اجسام هنگامی که جسمانیات را روشن و تاهان میکنی ۲۶ انکس را که یاوری کرد و
خجستگی داد ترا او یعنی حجت هستی خدای را که یاور شد ترا و مبارک فرمود ترا

۲۷ بنیروی یزدان نیکبخت و خجسته و فرخ گشته می بخشی ستارگان رخشیدت
یعنی بقدرت خدا سعید گردیده دیگر ستارگان روشنی ارزانش میفرمائی و بلمعان
و نور روشن میکنی ۲۸ و دیگری از انها جامه روشنی و تاب یعنی از ستارگان
ان خلعت نور که در بر اوشان می پوشانی بازمیگیری که از نور برهنه و از لمعان
بتاریکی شوند جاویدان بنور تو نورانی اند و از فروغ تو بدرخشانی ۲۹
بزرگ هست انکس که نگاشت و نگارید و پیکرید ترا و افروخت و شید ید ترا قوله
پیکرید بفتحه باء فارسی و تحتانی ساکن و فتحه کاف عربی و راء مهمله و تحتانی ساکن
و دال ابجد ساکن مشتق از پیکرستن بمعنی تصویر کشیدن و صورت بستن قوله
شیدید بکسر شین معجمه و تحتانی مجهول و دال ابجد با تحتانی معروف و دال دیگر
مشتق از شیدیدن بمعنی نورانی کردن یعنی بزرگ هست خدائی که ترا آفرید
و نورانی کرد ۳۰ در شاد خواست بزرگ و کیش گردانیدت یعنی متحرک کرد
ترا در اشتیاق و عظمت یعنی در اشتیاق مبدء فیاض که او تعالی باشد و عظمت او
جاویدان کرد ان هستی ۳۱ در میان آرامش داد آرامانیدت قوله ارامش بداد
بمد الف و راء مهمله با الف و کسر میم و سکون شین معجمه و دال با الف و دال نظام
کل و اعتدال یعنی در نشیمن اعتدال و آرامشگاه عدالت ارام داد ترا قوله ارامانیدن
ارام دادن ۳۲ میخواهم از تو ای پدر خدیو بزرگی یعنی ای پدر که صاحب
بزرگی هستی ۳۳ خداوند تندی و بینش رسا نیروان یعنی با سطوت و صاحب
بینش کسانی که قوت کامل دارند ۳۴ بهره بود و بازگشت تازگان و پیدا
کننده گشاد هنگامان که چار هنگام هستند قوله تازگان بتاء فوقانی با الف و زاء
معجمه ساکن و کاف فارسی با الف و نون جمع تازه که حادث باشد مقابل قوله که

گشاد هنگامان بضم کاف فارسی و شین معجمه با الف و دال ابجد و فتحه ها هوز و سکون نون و گاف فارسی با الف و نون چار موسم که بهار و خزان و سرما و گرما و بعربی ربیع و خریف و شتا و صیف باشد و پنجم ساسان بتفسیرش لفظ چار هنگام از سوی خود در ترجمه برافزود یعنی بدایت و نهایت اوقات که از متجددات و حوادث اند و نیز وجود فصول اربعه از تست و بتست ۲۵ که خواهی بمیانجی فروغ روان پاینده ات که پاینده است ۲۶ از بهره بودت و دوست داشته ات بیان است برای قوله میخواهم یعنی خواهش من است که تو بوساطت نفس مدرک خود که نورانی است از باعث وجود و محبوب خود که عقل موجد خورشید باشد خواهش کنی ۲۸ و آغاز جای گردش و جنبش آنکه تو ی سایه او و فرینگه او قوله آغاز جای مبدء و بدایت گاه قوله فرینگه بفتحه فا و را مهمله و تحتانی مجهول و سکون با ابجد و فتحه کاف فارسی و سکون ها هوز بمعنی طلسم و همچنین فرهنگاه بزیادت الف این صفت بهره بودست که عقل خورشید چرخ باشد آن بهره بود و باعث وجود او که مبدء حرکت تست و تو در گسترانیدن نور سایه و طلسم او هستی یعنی نور باریدن تو محض خیالی و پنداری است مانند طلسم و در حقیقت این نور نور آن عقل است که ترا بستگی در آورد و روشن فرمود ۲۸ و از همه رسیدن کنیده و چیرنده که خردان از او اند قوله کنیده بفتحه کاف عربی و کسر تحتانی و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون ها هوز بمعنی با عظمت و احتشام قوله چیرنده بجیم فارسی و تحتانی معروف و فتحه را مهمله و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون ها هوز بمعنی چیره که غالب و با سطوت باشد یعنی این میخواهم از عقل موجد تو و از دیگر عقول که با عظمت و سطوت اند ۲۹ که خواهند و گویند خواستن و گفتن در خور و سزا بهمان بو باش و یزه و پاک از گشت و گردش و نوی و تازگی و سیدن و جزیدن قوله بو باش بباء ابجد و واو معروف و باء ابجد با الف و شین معجمه قدیم و جاوید و سرمد قوله گشت بفتحه کاف فارسی و سکون شین معجمه و تای فوقانی بمعنی دیگرگون شدن و همچنین گردش بکاف فارسی قوله سیدن بکسر سین و یای تحتانی و فتحه دال و سکون نون بمعنی تغییر شدن و همین معنی جزیدن بفتحه جیم عربی

ذراء معجمه و تحتانی معروف و فتحه دال و سکون نون میگوید که خواهندان خواهش که
سزاوار بود بجهان قدم که از تغیر و تبدل و حدوث و تجدید پاک و برکران است یعنی خواهش
عقلی نه خواهش نفسانی و جسمانی ۴۰ از پدر خدیو و بهره بود ایشان یعنی عقل اول
که دیگر نه عقول را وجود آرا گردید و همه را از نیستی بهستی کشید بفرمان خدا و نه هستی
خدا ۴۱ شید نزدیک ترا فریده بیمایه و دبانکش ستوده ترخرد همه پدید آمده بزرگ
تر نخست یعنی عقل اول که بی مایه و بی میانجی زمان پیش از همه موجودات بنشان
وجود نشانند گردید و از همه عقول مقرب تر است بایزدی بارگاه ۴۲ که خواهد و گوید
او چنین از پرستش سزاش و پرستش سزای پرستش سزایان یعنی خواهد عقل اول از معبود
بحق که ایزد تعالی باشد ۴۳ کران بهره بودان خدیو پیوند آرای گیتیها قوله
کران بفتحه کاف عربی و راء مهمله با الف و نون غایت و منتهی گیتی بکسر کاف فارسی و
تحتانی مجهول و تاء فوقانی با تحتانی کشیده جهان یعنی او تعالی منتهای بواعث وجود
موجودات که ایجاد بدو سپری و کران پذیر میشود و او جهانیان را پیوند و التیام آراسته
۴۴ کران همه بر پا دارنده و همه حافظان هستیداران را او غایت و انجام است
که بالاتر از موجدی و حافظی نیست ۴۵ شید شید پرستش سزای همه خردان و
روان و تن آسمانی و آخشیجی و ناپیوسته و نا آمیخته و پیوسته و آمیخته یعنی آن پرستش سزا
نور الانوار و معبود همه عقول و نفوس و اجسام علوی و عنصری بسیطه و مرکبه است ۴۶
بر پیوند آرای رساتر یعنی بر ترکیب مرکبات کامل تر ۴۷ یزدان یگانه هر آئینه
هستے که گرامی است شاهی او ۴۸ که او شید اند و فروزان درونم تابشهای
پاکی و نیری و دانشهای پرستش سزائی و خوبیهای برو فرازی یعنی خواهش کند از خدای
تعالی که نورانی کند آن نور الانوار روان مرا بلمعات خالصه و علوم عبودیت و
محاسن علویه ۴۹ و کندم از بس خواهندگان و دوستداران سویش ۵۰ و نگهدار
و پاس دارد مرا از آسیبهائی و آلفتهائی روانی و تنی یعنی محروس و محفوظ دارد مرا
از آفات روحانی و جسمانی آفات روحانی جهل و نادرسته فهمی و آفات جسمانی امراض

وغیره که تن را کاهند ۵۱ و فروری و هم چون گروه شید و تاب یعنی نورانیان
که بر جسمانیان فروز فیر اند ۵۲ و همایون کند و فرخ گرداند ایشان را و پاک
و ویژه سازد ایشان را و بار اما جاوید چنین باد تراج قوله تراج بجای آمین که از بهر
استجابت درخواست بر سرایند و پنجم ساسان بتفسیرش می سراید تراج سخنی است
که چون کسی کسی را آفرین کند و نیکوی خواهد در جای پذیرفتن و خواستاری گویند یا چون
درباره یکی نیکی خواهند در گاه جوابی النباری آن سرایند یعنی در وقت شرکت در دعا
گفته شود یعنی داعی مطلبی خواهد و دیگری آمین سراید هر دو درین خواهش شریک
می شوند ۵۳ بنام توانا یزدان ۵۴ پس از تو جمشید وخشور ست
۵۵ او را گزینم بهنرها ۵۶ و خوبیهای جهان را بدو نمایم یعنی محاسن کردار و اخلاق او را آشکار کنم

## نامه شت وخشور جمشید

جمشید بفتحه جیم و سکون میم و شین مکسور و تحتانی مجهول و معروف نیز و دال ابجد نام
پادشاهی و پیغمبری از پیمبران مه آباد که این نامه گمان برند که بسویش از پاک یزدان
رسید و معنی مفروده اش چنین جم پاک شید نور ۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و
زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد
بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام هنرآفرین یزدان ۴ ای جمشید
پور تهمورس ترا بگزیدم آئین بزرگ آباد را استوار و پایدار کن ۵ تو پیغمبری هستی
بسیار بزرگ ۶ و هنرها همه ترا آموختم و بدین جهان آراستم یعنی به هنرهای که ترا آموختم
جهان را آرایش بکار رسید بچو رشتن و بافیدن از ایجادات جمشید بر شمارند چنانکه
در شاهنامه لختی از آن باز کشاده ۷ شید من بر روی تست و تفسیر این فقره
پنجم ساسان می گوید فروغ بخشیده من بر روی تست که هر که آنرا ببیند از نیروی
من داند و شید یکتای مرا در یابد یعنی از لفظ شید من خود نور خدا مقصود نیست بلکه
اضافت شید بسوی من باظهار خصوصیت و عظمت آن نورست یعنی آن نور که از قوی تابد

خاص بخشیده وعطا کرده من است که مردم بدیدن آن بقدرت و توانای من معترف میشوند
و مرا یکتا خداوند میدانند که چنین نور افریدم و ترا دادم ۸ و تو از سخن من سخن
می گوی یعنی گفته مرا بمردم می گوی ۹ سخن من بر زبان تست و پنجم ساسان تفسیر
این فقره می پرماید چه سخن آفرین منم و ترا سخنی جز سخن من نیست بدیگر گفتار زبان کمتر
می کشای ۱۰ تو مرا می بینی و مرا می شنوی و مرا می بوی و مرا می چشی و مرا می بساوی
و بشرح این فقره افزوده پنجم ساسان است چه در هر چیز و هر کار تو با منی و شنید مراد در
همه چیز و هر جای یابی و فر یکتای هستی مراد در همه سایهای گزینی و همه پرتو هستی
من می نگری و سخن من از همه در همه می شنوی که جویای من اند و بوی من در همه
می بوی و مزه شناخت من دریافته و بمن نزدیکی یعنی نور مراد در همه موجودات تابان
و قدرت مراد در کل مصنوعات نمایان می نگری ۱۱ گفته تو گفته من است و کرده تو کرده
من است یعنی هرچه می گوی بفرمان من میگوی و هرچه میکنی بحکم من میکنی ۱۲ من میگویم
بزبان تو و تو میگوی مرا یعنی انچه بمردمان می گوئی گفته من است که از زبان تو برمی تراود
و باد و نوای که از زبانت می برآید قالب آن ارشهاست که از زبان قدرت من
برآمد و انچه خود می گوئی مخاطب تو من هستم ۱۳ و افریدگان فرودین پندارند
که تو با ایشان میگوی تو چنان با منی که دیگری را نمی نگری یعنی ترا استغراق کلی است
در دریای یاد من و دران استغراق دیگری جز من بچشم تو در نمی آید ۱۴ بستایی
ناهید را که از وی یاوری بها بینی ۱۵ اینک ستایش نامه فرستادم چنین خوان آغاز
ستایش ناهید ۱۶ بنام مهر آفرین یزدان ۱۷ ترا پاکی و ویژگی و بر تو درود
خداوند باد ۱۸ ای شگرف بزرگ با تو ستوده خداوند دانش خدیو کنش ۱۹
ناهید سپهر ناهید بنون با الف و هاء هوز با تحتانی معروف و دال ابجد ستاره معروف
بعربی زهره که رقاصه فلک نشمیور است ۲۰ تابنده نیک بخت ۲۱ گرامی روشن
۲۲ گوهر نو ۲۳ بس دلخواه تابنده ۲۴ بس خوش آینده و پاک و ویژه ۲۵
هار آئین پیرایه شادی و خرمی و دوستی و نیکوئی یعنی آرایش دهنده سامان شادمانی

۲۶ برهان برپدارنده خود یعنی عقل هشتم که هستی اش آورد ۲۷ گردنده درپیچ خواست دلخواه خود ۲۸ که پاک وویژه وخواسته ورسته است یعنی متحرک

باراده پاک ۲۹ بگردش سپهرش پاک وویژه از پربرفتن بازشدن وآسیب پیکرهشتن وگردش است یعنی متحرک بحرکت فلک خود ان فلک که از قبول الخلال وترک صورت واز گردش مستقیمه خلاف حرکت دوری برکران وبرکنار است

۳۰ بلند وبرتر پدیدآورت ودارنده ات وگرداننده ات ۳۱ از بس

خوش خواست وبس خواست یعنی گردانیدن فلک را ارادی است قسری نیست ۳۲

وانگیخت ازخوشخواست گردشت ناچاری یعنی از اشتیاق وخواهش حرکت تو اضطرار وناشکیبی بظهور رسید وچون از لفظ ناچاری وهم می شد که حرکت افلاک طبعی وقسری است ارادی نیست وحال انکه حرکات فلکی ارادی وقصدی است

بدفع این وهم پنجم ساسان می پرماید از ناچاری نه آن پرماید که سپهر را جنبش

خودکامی وخویش اهنگی نیست ازین آن خواهد که جنبش سپهر شاری است بمیانجی پرتو پاک وفروغ پسندیده گروه سرمند قوله خودکامی بکاف عربی اراده قوله خویش هنگی قصدی قوله شاری بیار تحتانی مجهول بافادت وحدت شار بشین معجمه باالف وراء مهمله رقص میگوید که حرکت هر فلک رقص و وجد است که بسبب فروغی که بر و می تابد ونوری که برروانش میدرخشد اورا حالتی طاری میشود مشابه رقص و وجد بیخبی انچنان که صوفیان خداپرست هنگام توارد انوار الهی ازخود بیرون شده پاکوبی وجنیدن می اغازند پس این جنبش هرچند باراده وقصد است امااز ین جهت که آن سرور وفروغ باعث ومحرک شده حرکت انرا ناچاری گفت ورنه فی الواقع ارادی است واغاز پرتوسار شید هرسپهر پروردگار اوست یعنی مبدء روشنی هر فلک فرشته رب النوع اوست یعنی آن نور ولمعان که فلک بدرنش برقص ووجد می آید از ان عقل می تابد که آن فلک را پرورنده ودارنده است واسمان را بمیانجی

هر پرپاب توانای جنبش است قوله پرپاب بفتحه بار فارسی وسکون راء مهمله وبار موحده فانی

با الف و بارا ابجد شعاع فروغ و عکس جرم نورانی و بمیانجی هر جنبش توانائی فروغ
بهر بابی همی جنبد و بهر جنبشی فروغ همی پذیرد یعنی بوساطت عکس خردی که پروردگار
فلکست فلک را جنبیدنی بدل می خیزد و چون می جنبد فروغ پذیر می شود و تابان
میگردد ۳۳ جادادت در سپهر سوم خطاب بهره ۳۴ میخواهم از تو
نیک بختی دو سرا ۳۵ که خواهی از پدر خدیوت و بهره بودت و خرد ازاد ۳۶
تا بخواهد از پدر خدیوت و بهره بودش پدید آمده بهتر خرد همه ۳۷ خواستن سزاوار
بجهان بوباش ۳۸ پاک از تازه پدید آرد و گردش جاور قوله بوباش قدم و سرمد
قوله جاور بجیم عربی با الف و فتحه واو و سکون رای مهمله معنی تغیر و تبدل و همچنین جاورگرد
۳۹ که خواهد از آغاز گاه نخست هر آئینه هستی ۴۰ پرستش سزای پرستش
سرایان برپا دارنده همه ۴۱ گوهر گوهران ۴۲ که شید دهد و فروز دروم
و آسان کند کارم ۴۳ تا نزدیک گرداندم سویش ۴۴ فیروز و گرده شید
و تاب را ۴۵ و همایون کند ایشان را و مارا و ویژه کند ایشان را و مارا ۴۶
تا جاوید روکش روکشان روکش جاوید روکش روکشان جاودان جاوید ۴۷
بنام سزا فرین یزدان ۴۸ پرستندت بچه شناختی پروردگار را ۴۹ بگو بفرود
آمدگان بر دل یعنی معانی که بر دل مرزیزدان شناس فرود می آید و می تابد و بتفسیر فرود آمدگان
دل می پرباید چه آن جهت است که از یزدان بر دل دانا رزیرد ۵۰ که ناچار و بیچاره
میشوند روانان از دروغ کردن چه اگر جهانیان در کاست کردن آن کوشند کاست
بر آوردنش نیارند چه آن جم راستی است و با آن بهم فرجود قوله بهم با با ابجد و تحتانی مجهول
و فتحه میم و سکون رای مهمله معنی بسیار و بیشمار چه مر حساب و شمار را گویند قوله فرجود بفتحه
فا و سکون رای مهمله و جیم عربی با واو معروف و دال ابجد معنی معجزه و آن امری باشد
شگفت که بر خلاف عادت از انبیا با ظهار صدق رسالت خودشان پدید آمد چون گفتار
سنگ و درخت و برین راه و همین سان میگویدان معانی صادقه که از خداوند جهان بر دل
انبیا ریخته می شود یعنی وحی آسمانی تکذیب کردنش و نا راستی پرآوردنش باختیار مکذبان

نیست زیراکه با آن وحی معجزات بسیار می باشد پس ناچار مردم می پریزند و نکذبان
فرومیمانند ۵۱ دانشی است درروان تو که اگر بر مردمان اشکارا کنی لرزند چون
شاخ از تندبا دیعنی ای جمشید در نفس تو آن خرد درنهاده اند که مردم چون بینندش
بلزره درافتند از بس شگفت یا از جلالت آن که هیبت حق نورانی و از جلال ایزد
جل شانه بدرخشانی است ۵۲ هرکس را ست داند و بیگمان دارد سخنان و گفتار
ترا سیمراخ ذپزیرفته است قوله سیمراخ بسین مهمله و تحتانی معروف و سکون نون را مهمله
باالف و خا معجمه دعا و سوال و در فرازین نواد سیمناس گویند اول و آخر سین مهمله یعنی
هرکه بگفتار تو ای جمشید ایمان آرد دعایش قبول کنم ۵۳ گویندت دیدی خدا
را ۵۴ گوئی چگونه شناسم خدای را که بینم یعنی بجواب پرسندگان بگو که خدا را دیدم
زیراکه او را شناختم و کسی را که ندیده باشم چگونه شناخته باشم پس ناگزیر او را دیده ام
۵۵ و پرستیدن نه پایم خدای را که توانم نمود و بازمیگوید که شما را بجا آوردن هستی
فرمان می کنم اگر بنگر اندن او توانا نبوده باشم از چه پرستیدنش فرمایم و تفسیر این فقره
پنجم ساسان می پر باید که بگو ای جمشید خدای را نه بینم نشناسم چه نابینائی در دانش
شناور شناختن امیغ رنگها نارساست یعنی مادرزاد کور چشم هر چند رنگها را بدانش
و شنیدن دریافته باشد اما در حقیقت یک چیز ها کوتاه است زیراکه بچشم
ندیده است غرض علم واقعی بمشاهده تعلق دارد اگر بزبان سیاه و سپید و سرخ و زرد
گوید و داند که هر چیز چه رنگ دارد بران ره که شنوده باشد و یاد گرفته با این امیغ نداند
که زرد کدام است و سرخ کدام چه اگر یزدان او را بینا سازد و در ان گاه پیش او ان که
بر رنگهائی جداگانه الهی با بدرنگ کبود بری نمایند و گویند سیاه این است تواند
دانست این سخن راست است یا کاست ازینجا دانسته شد که هرکسی هرکسی که بینا نیست
از شناختن فروزه آن نارس است پس پیمبر نا گوهر هر رنگ را بنگرد یعنی تا ذات خدا را
که بچون است نبیند چگونه بمردم شناساند و پرستیدن پرماید و چون نگریست نگرستن
او کس باور نکند تا تواند نمود پس وخشور را باید تواند نمود و ایشان را براهی برد که آن گوهر

رانبگزند و از گمان برآیند چنانکه گروهی در خسروی پرویز یزدان شهنشاه پرویز پور
هرمزد فر هرمزد شهنشاه این سخن که برگزارده آمد نادرست شمردند و من ایشان را
رنج بردن در راه یزدان بر بودم و همه از تنها گسیخته یزدان و نزدیکانش را
دیدند و بتن آمدند قوله هرمزد فر یعنی بشوکت مشتری و هرمزد ثانی نام بادشاه
پور نوشیروان قوله رنج بردن در راه یزدان ریاضت و عبادت میگوید که
گروهی در عهد سلطنت خسرو پرویز از دیدن خدا انکار آوردند و انرا محال شمردند
منکه پنجم ساسان یا پنجم آن منکرین را طریق خلع بدن که بدری زفان نیوه چمینه گویند
تعلیم کردم که بدان تعلیم و ریاضت روان از تن برآمده خدارا دید و باز در تن رسید
ازان گفته مرا باور کردند ۵۶ دانایان هستی آفریده وکرده را رهبر هستی یزدان
سازند و تفسیر این فقره می پرماید وافرید کار را هستی آفریده شناسند یعنی از وجود
مصنوعات که پیدا و آشکارا هستند بر وجود صانع استدلال میکنند زیراکه مصنوعی
بی صانعی و مفعولی بی فاعلی هرگز بظهور نیاید پس ناگزیر این همه مصنوعات را صانعی باید
که او را صانعی نبود ۵۷ و تو بشید کننده وکرنده کرده وافریده را می بینی و می
بینانی قوله کرنده بفتحه کاف عربی و کسر را مهمله و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون
ها هوز بمعنی کننده که بعربی فاعل گویند قوله کرده بفتحه دال ابجد مفعول یعنی مردمان
پیکری جهان که از دانش بهره دارند استدلالی اند و تو اشراقی هستی بدان سان که خدارا
بچشم دل دیده پس اول خدارا می بینی بعد ازان این همه موجودات را پرتوی آن
خورشید و سایه موجود حقیقی میدانی و مردم را که بیرون تو باشند می بینانی ۵۸
افریدم جهان را یکسی پنجم ساسان تفسیر این فقره می پرماید چه سراسر جهان یک
کس است تنی دارد از همه تنها و انرا هم گویند بفتحه تاء فوقانی و ها هوز مفتوح و سکون
میم بمعنی کل و همه و روانی دارد از همه روانها و انرا روان گرد نامند روان گرد بکسر کاف
فارسی و سکون را و دال مهملتین بمجمع ارواح و خردی دارد از همه خردها که انرا هوش گرد
خوانند مه مردم این است چون در نگری جهانی بدین شگرفی یک پرستار اوست

گر چشم دل گشای ببینی که آسمان پوست این کس بزرگ است و کیوان سپرز یعنی
زحل سپرز که طحال اوست بمناسبت کبودی رنگ و برجیس جگر و بهرام زهره که تلخه باشد
و خورشید دل که در وسط است و ناهید بینه قوله بینه بفتحه تحتانی و کسر میم و تحتانی
معروف و فتحه نون و سکون ها هوز یعنی معده که غذا دران قرار گیرد و طبخ یابد تیر
نغزنیه و ماه شش ستارگان برجا و خانهای روشنان رگ و پی یعنی کواکب ثابته و
بروج آسمان که بجو ست کواکب اند عروق و اعصاب این شخص بزرگ است و آتش
گرمی رفتار او در راه ایزد و باد دم و آب خوی یعنی عرق و زمین گرد پا در رهروی
و رخش خنده قوله رخش بفتحه راء مهمله و سکون خاء و شین معجمتین برق و آسمان غریو
آواز یعنی تندر و رعد آواز این شخص بزرگ است و باران گریه و پیوستگان گرم شکم
یعنی موالید ثلثه که از پیوستن عناصر به پیدای رسیده اند همچون کرمها اند که از آب و
ماده در شکم پیدا می شوند و او را روانی است چنین که آن گزارش از روانان فرودین
و برین است یعنی مجتمع از نفوس علوی و سفلی روان اوست و خردی این گونه که آن هم گزارش
از هوشهای پیشین و فرازین آمده یعنی عقول عالیه و سافله مجموعا عقل او می توان شمرد
پس مرد باید که بکرم شکم بودن خشنود نبوده روان شود و اینمایه سخن آنچه گزارده آمد
در هابختور که بهره است از دساتیر بزبان سمرانی هم آمده قوله هابختور بهاء هوز با الف
و فتحه باء ابجد و سکون خاء معجمه و تاء فوقانی با واو معروف و راء مهمله ما آنچه گفتیم پای
خوان اوست قوله پای خوان بباء فارسی با الف و یاء تحتانی و خاء معجمه با واو معدوله با الف
و نون ترجمه ۵۹ جهان بندیشه و نیداشته هر آئینه باش است قوله بندیشه بفتحه باء
ابجد و سکون نون و دال ابجد و تحتانی مجهول و فتحه شین معجمه ها هوز یعنی اندیشه
و تصور یعنی همه جهان هستی و عالم موجودات تصور واجب الوجود است که نیستی آئینه
هستی است یعنی در آئینه عدم صورتهای موجودات عکوس و ظلال ذاتی است که هستی
اش ناگزیر است و وجود او واجب تعالی شانه باز گشاده تر گوییم که این همه هستی پذیران
که ما آنرا موجودات می شماریم در حقیقت موجود بالذات نیستند بلکه پرتو و عکس هستند که در

مرات عدم از موجود حقیقی متصور و پیکر بسته آمدند ۶۱ بیتاب هر آئینه هستی خبری
نیست یعنی موجودی نیست که پرتو نور خدا نباشد و ظل آن موجود نبود ۶۲ تابش
همه رسیده بخشیدن هستی فروباریدن بوده است بر بودگان قوله فروباریدن بکسر
فا و را مهمله و واو مجهول و با ابجد با الف و را مهمله با تحتانی معروف و دال و نون
بمعنی فیض باید دانست که این فقره در دو نسخ دساتیر باندک اختلاف نگریسته آید
یکی بواو عاطفه بر لفظ فروباریدن یعنی بخشیدن هستی و فروباریدن بوده است
و زیادت ها هوز آخر لفظ بود پس نظر بدین نسخه معنی فقره چنان تواند بود که تاب خدا
انجهان تاب که بهمه رسیده و سراسر موجودات را احاطه کرده بخشیدن هستی یعنی عطاء وجود
و فیض بوده است بر موجودات پس بدین تقریر قوله تابش مبتدا و بخشیدن هستی با معطوف
خود یعنی فروباریدن خبر آن و نگاه بر نسخه دیگر دو جمله میتواند بود جمله اول تابش همه رسیده
یعنی نور او تعالی همه را در گرفته و سراسر را احاطه کرده و جمله ثانیه چنین که بخشیدن هستی
فروباریدن بود و وجود است بر بودگان یعنی موجود کردن خدا موجودات را افاضه
اوست برین موجود شدگان و پنجم ساسان توضیح لفظ بودگان جمله را عطف کرده
گفت و بر همه است و هستی پذیرفتگان باشند پس لفظ باشد که در توضیح واقع شده نسخه
ثانیه را که دران لفظ بود بدون ها هوز مندرج است تائید میکند ۶۳ تابش گزیده
تافتن جمی است بر خداوندان دل بیک تاب خدا دو جهان آشکار شد و تفسیر دو جهان
فرماید که یکی جهان بیمایه و بنهگام یعنی عالم علوی که ماده و وقت را دران بار نیست چه
بالاتر است از فلک الافلاک و زمان و دمان عبارت است از مقدار گردش آن و دوم
گیتی مایه دار باشد دوم جهان مادی که دنیا باشد هر دو را هستی از پرتو خورشید گوهر داد از است
اندکی بیش ازین معنی اش آشکار کرده آمد ۶۵ بسیاری جهان ناپیدا و پدید آور
پایه یکتائی خدا یکی است چه دیگری را هستی نیست رسیده یکتائی را در بسیاری و بسیاری
را در یکتائی نگرد قوله رسید کامل و واصل میگوید که مرد خدا رسیده وحدت را در کثرت و کثرت
را در وحدت نگرنده میگردد و در توضیح این فقره پنجم ساسان فرماید گروهی است بود را

در آفریده پوشند و رست بود را ببینند و آفریدگان را نگرند و آفریده جز از رست بود دانند
و رست بوده را جدا از آفریده شمرند قوله رست بوده واجب الوجود میگویند که یک طایفه از
مردم خالق را از مخلوق و مخلوق را از خالق جدا می نگرند و دانند که خالق از مخلوق برکرانست
که واجب در ممکن در نیاید و این پایه را فرجند شائی که گزشت بسیار باشند نامند قوله فرجند
شائی بفتحه فا و سکون را مهمله و جیم عربی مفتوحه و نون ساکن و دال ابجد ساکن و شین
معجمه با الف و یای تحتانی میگوید که این مرتبه را که خالق را از مخلوق جدا دانستن باشد
فرجند شائی و بعربی فرق بفتحه فا و سکون مهمله و قاف خوانند و این مرتبه نازل ترین
مراتب و اسفل ترین مدارج است دوم گروهی رست بوده را نگرند و آفریده را نه یعنی
همه اوست گویند و دانند که نور واحد در جداگانه مظاهر عکس افگن است پس وجود مطلق را
نگران باشند و از مقیدات که در حقیقت عکوس و اوهام و ظلال اند چشم پوشند موجودی جز
موجود واحد حقیقی هرگز باندیشه آنان در نگذرد و این پایه را چیر شدن است یعنی فنا
فی الله و این جامی را سمرود که گرودند بود خوانند قوله سمرود بفتحه سین مهمله و سکون میم و رای
مهمله و واو معروف و دال ابجد بمعنی جمع و بهمین معنی گرودند بکسر کاف فارسی و سکون رای
مهمله و دال ابجد و فتحه واو و سکون نون و دال ابجد و در اصطلاح صوفیان این مرتبه را
جمع خوانند چنانکه مرتبه اولی را فرق و الا گروهی رست بود بین باشند و آفریده را با و نگرند
و اندر او در همه نگران باشند و این را در عرف همه از وست گویند یعنی این مرتبه وسط
است در میان فرق و جمع نه صرف جدا دانند و نه صرف همه او من وجه جدا دانند
و من وجه همه و خدا اوند این پایه را یگتای در پایه بسیار و بسیار در پایه یکتا
باز دارنده از یکتای امیغی نیست یعنی کثرت مانع وحدت نیست که در همه موجودات
ظاهری موجود حقیقی را نگران می باشند فزونی موجودات از تصور وحدت مانع نیست
چنانکه فرقه دوم را که بر موجود دیگر هرگز چشم نگشایند و وحدت صرف مطمح نظر
دارند و چون کثرت را تصور کنند وحدت را مانع افتد نام این خجسته پایه سمرود سمرود
و گرودند گرودند باشد و باصطلاح صوفیان اسلام جمع الجمع که ترجمه سمرود سمرود باشد

گویند و اعراب سم و دو گردونه برگزارده شد ۶۷ ای جمشید تو خدارا در بنده
و بنده را در خدا می بینی یعنی چنان که گروه دوم را عقیدت است ۶۸ ترا یکتای
بازدارنده بسیاری و بسیاری بازدارنده یکتای نیست چنانکه گروه دویمین را ۶۹ با
با مردم گوئی بدین چشم هر آئینه باش را نه بیند چشمی دیگر خواهید که چشم دل باشد یعنی
واجب الوجود را بچشم سر که عصبانی ست نه بیند که اندازه آن دیدن محسوسات است
و او تعالی بیرون از دریابش حس آری بچشم دیگر که دیده دل بینا باشد و میتوانش دید
۷۰ انرا که خدا باشد چون نه بیند زیرا که اشکاراترین همه موجودات است ۷۱ کور
مادرزاد انکه گوید او را که خدا باشد نبینند ۷۲ کور مادرزاد است انکس که هر آئینه بو
را بدین اشکارای که اوست نبینند ۷۳ گل وارد چشم او را که نمی بینند گل بضم
کاف فارسی و سکون لام ناخنه که در چشم افتد و از نگریستن مانع شود یعنی کسانی که
خدا را نمی نگرند چشم ایشان کور است از کور چشمی خود خدا را بدین ظهور و لمعان نمی بینند
۷۴ رسا بخدا انچنان رسد که کشمیده گرد از فند اغاز کند باز بهمان فند اید قوله
رسا بفتحه را مهمله و فتحه سین مهمله با الف مرد کامل و واصل قوله کشمیده بفتحه کاف عربی
و سکون شین معجمه و کسر میم و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و ها هوز ساکن دایره قوله
کشمیده گرد بفتحه کاف فارسی و سکون را مهمله و دال ابجد پرکار و آن اله باشد که بدان
دایره کشند معرب آن فرجار پس میگوید که مرد خدا رسیده از خدا نگریستن اغاز دید همه
موجودات را نگران باز بخدا رسد انچنان که پرکار از نقطه گردش انجاز کند باز بهمان
نقطه که اغازگاه گردش او بوده باشد برسد بنقاط میانه قرار نگیرد و گردیدنش بر نقاط
دیگر مانع حرکت و جنبش او نگردد قوله فند بکسر فا و فتحه آن نیز و سکون نون و دال ابجد
نقطه و آن چیزیست که انرا جزو نباشد ۷۵ و تو چنین رسیدی ۷۶ و هرکس را
که خواهی سانی ۷۷ راهها بسوی خدا بیش از دمهای آفریدگان است ۷۸ انکه
خود را نشناسد خداوند را کجا شناسد ۷۹ آمیغ خود بینی خدا بینی است این را
دو معنی چیزی دگر انکه مصنوع ما دیدن بسوی صانع پی بردن است و اشکاراترین چیزها

هرکسی را نفس خود است که در ان هیچ کس را شک نمی افتد خفته در خواب و مست در مستی
از همه چیز غافل میتواند شد از نفس خود هرگز غافل نشود پس آشکاراترین چیزها را دیده
بصانع پی برد و فاعل حقیقی را بر شناسد دوم انکه نفس مردم زاد مطرح انوار خداوندی
و مهبط لمعات اوست پس برین شمع راه بسویش توان برد ۸۰ مردمان در خور
دانش خود می یابند و تو در خور دانش خویش میگوی پس گوی در خور دانش ایشان
تا یابند یعنی غوامض اسرار باندازه دانش خود میگوئی نه بقدر ادراک ایشان ازین سبب
در یافتنش نمی توانند اگر بمقدار ادراک و دریافت اوشان بگوی در یافت کنند ۸۱
از بسیاری آشکاری یزدان نهان است یعنی نهان بودن ذات او تعالی بفزونی خوبی
اوست چنانکه بلاتشبیه گوئیم که جرم آفتاب را با وجود درخشانی کس نیارد دید که تابش
دیده را از نگریستن خیره می کند ۸۲ جهان مردم است و مردم جهان و تفسیر
این فقره می بباید چه جهان را نامه مرد و همین جهان خوانند و بعربی عالم کبیر و مردم را
کهین جهان و بعربی عالم صغیر و این گفتن از ان است که مردم نموداری از دست یعنی انسان
نمونه عالم کبیر است و هرچه در مهین جهان است نمونه از ان در مردم و خردمندان در برابر
کردن دو جهان نامهای ساخته است یعنی در ایراد مناسبات میانه عالم کبیر و عالم صغیر
خردمندان کتابها تالیف کرده اند چنانکه تن آسمان و هفت اندام هفت اختر قوله هفت
اندام سر و روی و شکم و دو دست و دو پا یعنی جسم انسان را با آسمان و هفت اندامش
را با سبعه سیاره تشبیه داده اند و دوازده راه و دوخانه دوازده راه و دوازده
سوراخ که در بدن انسان است دو سوراخ گوش و دو سوراخ چشم و دو سوراخ بینی و
یک سوراخ دهن و دو سوراخ پستان و یک سوراخ ناف و دو سوراخ هر دو سویه شرمگاه
و قوله ده و دو خانه دوازده بروج آسمانی چون حمل و ثور و جوزا وغیره و چار امیزه چار
گوهر یعنی اخلاط اربعه که خون و بلغم و سودا و صفرا باشد اربعه عناصر چون خاک و باد
و آب و آتش و مانند آن که هنروران برشمرده اند و مارا درین دانش هم نامه ایست نام او دو
گیتی نام بر نمایان فرزانه فر که از فراز پایه خرد فرا گرفته شده یعنی بر گفتار فرزانه شرحی

بر نگاشتم و آن گفتارش با خود دستنخوش آخر است و در فرنامه وخشور نامه از شاهنشاه جمشید
بیشتر سخنان یکتایی است که جز هیربدان نامدار نیابند یعنی بجز اشراقیان ریاضت
کیش فهمیدن آن کس نمیتواند و ما درین همین دانش هم همین نامه پیراسته ایم پرتوستان
نام یعنی در علم توحید کتابی تصنیف کردیم پرتوستان نام ان کتاب است و انرا بر سپهری های
خرد پسند و چمراس دساتیر و اوستا پیرایه داده که از دیدنش روان همی شاد گردد و آن
از راز نامهای خدای بزرگ است قوله چمراس بفتحه جیم فارسی و سکون میم و را مهمله با الف و سین
مهمله آیت که فقره آسمانی کتاب باشد قوله اوستا بضم الف و واو مجهول و سین مهمله و تای
فوقانی با الف نام کتاب زرتشت یعنی ان پرتوستان را براهین عقلی و ایات دساتیر
و اوستا پیرایه و آرایش داده ایم که خرد را شادمان فرست و از اسرار یزدانی
برشمرده گردد ۸۳ بنام هیر آفرین یزدان ۸۴ اکنون مردمان بدکار شدند
و راه تند باری گرفتند یعنی مثل درندگان درهم می افتند ۸۵ و ارج ترا نمی
شناسند قوله ارج بفتحه الف و سکون را مهمله و جیم عربی قیمت ۸۶ و چم سخنان
تو نمی یابند و با این نکوهش تو می کنند اصل درین ماجرا آن است که جمشید را باستغراق در
ذات الهی گفتار از زبان چکید که جهان آفرین منم همه از وی برگشتند و از فرمان او سر
بیرون کشیدند و نفهمیدند که این گونه گفتار او از آن قبیل است که صوفیان همه اوست گویان را
در هنگام مستی بیخواسته از زبان می چکد پس میگوید که این مردم ماهیت و حقیقت گفتار
ندریافتند و با وصف ندریافتن حقیقت سخن نکوهش فرد ست تو برداختند و
ندانستند که این گفتار تو با دعای الوهیت نیست بلکه بسبب استغراق در ذات الهی است
۸۷ نیکوئیها که تو از برای ایشان خواستی فراموش کردند یعنی آن هنرهای سودمند
که از تو به پیدایی رسید ۸۸ اکنون ترا از میان ایشان بردارم و ایشان را
بدست ده اک تازی بودن سزاوار است قوله ده اک نام بادشاهی ستمگر که عوام
ضحاک گویند و پس از جمشید او بادشاه گردید اک بمد الف و سکون کاف فارسی
عیب چون او ده عیب بیحد ستم و زشتی بیکر و جز آن داشت ده اک لقب اش سرودند

دهیوراسپ هم گویند که پیش از بادشاهی ده هزار اسپ داشت و توضیح حال ده اگ
نیز هم بساسان پر باید ده اگ کو مردی بود از نژاد تازی سیامک او یزدان و ستارگان
بس پرستید قوله تازی بتای فوقانی باالف و زای معجمه نام یکی از اسلاف ده اک و از پیش
تازی گویند نا آگاهان تازی یعنی عربی گیرند و از پیش ضحاک نام نیز داشته اند
و پندارند که آواز شکم مادر خندان بر آمد ضحاک نام یافت مشتق از ضحک پس یزدان
و ستارگان را بسیار نیایش و پرستش کرد یزدان او را بکام رسانید و او در
بادشاهی زند بار آزار شد یعنی جانوران بی آزار کشتن و خوردن گرفت یکی از بدکاریهای
بدرگ او کشتن پدر خود و جمشید و اتبین است قوله اتبین بمد الف و سکون تاء فوقانی
و بای ابجد و تحتانی معروف و نون نام پدر فریدون که ده اگ او را بکشتن داد انجام
کار چون بدکار بود داور او را از آب رانده بدوزخ فرستاد قوله آب بمد الف
و بای ابجد ساکن غیرت و آبرو یعنی بی آبرویش کرده بدوزخ جا داد ۸۹ ترا و نزد
خود دارم و همیشه با من باشی ۹۰ تو از من دور و خوب نه ۹۱ من چشم در راه
دارم که کی نزد من آئی ۹۲ و چون سزای این که گفته ترا مردمان نشنیدند رنج بسیار
یابند پس فریدون را به پیغمبری فرستم ۹۳ تا آئین ترا زنده کند یعنی
شریعت ترا که از رشته کاری ده اگ از میانه مردم برخاسته باشد دوباره رواج دهد

## نامه شت وخشور فریدون

۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر
۳ بنام یاور یزدان ۴ ای فریدون بر مردمان و جانوران بی آزار
بخشیدم و از گناه ایشان گذشتم و ترا که دوست منی به پیغمبری گزیدم و جهان را
پرستنده تو کردم که همه سر بفرمان تو نهادند و خسروی ترا بر خود گزیدند ۵
آئین بزرگ آباد را زنده کن ۶ سرودها که تا اکنون کش بدانسته ترا آموختم سرود نغمه

میم و سکون سین مهمله و رار مهمله و واو معروف و دال ابجد دعا و افسون ۷ ستایے

تیر راکه یاور دانش تو شود قوله تیر بتاء فوقانی و تحتانی معروف و رار مهمله نام عطارد

۸ اینک ستایش نامهٔ او برایت فرستادم ۹ بنام یاور یزدان ۱۰ ترا پاکی

وافرین و بر تو درود یزدان ۱۱ ای شگرف بزرگ و سترگ خوب دانا ۱۲ پدر خدیو

گرامی تیر سپهر ۱۳ دانشمند کنشمند خوب دانا پاینده رهنمون ۱۴ اگاه آسمانان

۱۵ اگاه جادران و جاگیران قوله جادر بجیم عربی با الف و فتحه واو و سکون راء مهمله

یعنی صاحب جا و محل یعنی سر چیزهای که محلی و مکانی هستند اگاه است ۱۶ دانای

جهانان ۱۷ خداوند شگفتیها ۱۸ همداستان رازها و شگفتیها ۱۹ گنجور

دانشهای باریک دشوار ۲۰ پیشوای یادگرفتن ۲۱ یاورنده شگرف بزرگان

اختران در منشهای ایشان قوله یاورنده بیای تحتانی با الف و واو و کسر راء مهمله و

سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون هاء هوز یعنی یاوری دهنده ۲۲ فروبارنده

زود یابی و دانش هر اینه چیز قوله زود یابی بزاء معجمه و واو معروف و دال ابجد و

تحتانی با الف و کسر باء ابجد و سکون تحتانی با الف و کسر باء ابجد و سکون تحتانی معروف

سرعت فهم و ذهن یعنی مفیض سرعت فهم و علم و تحقیق هر چیز که ازان افادات علوم

صورت بندد ۲۳ برهان پرید اور خود یعنی عقل را مطیع و فرمان برنده ۲۴

گردنده بگردش سپهر خود که پاک است از برگرفتن گشاده شدن و گرفتن پیکری

و فرو گذاشتن نگار و گردش را است شرح این فقره مکرر بر سروده شد ۲۵ درخوشنوی

پس خواسته پاکانی ۲۶ بلند است پدید اور ت و فروزنده ات و درازفرستنده

ات ۲۷ جوشنده و فروبارنده شید جوینده پدر گشنده همیشگی بر تو یعنی فیض

دهنده نور و طالب پدر خود که خلود و دوام را بر تو شید یعنی عقلی که موجد تست

۲۸ جاداده ات در سپهر دوم ۲۹ آسان گیر رهنمای ۳۰ خواهم از تو

تا بخواهی از پدر خدیوت و بهره بودت بس لحو استه ات که خردی است ۳۱ داد

خردان ازادان که شیدان بلند نداز فرودی یا بها یعنی آن عقل که مجرد اند

واوار اندو بری هستند از ماده و هیولی سفلی ۲۲ که خواهند خواستن درخور جهان
خردی پاک از گردش گونه بگونه قوله گونه بکاف عربی بمعنی حال وطور ۲۳ وار پدر
خدیو ایشان هم آغاز جای ایشان پدید آمده ستوده ترخرد همه ۲۴ تا خواهد او چنین
از پدید آور همه برپا دارنده همه هستی یافتگان وا او چیزیان پرستش سرای جهان
چیزه بود کر چیره بود ان او چیز بضم الف و سکون واو و جیم عربی و بجیم فارسی نیز و تحتانی
معروف و زاء هوز ماهیت چیزی و همچنین او چیری زیادت تحتانی در آخر او چیزیان
جمع یعنی ماهیات قوله چیزه بود بجیم فارسی و تحتانی معروف و زاء هوز مفتوح وهاء هوز ساکن
و باء ابجد با واو معروف و دال ابجد معنی سبب و باعث چیزه بود کر بفتحه کاف
فارسی و سکون راء مهمله سبب که سبب آفرین باشد ۲۵ که فروزد در روانم راو نزدیک
سازد مرا بسویش ۲۶ و سخن گوید با من و گرداند از من بدی این سرا والش ۲۷
و فیروزی دهد گروه شید و تاب راو همایون گرداند ایشان راو مراو پاک گرداند ایشان
راو مارا تا جاوید چنین باد ۲۸ بنام یاد یزدان ۲۹ ای فریدون همبران
هرگز گمراه نشوند زیرا که اگر خود گمراه نشوند دیگران را که پیروان ایشان گردند چه سان
راه به یزدان نمایند ۴۰ گفتار و کردار ایشان همه برهان یزدان است ۴۱ هرکس
جمشید را بد گوید او را آگاه کن ۴۲ جمشید همنشین من است و توضیح این فقره
بنجم ساسان پیغمبر باید گروهی بدکردار و خشور شهنشاه جمشید را بد میگویند این گروه
را آگاه گردان که آن سترگ وخشور مرا اکنون هم انجمن هست و از تن و تنائی رسته
بد نگویند اگر کسی بدین نگرود یعنی اگر کسی بدین گفتن تو ایمان نیارد و تصدیق نکند
یا بر نگردد و باز نیاید او را آگاه کن بزبان و دست چه پیغمبران هرگز گمراه نشوند چه
از آنکه یزدان برگزیند او بکیش تباه نرود ازین آن خواهد که جمشید گمراه نبود که هرزه
گفتار و رشته کردار اند و بیدای کشیدی سبب برگشتن مردم از خسروی او نافهمی
و کوتاه دریابی مردم بود که گفتارش نفهمیدند و ندو از و برگشتند آورده اند پس
ازانی که جم سراسر ام از مردم جدا شد و پس از خندگاه بدست بیور اسپ جامه گذاشت

یعنی از دست ده اگ تازی پیکری تن که چون جامه بود از روان بپرداخت و
بکشتن رسید ده اگ پرمان بران خود را گفت تا جم را نکوهش کنند و گفتار و
کردار زشت بروبندند یعنی جمشید را متهم گردانند باقوال و افعال مذمومه پدایان
چنین کردند لاد برین یزدان می پرماید که ازین زشت گفتگو بگذرند و بپیمبر خود و پدیدان
دگرگون میگوید که مردم را ازین بازدارد و بهم الهی می بخشد بوخشور و شهنشاه فریدون
فرهی اکنون اکنون پسران تو سرکش شوند و انجام بادافراه یابند ۴۴ و آنچه خواهند
بایشان نرسد زود منوچهر ۴۳ و تفسیرش چنین وخشور را آگاه می سازد که اکنون
تور و سلم سرکشی کنند و بادافراه آن یابند و خواهان ایران شهر باشند هرگز بکام نرسند
این هر دو بوم را بمنوچهر بخشم ۴۵ و پس از تو منوچهر پیمبر شود ۴۶ و تو از
پیمبران بزرگی راز ها بتو نمودم و نژاد ترا بر جهان سروری دادم ۴۷ ترا وخشور
و پادشاه همه جهان گردانیدم ۴۸ فرزندان و نژاد ترا بسروری و فرمانده‌ی
رسانیدم پنجم ساسان بتوضیح این فقره می پرماید چه وخشور و شهنشاه روزگار
جهان را بر سه بهره کرده به پسران داد و در نژاد ایشان خسروی ماند

## نامه شت وخشور منوچهر

۱ پناهیم بیزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳
بنام یکتا یزدان ۴ ای منوچهر پور ایرج ترا بر سلم و تور فیروز کردم و فیروزی
دادم و اکنون بوخشوری و پادشاهی ات گزیدم بستای ما را تو له سلم و تور نام
دو پسران فریدون که ایرج سومین برادر خود را کشتند و انجام از دست منوچهر
کشته گشتند ۵ بنام یکتا یزدان ۶ ترا آفرین و بر تو درود و یزدان ۷
ای شگرف بزرگ و موبد و خوب و دانا و نیکو ماه سپهر ۸ انکسی که سمیر ند در میان ما ما
دستور پور شید و بیره اش و تشبنده رنگها دستور بروزان ستور وزیر بیره خلیفه زیرا که

ماه اران پس که خورشید باختر ارامی گرده جانشین اوست ۱۰ سوار سپهر یار
شگرف بزرگان فرازی ۱۱ کلید آسمانهای زود پرما نیر ۱۲ یاور گوهر آب
جوش آب و فرو نشستن آن بتاثیر ماه دانند کسانی که دریای شور را بود بار متصل
اش دیده اند ازین نیکو تراگاه ۱۳ خداوند تریها و نمها سوی گرفت پیکر
و گذاشت نگار یعنی از بهر نگارستن و زدودن و پیکرارستن اخشیجان پیوسته
خداوند رطوبات است و خرد ماه سپهر را پیکر ارا نگار بند دانند ۱۴ بر مان بر
پدید آورنده خود ۱۵ گردنده و رونده بگردش خود که پاک است از بزیر رفتن
گسست و آسیب ۱۶ درخور خواست بس خواسته خردی ۱۷ بزرگی است
پدید اورت و فروزنده ات ۱۸ شیدان آورنده روش همیشگی پرتو ۱۹
ارام داد ترا در آسمان نخست تفسیر آسمان نخستین ساسان فرماید آسمان نخست
گفت و آسمان اخشیج خواست ازان که از مهربانی بندگان فرودین را میخواهد بیاموزاند
پس از زیر سو شمار گیرند یعنی تعداد افلاک از نشیبین سو اغاز کنند پس آسمان ماه فلک
اول و آسمان عطارد دوم فلک نام گزارند ۲۰ آسان گیر میخواهم از تو خوبی ۲۱
که خواهی از پدر ما دیت و بهره بودت که خردی است و بس خواسته ات ۲۲ و همه
خردان سازنده و کننده که شیدان چیره و ازاد از یاها اند ۲۳ تا بخواهند
خواستن درخور گیتی پاک از تازه شوان و گردش جاوران یعنی خواهی که سزاوار
بجهان فرازین که برکران است از حوادث و تغیر احوال ۲۴ و اغاز در ایشان
پدید امده نخست شید نزدیک تر خرد همه ۲۵ که خواهد از پرستش سرایش و
پرستش سرای پرستش سرایان پرستش سرای جهانها ۲۶ پیوست ارای اخشیجهانهای
هستی ۲۷ کننده چیرهای همگان ایشان ۲۸ خداوند بخششهای سپهری و
هر ائینه هستی ۲۹ که یاوری کندم و یاوری دهد مرا بر هگان شید ۳۰ پاک
کندم و نزدیک گرداند مرا در سوی خود ۳۱ و فیروزی دهد مرا و گرداند ازین اخشیجهای
روانی و تنانی ۳۲ و فیروزی دهد گرده شید و تاب را ۳۳ و پاک گرداند

ایشان را و ما را و همایون سازد ایشان را و ما را ۲۴ تا جاوید ایشان با ۲۵ بنام یکتا یزدان ۲۶ پس از تو پیغمبری آید کیخسرو نام بازادی و وارستگی

و بی ازی او هر کس ابرکار شود و او همنشین و انجمنی و بزم هرای یزدان باشد قوله ابرکار بفتحه الف وسکون بار ابجد و رار مهمله و کاف عربی با الف و رار مهمله حیران و متحیر یعنی چنان بی از و وارستهٔ تعلقات جسمانی و دنیوی بود که مردم را بدیدنش حیرت رو دهد

## نامهٔ شت وخشور کیخسرو

۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام آزاد آفرین یزدان ۴ ای وخشور من کیخسرو پور سیاوخش تو نزد من گرامی هستی ۵ چشمکی دل تو از من جدا نیست ۶ روان فرشته است و پور فرشته است و چنین سروشی گرامی و بزرگ با تو خرد نام داده ام و تفسیر این فقره بر ماید ازین که برمود که تو سروشی و پور سروشی و و جم خیر و یعنی محتمل دو معنی است یکی آنکه چون در آیین پدر نخستین خرد است کیخسرو را گوید تو پوران همین سروشی و دیگر آنکه سیاوش را از راه فرخی اد سروش خوانده و گفته تو پسر سروشی چه روان چون از تن فرودین هر و نبراد گاه خود باز شود سروشی مانا گردد و فر گفت فرشته گیرد یعنی سرگاه نفس از جسم عنصری دوری گزیند و بوطن اصلی خود که روانستان و فرشته گرد باشد برسد مانند فرشته شود و حکم فرشته گیرد ۷ انجام ترا با همن نزد خود دارم ۸ تا چشمکی از پیش من نهان نشوی قوله چشمک لحظه و لمحه ۹ من از دل تو بیرون نیستم ۱۰ و من در هیچ چیز نگنجم مگر در دل تو و در دلی چون دل تو و تفسیر این فقره گوید چه آن دل که چون دل تو پاک شود در و گنجم

لا و بمی نزدیک تر ترا از توام ۱۲ ای دوست من آیین بزرگ آباد را که او
بزرگترین پیغمبران است آیه و آن آیین آیین من است استوار کن ۱۳ که بسوی
من راه نیابند جز این آیین ۱۴ در فرودین جهان ترا آنچنان دست گرفتم
و یاوری کردم که سپاس گزاری بر تو ناگزیر است ۱۵ چه ترا هنر فرازین بخشیدم
و چون دستان و دستوری دادم و رستم وار پهلوانی سپردم ۱۶ و ترا آن فرهی
دادم که با همه دستگاه از نزدیکی زنان دوری گرفتی و با ایشان نیامیختی و روز رو
تب دل را بمن بستی و بشرح حال کیخسرو و تفسیر این فقره فرماید باید دانست که از
دوری زنان نه آن خواهد که با زنان سخن نگفتی ازین آن خواهد که با زنان چنانچه
مردم پیوندند و در آمیزند نیامیخت یعنی چون مردمان ظاهری با زن مباشرت
و مجامعت نکرد کیخسرو را در مشکوی زرین چار زن بر فر بودند مشکوی بفتح میم و
سکون شین معجمه و کاف عربی و واو و یاد تحتانی حریم بادشاه و امرا قوله برفر
بفتحه بای ابجد و سکون رای مهمله و فتحه فا و سکون رای مهمله بمعنی با شان و حشمت
و ایشان نیز دوشیزه زندگی کردند و آن همایون خسرو هیرسا از جهان بیرون رفت
و هیرسا کسی باشد که بزن نیامیزد و هیرتاسپ او آشکار است قوله هیرسا بهای هوز
و تحتانی مجهول و رای مهمله ساکن و سین مهمله با الف عربی حضور که با وصف قدرت
و قوت بر مجامعت با زن نیامیزد و هیرتاسپ او یعنی تعبد و ریاضت کیخسرو همه
میدانند ۱۷ بنام آزادافرین یزدان ۱۸ پرسیدی فرودین فرشتگان
کدام اند بمن گوی ۱۹ نیروهای نیکو کارشان همه فرودین فرشتگان اند و تفسیر
این فقره می فرماید چه نیروهای بیننده و شنونده و بوینده و چشنده و پساونده
و مانند ایشان همه سروشان فرودین اند که بفرمان یزدان در کشور تن پرستندگی
روانشاه می کنند قوله پساونده بپای فارسی مفتوح و سین مهمله با الف کشیده و کسر واو
و سکون نون و فتح دال ابجد و های هوز بمعنی لمس کننده و قوتی که خبرها را بلمس در یافت کند
بگوید که قوای خمس ظاهری که سامعه و باصره و شامه و ذایقه و لامسه باشند فرشتگان خدا

اند که بفرمان او مطیع و مامور اند بادشاه نفس را و خدمتگار او هستند هر چه فرمان
میدهد بجا می آرند و چون فرمان خداست بی نیاز باید همه از حکم نفس سر می تابند ۴۰

و من همه دانشها را بتو اموختم دانش تو پرتو دانش منست و کنش تو نشان کار من
قوله کنش بضم کاف عربی و کسر نون و سکون شین معجمه معنی کردن و کردار ۴۱ بنام
آزاد آفرین یزدان ۴۲ بر دشمنانت چیره کردم و از خوبی بیرون و درون انچه بایست
بخشیدم یعنی جمال صورت و کمال معنی ترا ارزانی کردم و هر دو محاسن یکجا کردم گویند
که بادشاه کیخسرو بسیار نیکو رو و خجسته پیکر بود و میتواند که از خوبی بیرون خسروی
و فرهی پیکری مراد بود و از درون و خشنوری ۴۳ اکنون بگاه گاه چون
برم خوشنود نیستی و همیشه و همواره بودن نزد من نخواهی یعنی بنیوه و چینه که بعربی
خلع گویند گاه گاه نزدیک من می آیی لیکن باین گاه گاه آمدن راضی نیستی
جاودان به نزدیک من بودن آرزو داری و معنی نیوه و خلع در نامه ساسانی گفته آید
۴۴ من نیز بدوری تو خوشنود نیستم ۴۵ هر چند با منی و من با تو لیکن این میخواهی
که خوبتر بر من باشی ۴۶ فرود برین جهان را لهراسپ سپار که فره ایزدی با او است
قوله لهراسپ بفتحه لام و سکون ها هوز و را مهمله با الف و سین مهمله و با پارسی
نام بادشاهی که زرتشت در عهد پسر او گشتاسپ پدید آمد و اسفندیار پسر پسرش
بود که نبیره خوانند قوله فره ایزدی بفتحه فا و فتحه را مهمله مشدده و سکون ها مهمله
و کسر الف و تحتانی مجهول و فتحه زا هوز و دال ابجد و تحتانی معروف نشان جلال
خداوندی و نور او تعالی که در بادشاهان تابد و از ان همه کس بفرمان تبان سر نهند
و بدری زبان انرا کیا خره بخا معجمه و را مهمله گویند و بعربی جلال و انچه مراد
ازین لفظ درین مقام بود بنحیح ساسان تفسیرش میفرماید چون نیروی حشم و کام
سپاه نگزیند و بی فرونی و کمی داد برید انرا فره ایزدی گویند و مردی فره ایزدی
نیروی راسرا و ارنباشند یعنی فره ایزدی عبارت از عدالت است که بدری انرا فرسار
نامند و ان اختیار کردن حد اوسط بود طرفین افراط و تفریط را و بازکشاین

گفتار در نامه ساسان نخست بدرازی گفتار گفته آید بیاری توانا یزدان ۴۷
و از لهراسپ پوری آید خوب در هنگام او پیغمبر بزرگ زرتشت آید ۴۸ و نامه
او پرخیده و اپرخیده بود پرخیده بفتحه بای فارسی و سکون رای مهمله و خای معجمه و تحتانی
معروف و فتحه دال ابجد و سکون های هوز کلام مجمل و مرموز و سربسته و متشابه
قوله اپرخیده بزیادت الف مفتوح بر اول پرخیده بافاده سلب و نفی و معنی صریح
و محکم و مفصل مقابل مجمل و مرموز یعنی کلام خدا به پیغمبر دوگونه بود یکی مجمل و متشابه
محتاج شرح و بیان دویمین مصرح و محکم که همه انرا دریابند و معنی اش فهمند

## نامه شت وخشور زرتشت

۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر
۳ بنام یزدان ۴ ای زرتشت پور اسفنتمان ترا بوخشوری گزیدم ۵ و سه
گونه سخن خود را بتو دادم ۶ یکی در خواب و آن وخشنامه است ۷ دوم در میان خواب
و بیداری و آن فرهنگاخ است ۸ سیوم در بیداری که از تن گسستی و باو رسی
از آسمانها گذشتی قوله وخشنامه بفتحه واو و سکون خای معجمه و شین معجمه و نون
با الف و فتحه میم و سکون های هوز قوله فرهنگاخ بفتحه فا و سکون رای مهمله و فتحه های
هوز و سکون نون و کاف عربی با الف کشیده و خای معجمه بمعنی وسط ۹ روانت
بمن رسید ۱۰ همه گفتار که بخشیده است دو بهره است یعنی دو حصه و دو قسم است ۱۱ پرخیده
و اپرخیده پرخیده را با اپرخیده برابر کن یعنی معانی کلام مجمل و مرموز را بکلام مفصل
و محکم تفسیر کن که انچه مراد از مرموز میباشد مصرح آن در کلام مفصل میتوان یافت
۱۲ جز دساتیر کاری نکنی ۱۳ سراسر راز هستی را بتو گفتم ۱۴ اکنون تو
بر گذشته و هست و اینده دانائی یعنی واقعات ماضیه و مستقبله و حال برتو آشکار است
۱۵ هر کس را به بیدار پیغمبری و هم آئین بزرگ آباد بدو سپارم ۱۶ خوسته من

این آیین است ۱۷ انکسی که از وجداست از یافتن چم سخن منست ۱۸ چم سخن
مرا جز در بیداری نتوان یافت ۱۹ از من بگشتاسپ بگو که ای شهنشاه
ترا چند چیز دادم که بدان گزیده شدی از همه مردمان تو لهراسپ نبشته کاف فارسی
وسکون شین معجمه و تای فوقانی بالالف وسین مهمله و بای فارسی نام بادشاهی که پسر لهراسپ
بود ۲۰ نخست چون زرتشت دوست و اگاه من پیغمبری ۲۱ دیگر چون اسفندیار
پسری که ده موبد است و سپهبد قوله ده موبد بفتحه دال ابجد و سکون ها هوز و ضم میم و واو
مجهول و کسر بای ابجد و سکون دال ابجد کسی که متولی خیرات و صدقات آتشکده باشد
قوله سپهبد بکسر سین مهمله و کسر بای فارسی و سکون ها هوز و ضم بای ابجد و سکون
دال مهمله سر لشکر یعنی امور دینی و دنیوی هر دو را انتظام می کند ۲۲ دیگر چون
جاماسپ دستوری که راز سپهران همه بیداند یعنی اختر شناس در صد بند است
۲۳ دیگر کشوری بهرشست ایران دار ۲۴ و همه شهریاران نماز بر از ین
فره شدند قوله نماز بر بنون مفتوح و میم بالالف و زای معجمه و فتحه بای ابجد و سکون رای
مهمله پرستار و فرمان پذیر یعنی همه بادشاهان بدیدن این جلال خداوندی
که ترا دادم سر بفرمان تو نهادند و نیایشگر آمدند ۲۵ بنام یزدان ۲۶
اکنون ای دوست من نزد من آمده و تا خود نزدیک ساختم بپرس انچه خواهی تا
پاسخ دهم ۲۷ بنام یزدان ۲۸ پرسید ای بزرگ خدا جهان چگونه
افریدی ۲۹ بدان ای دوست من گوهر هرآیینه بود یکتا و بی چه و چون است ۳۰
هستی چون خورشید است درخشید آشکارا گردید یعنی وجود موجودات نور مبدء فیاض است نور
را هویدا شدن ناگزیر از ین بقدم عالم اشاره می کند که زمان بدایت موجودات
را آغاز گرفتن نتوان چه نور خدا صفتیست از صفات او و آشکارای صفات
را مبدء و آغاز گاه نبود ۳۱ بزرگیش و گرامی بودیش بر سایه اش چشم انداخت
خرد و روان و تن پدید آمد یعنی عظمت و کبریای خداوندی بر کمال خودش نظری
انداخت این هر سه به پیدائی رسیدند ۳۲ انچنان که در نامه آباد گفتیم

نخست از دالا یزدان نخستین خرد پدید آمد و آن نخستین افریده و همین خرد و
روان و تن فلک الافلاک هستی کشید و همین سان از هر خردی خردی و سپهری
بوجود آمد تا سپهر کیهان انجا مانید ۳۳ چون سپهر از پرتو یزدان چرخید چهار آخشیج
و سه پور پدید آمد یعنی اربعه عناصر و موالید ثلثه بظهور رسید ۳۴ و این سه نیاز دارد
بچهار مادر و این سپهر و ان بخرد و ان بیزدان ۳۵ بر زمین هر چه هست پیکر و سایه
چیزی است که او در سپهر ست یعنی این همه موجودات سفلی ظلال موجودات علوی اند و
در آیه قران شریف در آیه کیف مد الظل یعنی چگونه گسترید سایه را اشاره باین تواند
شد والله اعلم بعلمه مراد چنین تواند بود که این سایها را بچه درازی با نواع مختلفه
و صور متنوعه بجهان آورد و هستی داد ۳۶ تا که آن شید ور را اکنون خوب
است این سایه را هم خوبی است قوله شید ور بواو مفتوحه و سکون را و مهمله نورانی
یعنی انچه در آسمان است این موجود سفلی پرتو و سایه اوست ۳۷ چون آن شیدور
ازین سایه دور شد ازین سایه زندگی نا نزدیک گشت یعنی بدوری آن نورانی این
سایه معدوم و فانی میگردد ۳۸ باز آن شید سایه از خورشید تری است یعنی آن
شید در هم ظل و پرتو است نورانی تر دیگرا ۳۹ چنین تا من که شیدان شیدم نور الانوار
۴۰ بین یزدان را که چون گسترد سایه را یعنی موجودات سفلی را چه سان سایه علویات کرده
بزنجیره هستی بدار کشید که از شماره بیرون هستند ۴۱ بنام یزدان ۴۲ اکنون
از یونان فرزانه آید توتیانوش نام تا از تو اسیغهای چیزها پرسد قوله توتیانوش
بتا و فوقانی با واو معروف و تا و فوقانی ساکن و تحتانی با الف و نون با واو معروف
و شین معجمه یعنی حکیمی از یونان آید از بهر پرسیدن حقایق اشیا تا با تو مناظره
کند و این از قبیل اخبار مغیبات است که پیش از وقوع یزدانش وحی فرستاد که بکارش
آید و ازان تصدیق او مردم را و در دل استوار شود ۴۳ من ترا از انچه او
جوید میگویم پیش ازان که او گفتگو کند پاسخ ده تا از فر راستی تو در دل نشیند و
بتو گرود و بر یزدان گراید و باز گشاد این سرگذشت پنجم ساسان پرباید گوینده

که چون آگهی و گوهر زرتشت در جهان هر جا کشید قوله و گوهر بزرگ ذات یعنی شهره
زرتشت و آوازهٔ او بسوار رسید و اسفندیار گرد جهان گشت و آتشکده‌ها برساخت
و بر او بران گنبدان ساخت قوله آذر بعد الف و فتحه دال ابجد و سکون رای مهمله
آتش ها گنبد بضم کاف فارسی و سکون نون و فتحه بای ابجد و سکون دال ابجد قبه
یعنی بر آتشکده قبه‌ها بنا کرد دانشوران یونان توتیانوش نام که در ان هنگام بر همه
بیشی داشت بگزیدند تا بیاید با ایران و از زرتشت ایمنغ چیزها پرسد اگر از پاسخ
درماند وخشور نباشد و در پاسخ گزار درست گوی باشد چون یونانی دانشور بلخ رسید
گشتاسپ بهترین روزی پرمود تا موبدان هر کشوری گرد آمدند و زرین زیرگاه بهر
فرزانه نهادند قوله زیرگاه بزای معجمه و تحتانی مجهول و رای مهمله ساکن و کاف فارسی
با الف و ها هوز کرسی که بران نشینند پس برگشیده یزدان زرتشت وخشور بهان انجمن
آمد قوله برگشیده یزدان عالی مرتبه که خدایش پایه برفرازید فرزانه یونان آن سرور
را دیده گفت این پیکر و این اندام دروغگو نباشد و جز راستی ازین نیاید پس از
روز زادن پرسید یعنی طالع زایچه ولادت استفسار کرد که زرتشت بکدام طالع
در پیکری جهان رسید پیغمبر خدا نشان داد گفت درچنین روز بدین بخت و ستاره
کاست زن نزاید یعنی ازین طالع و زایچه او دریافت و استنباط کرد که ولادت
او از زنی است که همه کامله بود تا چنین پور زاید پس از خورش و زندگی بازجست یعنی
از خوردن و زندگانی کردنش با مردم تفحص و تجسس نمود تا از کردار او دریابد که راست
است یا کاست ذو ستاده والا یزدان است یا خود ما بدروغ پیغمبر گرفته وخشور یزدان
همه را وا نمود یعنی زرتشت همه پرسیده او را جواب داد فرزانه گفت این زندگانی
از دروغکار نسزد پس وخشور یزدان باو گفت این پرسشها از تو بود باز گفتم اکنون آنچه
نامدار فرزانگان یونان گفته اند از زرتشت بپرس بدل دار و بر زبان میار یعنی آنچه
ترا بپرسیدن پاسخ مامور کرده اند حکیمان یونان اندر دل خودت نهان مدار
ونگوجسته ایشان را بشنو یعنی مطلوب آن حکیمان گوش کن که مرا یزدان بدان

آگاه ساخته و ورزا باز نمود آن سخن زری این فرو فرستاد قوله باز نمود بباء ابجد با الف و
زاء هوز و نون و میم با واو و دال ابجد تفصیل و تشریح قوله زری بزاء هوز و تحتانی معروف
سوی و جانب یعنی توضیح انچه پرسیدن آن ترا مامور کرده اند و هوز بر بان
سپرده یزدان بر من نازل کرد فرزانه گفت بگو پس زرتشت پیغمبر فرمود تا شاگرد
این ورشیه را خواندن گرفت قوله ورشیم بواو مفتوحه و سکون راء مهمله و شین معجمه و تحتانی
معروف و میم حصه از کتاب آسمانی ۴۴ پرسلت دوست زیرکی و فرزانگان
یونان می گویند درین جهان پیمبر یزدان را چرا باید یعنی از باعث رسالت و علت
غائی نبوت پرسد و پژوهش کند جواب آن ۴۵ وخشور ازین باید که مردمان
در کار زندگانی و زیست همدیگر نیاز مند ند این جواب است یعنی مردمان در معاش و
وزیستن بسوی تعاون و یاری همدگر محتاج اند چنانکه دهه برسانیدن نان احتیاج
می افتد بسوی دانه کار دارد ساونا باو همچنین دیگران و دانه کار را احتیاج است
بسوی ورود گر و آهنگر تا الات کشاورزی ساز کنند و بیان این نیاز بس دراز است
برخلاف جانداران دیگر که بسوی تعاون یکدیگر نیاز ندارند چنانکه شیر بگوشت آهو
شکم سیر میشود و آهو روئیده بیابان میچرد و بسوی پوشش و گسترش و جز ان نیاز ندارند
اما انسان بسوی همه چیز محتاج است که بس نظر بدین احتیاج که بر فرد انسان را با فراد
دیگر هست یکجا بودن و بیاری یکدگر ساختن ناگزیر و چون دو قوت غضبی و شهوی را
سطوت می باشد و هر یکی بسطوت قوت شهوی همه در بایسته بلکه افزون از در
بایست را بسوی خود کشیدن و باز دارنده و مانع را به نیستی آوردن آرزو کند
و آن دیگر نیز همچنین برین تقدیر غوغا برانگیخته گردد پس مزور کرد این گونه برخاش و
آویز قوانین کلیه باید که بدان همه ها سر نهند و باسایش با همدگر باشتی روزگار بسر برند
۴۶ پس ایشان را گزیر نیست از برستگان و برنهادان که همه بران همداستان
باشند برستگان بفتحه باء ابجد و سکون راء مهمله و فتحه باء ابجد و سکون سین مهمله و فتحه
تای فوقانی و گاف فارسی با الف و نون قوانین و ضوابط مفردان برسته و همین

معنی برنهادان بفتحه با ابجد وسکون را مهمله وکسر نون وها هوز با الف ودال
با الف ونون بفردان برنهاد وغرض این قانون بستن واین برنهادن بیان
می کند ۴۷ تا ستم در داد وستد وانبازی نشود ودهناد جهان باید قوله دهناد
بفتحه دال ابجد وسکون ها هوز ونون با الف ودال بمعنی نسق ونظم یعنی مطلوب
ازین آئین بستن آنست که کسی در شرکت ومعامله ستم نکند بر دیگری پس بدین فرمان
پذیری انتظام جهان پایدار ماند وگیتی ازهم نیفتد ورنه زود جهان تباهی رسد و
مردم به نیستی گرایند ۴۸ واین بربستگان ازپیش یزدان باید تا همه کسان ازان
پذیرند یعنی همه کس را مقبول افتد بدو سبب یکی آنکه خللی
قباحتی در وقتی از اوقات دران یافته نشود واین علم مخصوص است بذات خدا
که دانای نهان وآشکار است دوم این که مخرج آن قوانین قدرت نامه داشته
باشد بر دلها تا همه بگفتارش پذیرند واین صفت هم خاصه ذات او تعالی است
جل شانه ۴۹ بدین فرزبود وخشور انگیخته شود قوله فرزبود بفتحه فا وسکون را
مهمله وزا معجمه وبا ابجد با واو معروف ودال ابجد حکمت یعنی بحکمت انتظام جهان
بعثت انبیا بظهور آید تا قوانین الهی وآئین اوراکه ازسوی خدا برسانیدنش مامور
شده باشند بمردم اموزانند ۵۰ پرسیدت وخشور را ازچه است گوی ورا استکار
ودکار خود شناسیم یعنی علامت صدق نبوت او چه بود جواب ۵۱ بچیزی که او
داند دیگران ندانند یعنی علم لدنی وعلوی داشته باشد ۵۲ وازدل شما آگهی دهد
یعنی آنچه در دل شما باشد بی آنکه گوئید بگوید ۵۳ وازآنچه پرسند در پاسخ
فرو نماند ۵۴ وآنچه او کند دیگری نتواند تفسیرش می پاید چه چون ازو فرجود
جوئید باز نماید دیگری نیارد قوله فرجود بفتحه فا وسکون را مهمله وجیم عربی با واو
معروف ودال مهمله معنی معجزه فلان کاری باشد که خبر نبی ورسول دیگری بران
توانش ندارد وخلاف عادت بود همچو زنده کردن مرده یا بسخن درآوردن
سنگریزه وجز آن پس میگوید که پیغمبر را بمعجزه شناسند ۵۵ وایشان که ازو انگار

یونانیان جستند یافته اند یعنی دریافته اند که پادشاهی بزرگ فرز بود جوی برخیزد و دانایان
را بسیار خواهد یعنی حکماء یونان را بسیار دوست دارد از تو که زرتشت باشد
میخواهند که او کیست نام و نشان او را بنمائی که این گروه دانا بدانش و نیکو کرداری
و روشندلی یافته اند یعنی بعقل و اشراق حالش پیش از ظهور دریافت کرده اند جواب
۵۶ آن پادشاه پور شاهی از نژاد شهنشاه گشتاسپ باشد یعنی در حقیقت او
پسر داراب باشد که از نسب گشتاسپ پیدا شود ۵۷ چون ایرانیان بدکارها کنند
و پادشاه خود را کشند یعنی داراب را بکشتن دهند یزدان او را که آن پادشاه
جمسته باشد با آنکه ایرانی است بروم برد ۵۸ و آن پادشاه پادشاهی نیکبخت
و هنرمند و دانا باشد انجام نامه خود را با ایرانیان دهد تا آمیخته دساتیر کنند
یعنی جزو دساتیرش سازند و توضیح این حال می پرباید ازین سپراکهی سکندر
بید هد که او پور خسروان خسرو داراب پسر پادشاهان پادشاه بهمن شهنشاه بهمن
فرست یعنی بهمن که بشوکت بهمن که نام فرشته است که تسکین خشم دهد چون ایرانیان
کارها کردیشان تا سزا بود کردند یکی از آن برگشتن آن دو کس است که داراب شاه را تباه
کردند چون سکندر پادشاه پاداش ایرانیان رسانید انجام نامه خود را به یزدان
بمعدان و بهمند آسمانی موبدان لخت دساتیر ساخت و آن نامه ورشیمی است که وخشور
داداور زرتشت از یزدان درخواسته تا بندرا سخنی فرو فرستد که چون هنگام سکندر
رسد دستوران بدو نمایند و بدان خرم شود و آئین پاکان را بهتر خواهد یزدان
خواست پیمبر خویش پذیرفته لختی سخن اندر زامود فرو فرستاد در باره سکندر دارا
خسروان بهر دستوران گنجور سپرده همیداشتند چون سکندر بایران برتری یافت
پدید سوخت روشنک دستوران آن نامه بدو دادند بشنود و آئین آباد را که باد
بران باو بشنود و بر بزرگی اندیشت و راستی آن آئین افزونها نمود و پرسود نامه بدان
آن نامه را لخت دساتیر سازند دان ورشیم روشناس بنام سکندر شد زیرا که بهره یکی
اوست که بزرتشت فرود آمده و آغاز آن فه سام فرنارش سه فردام یعنی بنام بزرگ

والا یزدان ۶۰ و چون آن پادشاه که سکندر باشد با یران آید نامه های ایرانیان
را بزبان یونان گرداند ۶۱ بدین در یونانیان راه فرتودی برافتد و نیرنودی
بهم رسد قوله فرتود بفتح فاء سکون را مهمله فوقانی با واو معروف و دال ابجد
اشراق که در یافتن ماهیت اشیاء بتصفیه دل باشد و نیرنود با تحتانی معروف و راء مهمله
با نون و واو معروف و دال ابجد بمعنی استدلال و آن دریافتن حقایق اشیاء
باستدلال بود یعنی بدیدن کتب ایرانیان راه اشراق که در یونان مستعمل بود ضایع
شود و برود و استدلال در کار آرند و تفسیر می فرماید باید دانست که راه کشسیان
ایران و یونان میانه است در فرتود و نیرنود چون سکندر با یران آید کشسیان ایران
را بهتر و دانا تر یافت کشسی بفتحه کاف عربی و شین معجمه و سکون سین مهمله با رفار
با تحتانی معروف اشراقی و مرتاض و دیده که این گروه را نیرویی است که هرگاه
خواهند از تن جدا می شوند و تن را بسیر بن ساخته اند یعنی به نیوه چلیه از تن
می برآیند و باز دران می درآیند و باین گروه دیگر در ایران دید که بنیرنود همه
چیز را چنانچه هست می یابند و این گروه در یونان بودند همه نامه ها را اگر کرده
بیونانی و رومی زبان هشت پس دستور دانموزگار خود را موبد و دانشور بخست
مهر خوان داده او را سرور نیرنودیان گردانید یعنی رئیس مشائیان کرد زین
پس راه فرتودی در یونانیان و رومیان بر افتاد ۶۲ چون یونانی این
سخن از تو که من فرستاده ام بشنود بکیش در آید و یزدانی شود و تفصیل این
فقره می فرماید چون این سخن یونانی فرزانه شنود به ایمن گشت و نزد شنوده یزدان
زرتشت دستور دانش و هنر آموخت شهنشاه گشتاسپ بر مان سیر بدی یونان
و موبدی آن مرز بوم بدو داد و بزرگ مرد یونان بازگشت مردم را بآئین این
همایون و دستور آورد ۶۳ بنام یزدان ۶۴ ای سیمبر دوست زرتشت
پور اسفنتمان چون جنگر لکاچه آمد از یک نسک اوستا ایران را سیر اگر اید و بهند
بازگشت قوله نسک بضم نون و فتحه سین مهمله و سکون کاف عربی یک حصه از بیست

و یک حصه اوستا که کتاب زرتشت باشد و پنجم ساسان بشرح حال این کس و باید
چنکرنگاچه دانائی بود بفرزانگی و زیرکی شناخته شده و موبدان جهان شاگردی
او می نمایند یعنی فخر و ناز می کردند چون سخن از وخشور یزدان زرتشت پور
اسفنتمان شنید باهنگ برانداختن آئین بهی با یاران آمد چون بلخ رسید
بی آنکه از زبان سخن بیرون دهد و پرسشها کند پیمبر یزدان زرتشت باو گفت
هرچه در دل داری بر زبان میار و راز دار یعنی مخفی و پنهان دار پس بفرزانه
شاگرد خود گفت یک نسک اوستا برو خوان درین خجسته نسک سراسر پرسشها
چنکرنگاچه بود با پاسخها که با پیمبر خود می گوید که چنین کسی آید بدین نام و نخستین پرسش
او این است و پاسخ آن چنین چون چنکرنگاچه چنین فرجودی دید به آئین شده بهند بوم باز
گشته درین فرخنده کیش استوار ماند بخشنده یزدان ما را و دوستان ما را
آئین همین می بخشاد قوله چنکرنگاچه اگرچه در همه نسخ دساتیر این لفظ بجیم فارسی و نون
نگاشته دیدم اما باندیشه من نامه نگار بجیم عربی و بای تحتانی می گزرد یعنی جیکرن
وگاچه نام قوم او باشد ۶۵ اکنون برهمنی بیاس نام از هند آید بس دانا که بر زمین
کم کس چنان است قوله بیاس بفتحه با ابجد و تحتانی با الف و سین مهمله برهمنی بود مشهور
در هند ۶۶ در دل دارد که نخست از تو پرسد که یزدان چرا کننده و کردگر نزدیک
نیست در همه هستی گرمگان قوله کردگر بفتحه کاف عربی و سکون راء مهمله و دال
ابجد و فتحه کاف فارسی و سکون راء مهمله بمعنی کننده و فاعل یعنی ایزد تعالی که
بر همه چیز قادر است عقول را چرا وسایط وجود موجودات گردانید و خود بی واسطه
دیگر از بهر چه نیافرید ۶۷ بگو او را که یزدان کننده و سازنده همه چیز است و با این
در فروبار هستی بر فرشته سالار و سروشید دیگر افزاری در میان نیست و دیگران را
افزار هست قوله فروبار بکسر فا و راء مهمله و واو مجهول و با ابجد با الف و راء مهمله فاصله
قوله افزار بفتحه الف و سکون فا و زاء معجمه با الف و راء مهمله آله که واسطه بود میان فاعل
و مفعول در رسانیدن عمل فاعل بمفعول چون خامه و تفسیر هستی دادن خدا موجودات

رامی پر باید خرد نخست بمیانجی افزار هستی از هستی بخش پذیرفته و دیگر هست شدگان را
بافزار و میانجیها هستی داد یعنی عقل اول را بذات خود بی واسطه دیگری بایجاد در آورد
و دیگر موجودات را بوسائط بوجود کشید ۶۹ و میانجی هستی لختی بر لختی نه از ان
اند که در کنوزی و کردگاری یزدان نادرستی باشد قوله کنوزی بضم کاف عربی و سکون
نون و فتحه زاء مهمله و یاء تحتانی فاعلیت یعنی اظهار وسائط بسبب قصور در فاعلیت
نیست بلکه ۶۹ واین بهر آنست که لختی هستی پذیران را توانائی و تاب فروبار و
فروتاب بمیانجی نیست یعنی بعض موجودات را بعلم الهی توانائی و قابلیت قبول
فیض و نور بی واسطه نبود ۷۰ و لختی را جز میانجیان و لختی را بمیانجیان بسیار نیست
یعنی بعضی را بدون وسائط و دیگر بعض را بی وسائط بسیار قابلیت این قبول
نیست و تفسیرش می بر باید که همه چیزهای کشور هستی در جم یعنی در حقیقت و معنی
از یزدان پدید آمده اندرین انجمایه هست یعنی لیکن اینقدر هست که در فرود پذیر هستی
بر لختی از آفریدگان که هیچ چیزی افزار و میانجی نشده نزدیکتر است یعنی در فیض
وجود بر بعضی از موجودات که در آفریدن انها آله و واسطه نشده است چون عقل
اول به نسبت آن خداوند تعالی فاعل اقرب است و در دیگران افزار و میانجی بمیان
و میانجی و افزار گشتن لختی بر لختی نه از ان است که در آفرینشگری و کنوزی ایزد
نادرستی و نارسی است این از برای آنست که چندی از آفریدگان را تاب فروتاب
بمیانجی نیست و چندی را نیروی فروبار بمیانجیهانه و لختی را توان بمیانجیهائی بسیار
نیست قوله تاب فروتاب یعنی طاقت نزول نور و خود مثالی میگزرانند چنانچه بیاز شیره
در فروتاب خورشید تیمار خورشید بمیانجی نشست ماه است قوله تیمسار بتاء فوقانی و تحتانی
معروف و میم ساکن و سین مهمله با الف و راء مهمله یعنی حضرت و جناب یعنی خفاش را
مجال نیست که بی وساطت و واسطه نور خورشید دیده کشاید اما در شب همان نور خورشید
را بوساطت قمر دیدن می تواند زیرا که روشنی ماه همان روشنی خورشید است زیرا که
ماه در اصل ازرق اللون همیبی نور است انجمد خورشید می تابد بس شیره که همچو

دیگران فروغ خورشید دیدن نمی تواند الا وقتی که ماه واسطه شود و این نه از آن است
که خورشید در تابش و فرد بارش نارساست یعنی این وساطت بدین سبب نیست
که خورشید در لمعان و فیض نور ناقص و قاصر است این از آن است که تیره را توان و تاب
سترگ تاب روشن تیر خورشید بمیانجی نباشد پس حال این ایجاد هم همچنین است
که هر موجود خصوصاً مادیات قابل قبول وجود از خالق با جود بی واسطه نیستند ازین
خود است وسائط در میان آمدند از کوتاهی و قصور در ایجاد و ابداع او تعالی
جل شانه و باز بتوضیح این بر سرود پرسیده و دریافته خود را پنجم ساسان میگذارد
اند فرشته برتر و سروش سترگ و سروش سالار پرسیدم که چرا یزدان همه کارها
بفرگاه تو بار گذاشته قوله فرگاه بفتحه فا و سکون را مهمله و گاف فارسی با الف
و ها هوز معنی بارگاه و جناب و هم از فرگاه تو بدیگرای دار ایشان نیز چنین یعنی
از تو بعقل دوم و از عقل دوم بعقل سوم و همین سان بدیگر ملایکه موکلین انواع پرمود یعنی فرشته
سالار پاسخ داد ای ساسان پنجم در خورد پایه شاهی شکوه جهانداری نباشد
که خسرو بخودی خود بکارها نزدیک شود و لختهای فرو پایه را بردارد یعنی جزئیات
و تپه راندات خود آراسته کند شایسته آنست که یکی از پرستاران را که بیستی هنر
و فرونی زیرکی و دارش بسندی زابیده باشد برای این کار گزیند و کارهای خسروی
و مهربانی بر زیردستان بدو بر پاید قوله پرستار بفتحه با فارسی و را مهمله و سکون
سین مهمله و تا فوقانی با الف و را مهمله خادم و فرمانبردار قوله دارش بسند بدال
ابجد با الف و را مهمله مکسور و شین معجمه ساکن و فتحه با ابجد و فتحه سین مهمله و سکون نون
و دال ابجد با تحتانی معروف کفایت کاری یعنی مناسب انتظام سلطنت چنان بود
که بادشاه یکی را از چاکران خودش که بعلم و کفایت کار موصوف بود از برای
انتظام مهمات مملکت مقرر و معین کند تا او به پرمان بادشاه دارنده این کار
گردد و هر چه از کارهای بزرگ باشد بخود نزدیک شود و در کارهای دیگر گماشتگان
آورد و هر یکی را بکاری گمارد و هر یک از گماشتگان از برای کارهای خود

کارکنان آراسته دارند تا همه کارها بدان روکه کام بادشاه و پرمان اوست گسترده و
بارسته شود و این نیکو بوند و خجسته گستر از بادشاه باشد بردست گماشتگان و
کارکنان بی میانه و بامیانه یعنی در حقیقت همه انتظام سلطنت از دست بادشاه
بود اما از دست گماشتگان و چاکران او که برخی بوساطت انجام دهند و بعض
دیگر بوساطت چنانکه کارهای که شایسته ذات وزیر بود وزیر خود کند و انچه
شایسته بکردنش نبود پیشکارانش به پیدای آرند و چون این سخن دانسته شد بدان
بیگمان یزدان درکران بزرگی و فربی نیازی و توانگری و شکوه هست و شایسته بود
دادافریدگان که در هستی و رسائی خود نیاز مند بجز خود ند ایشان را پایها بسیار است
بشمردگی و فزونی و نکوهیدگی و ستودگی پس درخورد کرد و فرماش نباشد که همه
این پایگان بخودی خود پردازد یعنی ممکنات که در وجود و کمال خود محتاج بالغیر
اند متعدد و مختلف المراتب اند بعضی کم بعضی بیش برخی نکوهیده و پست پایه چون
مادیات و بعض دیگر پسندیده و ستوده چون مجردات پس لایق بادشاه نبود که همه
مراتب عالیه و سافله و کارهای حقیره و عظیمه بذات خود مشغول شود دستوده انکه
یکی را که ستودگی او بیشتر باشد پدید آورد و کلیدهای کارگاه خسروی بدو سپارد
داو نیز بدان پایه که گفته شد کارکنان بمیانه و بامیانه ساخته گرداند و ایشان
نیز چنان چون فرشتگان سپهری و ستارگان که از جهان برین اند و فرشتگان
زمینی مانند منتهای آتشی و پیکر کانی وروان و نیروی رستنی وجانورانی ومردمانی
که ازگیتی فرود اند هریک را بکاری روبراه سازند و دارش خسروی آمیغی بجا آرند
قوله دارش بدال ابجد با الف وکسر راء مهمله وسکون شین معجمه یعنی حفظ وصیانت و
خسروی آمیغی سلطنت حقیقی یعنی سلطنت خداتعالی بران روکه درخورد یزدان
وپرمان او باشد یعنی بروشی که شایان و مطابق حکم او تعالی بوده باشد و
این همه فرز و گسترش و زامیغ کردر فرماش کرده باشند قوله گسترش بضم کاف فارسی
وسکون سین مهمله وفتحه تای فوقانی وکسر راء مهمله وسکون شین معجمه تمهید یعنی این

انتظام و نظم و نسق در حقیقت واجب الوجود کرده باشد به بهترین روی با حسن وجه و چون
گوهر بهتر است و ستوده تر از نا گوهر که نیازمند است باو یعنی چون جوهر بهتر ست از
عرض زیرا که عرض محتاج است بسوی جوهر در بقا و قیام خود ش و آزادگان بیجا و
بی مایه که بی پروا اند از مایه تنائی بهتر و ستوده تر از مایانیان که نیازمند بجا و
مایه قوله تنائی بمعنی مادی یعنی مجردات بی مکان و بی زمان مستغنی از ماده بهتر هستند
از مادیات که بسوی محل و ماده محتاج اند ازین ره یزدان مرا گزید فرشته سالار
میگوید که چون مجرد و مستغنی از ماده و محتاج بسوی مکان و زمان نبود ستم یزدان
مرا بدین شرف که آفریدن بدست قدرت باشد مشرف و مخصوص گرد من بدان گونه
هنگر ستردم یعنی خرد دوم و فلک همین را با روان و تن او آفریدم و آن دوم
خرد سوم خرد و فلک هشتم را هستی در آورد و همین سان تا موالید ثلثه و پیغمبران
فرودین همین بند و بست را دیده آئین پادشاهی و دستوری و سپیدی و
مرزبانی و مانند آن نهادند یعنی وزرا و امرا و دیگر کارکنان با نجام خسروی کارها
مقرر کردند ۷۱ دیگر جوید که چرا آتش زیر سپهر است و باد ته آتش و آب فرود باد
و خاک زیر آب یعنی ترکیب و ترتیب کرات عناصر بروشنی که هست چرا است جواب
۷۲ بگو که سپهر همیشه در گردش است و گردش گرمی آرد یعنی حرکت موجب و موجد حرارت
است ۷۳ برین گوی آتش زیر سپهر گذاشته که اگر جز آتش بودی گرمی گردش
سپهرش سوختی قوله گوی بضم کاف فارسی و واو مجهول و تحتانی یعنی کره و آن جسمی بود مدور
که از نقطه میانه آن چون خطوط کشند و تا محیط برسند همه برابر باشند میگوید که اگر غیر کره
آتش زیر فلک بودی بحرارت حرکت فلک همه سوخته می شد ۷۴ پس تنی تاز
قوله تاز بتاء فوقانی و زاء معجمه لطیف یعنی پس از کره آتش جسمی لطیف داشته آمد
و آن باد است که اگر نا تاز بودی جانوران دم دار نیارستندی در و آمد شد نمود
و آن جسم لطیف هوا است زیرا که اگر جسم کثیف بودی جانوران متنفسه را دران
نفوذ دشوار بودی ۷۵ پس آب آفرید و آن را برابر خاک پدید است که اگر مانند باد

بالا و زیر جهان پر آب بودی جانوران دم تواستندی زدن و خوردن و خفتن
و نشست نپائیدی چه همه فرو شدندی یعنی جانداران در کرهٔ آب که ملاصق زمین
بودی بر نفس کشیدن و اکل و شرب توانائی بودند پس خاک را آورید و او را
آرام داد و اجنبان داشت قوله اجنبان بفتحه الف که بافاده سلب اول
اسمار صفات آورده شود و ضم جیم عربی و سکون نون و بار ابجد با الف و نون
بمعنی ساکن و جنبان متحرک یعنی کره زمین را ساکن کرد و در هر یک از جانوران
و رویندگان و کانیان منشی نهاد و هر کدام را بخیری گماشت یعنی در موالید
ثلثه که حیوانات و نباتات و جمادات باشند طبیعتی ودیعت نهاد و هر یکی را
بخیری متعین کرد ۷۷ بنام یزدان ۷۸ دیگر جوید دستان برمان بردن
جانوران گلشاه را و نوسیره ایشان با مردم قوله نوسیره بفتحه نون و سکون
واو و سین مهمله و یای تحتانی مجهول و فتحه رار مهمله و سکون هار هوز بمعنی بحث
کردن دو کس بمراد تحقیق حق و بعربی مناظره یعنی بیان برهمن داستان مناظره
حیوان با انسان که در عهد کیومرت بادشاه شده بود پژوهش کند و پرسد
۷۹ گویش یزدان گلشاه را گزید و جانوران را پرستار او کرد ۸۰ تا آن
شهریار همه ایشان را بر هفت بخش کرد بخش بفتحه بار ابجد و سکون خار و شین
معجمتین قسم و حصه ۸۱ نخست چرندگان و بادشاهی ایشان را باسپ
رخش نام داد ۸۲ دوم درندگان و بادشاهی ایشان بشمیده شمنده نام
بخشید قوله شمیده بفتحه شین معجمه و میم مکسور و یای تحتانی معروف و فتحه دال
ابجد و هار هوز ساکن شیر بعربی اسد ۸۳ سوم پرندگان و دارای این
گروه را سیمرغ خردمند نام برنمود ۸۴ چهارم خداوند چنگال دسری این
گروه بود برتر نام نمود قوله نمود بمیم و واو معروف و دال ابجد عقاب ۸۵
پنجم جانوران دریای نا پرنده و پرنا دهی انها را به نهنگ توانا نام گذاشت
۸۶ ششم خشندگان و سالاری آنان را بازدها پرور نام بخشید قوله

خشندگان بفتحه خاء معجمه و کسر شین منقوطه و سکون نون و دال ابجد و کاف
فارسی با الف و نون در زمین خزندگان چون مار و مور ٨٧ هفتم گردشندگان
و برتری ایشان بر سموی شیرین نام جمشید قوله گردشنده بفتح کاف فارسی
و راء و دال مهملتین و فتحه شین معجمه و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون و هاء
هوز جانورانی که در زیر زمین خانه سازند قوله رسمو بفتحه راء مهمله و سکون سین
مهمله و میم با واو معروف زنبور عسل ٨٨ از سوی این هفت شاه بر گلشاه
هفت دانا نزد شهنشاه آمده از ستم مردمان داد خواستند ٨٩ نخست فرزانه
شتر فرستاده رخش گفت ای پیغمبر یزدان مردم را بر ما کدام برتری است که چندین
بر ما ستم می کنند ٩٠ بگوئید تا بشنویم و بشنوند آنچه گوئیم ٩١ فرزانه جخسته نام
آواز برکشید که برتری مردم را بر ایشان رهبر است یکی از آن گویای است که
ایشان ندارند یعنی در باب ترجیح مردم بر حیوان دلایل و براهین است یکی از آن
براهین نطق است که حیوانات ندارند ٩٢ شتر پاسخ داد که اگر از گفتار کام
گفتاری است که بشنود در یابد جانوران را هم هست یعنی اگر از نطق مراد آن نطق
و کلام است که سامع دریافت کند حیوانات را نیز این پایه حاصل است ٩٣ و داستان
گفتار جانور در نامه گلشاه و سیامک است پرس که ایشان هم میشنوند پس کلامی
که مخاطب و سامع بشنود حیوانات هم داشته اند ٩٤ جخسته گفت گفتار مردم آشکار
است که می سرانید و آنچه شتری گوید پوشیده است یعنی مفهوم کلام حیوان دریافته
نمیگردد و فهم مراد از آن مخفی است اما کلام انسان واضح المفهوم ٩٥ شتر پاسخ
داد که جانور را نیز زبان سرایش هست چون تو نمی یابی همی پنداری که نا سرایا نست
یعنی جانور را بسته زبان دانستن ات مقتضای جهل تست چون نمیدانی میدانی
که حیوان نا سرایان و بی کلام است ٩٦ ای نادان از آنچه خوبی خود میخواهی
نا خوبی تست یعنی بر دعوی اثبات فزونی و ترجیح خود برهانی آوردی که از آن
جهل تو ثابت شد و جهل و نادانی سراسر ناخوبی است ٩٧ و میگوئی که جانوران را

زبان ناسرایشی و خوبی مردم آنکه سرایشی است چون شنونده را از هر دو سود است هر دو
را یک فر گفت باشد باید دانست جواب اول بر تقدیر عدم تسلیم بود و این جواب
دیگر بر تقدیر تسلیم است یعنی تسلیم نمی کنم که کلام حیوان ناسرایشی ست چه در نامه
گلشاه مذکور ست که حیوانات می شوند پس اگر کلام ایشان سرایش نداشتی شنودن
چه سان بظهور رسیدی و اگر تسلیم کنیم که فی الواقع ناسرایشی است چون از هر دو معنی از
سرایش و ناسرایش مقصود که ابهام ما فی الضمیر بسامع باشد حاصلست هر دو یکسان
و بیک پایه هستند پس ترجیح کجا و درین گفتار تساوی هر دو قسم که سرایشی و ناسرایشی
باشد ثابت کرده ترجیح مردم را بر حیوانات باطل کرد و در فقره آینده ترجیح حیوانات
بر مردم همین وجه ثابت می کند ۹۸ و اگر کسی بسیار چیز بزبان ناسرا یا ب گوید
بگیرندش چون بزبان سراید گرفتار شود یعنی زبان حال که حیوانات راست سبب
نجات و زبان قال که مردم راست باعث گرفتاری در بلیات میگردد پس انچه
حیوان دارد بهتر ست از انچه مردم دارند لهذا حیوان بهتر شد از انسان ۹۹
چنانکه مردم را ناگزیر نیست که زبان جانور سخن گوید همچنین جانور را ناچار نیست
که بزبان مردم گو باشد یعنی انچه در باب بسته زبان بودن حیوانات گفتی ما حصل
آن همین بود که مثل مردم سخن نمی کنند پس میگویید چنانکه انسان را ضرور نیست
که بگفتار حیوانات سخن کند همچنین حیوان را نیز ضروری نیست بزبان انسان
گفتار برارستن ۱۰۰ ونه بینی که خاوری را سخن باختری باد نوای
نماید نا یافتنی و همچنین باختری را از خاوری ما حصل این جواب همین ست که نفهمیدن
شنونده بسبب عدم اطلاع بر معانی موضوعات زبانی آن زبان را از اصلیت
خودش بیرون میکند چنانکه در اصناف انسان هم کلام باشنده مشرق مغربی را
بسبب نفهمیدن او از صرف بیمعنی بخیال می درآید و همچنین کلام باشنده مغرب
مشرقی را پس چنانکه نفهمیدن مشرقی کلام مغربی را از پایان نمیرساند همچنین
نفهمیدن انسان زبان حیوان را ضرر رسان نیست ۱۰۱ هر کس سخن کس نداند

نتواند گفت که بر بان ما سزا نیست یعنی جهل سامع موضوعیت زبان متکلم را زبان نمیکند ۱۰۲ خجسته گفت شما را پرستاری ما پرموده اند یعنی ایزد تعالی شما را فرمان داد که ما را پرستار باشید ۱۰۳ شتر سرائید که شما را هم آب و دانه و گیاه هیچ ما آوردن پرموده اند پس هر دو بفرمان یزدان پرستار یکدگر شدیم پس ترجیح نماند ۱۰۴ خجسته را پاسخ دیگر نماند ناکام زبان بسخنده در لب فرو بست توله سخن وه گفتار آراو سخن سرا ۱۰۵ پس فرزانه مو فرستاده رسموی شیرین نام پیش آمده با گلشاه گفت ای پیغمبر یزدان و جانور و مردم را بادشاه میخواهم که فزون خوبی مردمان بر جانوران در یابم یعنی وجه افضلیت و خیریت انسان بر حیوان در یافت کنم ۱۰۶ فرزانه شناسا نام شتافت و گفت که یکی از رهبرای فرولی فرهی مردم بر ایشان خوبی پیکر و داد بالاست یعنی وجه افضلیت انسان بر حیوان حسن صورت و استقامت اوست که حیوان ازین بهره ندارند پس انسان بهتر شد از حیوان ۱۰۷ فرزانه مور گفت چمیان را سخن از پیکر نباشد با این در پیوند لخت تن همه یکسانیم یعنی اول تسلیم نمی کنم که حسن صورت وجه افضلیت است زیراکه اهل معنی حسن صورت را اعتبار نکنند و آنرا وجه ترجیح نشمارند و اگر تسلیم کنیم پس در ترکیب اعضا همه برابریم چنانکه گردن انسان بر کتف است همچنین گردن اسپ و شتر و جز آن از حیوانات پس بتقدیر تساوی وجه ترجیح انسان درین باب باقی نماند و باز ترجیح حیوان بر انسان بهمین وجه که حسن صورت باشد ثابت می کند و می گوید ۱۰۸ و چون شما کسی را ستائید آهو چشم و کبک رفتار و مور میان گوئید ازین دانسته شد که ما نیم و ساسان نجیبم توضیح الکلام از سوی خود می افزاید زیراکه هرچه در پایه فروتر است در هنگام ستایش او را بفراز تری از و مانند کنند به پیکر و کرداران فراز پایه پیوند دهند چون مردم خود را مانند جانوران می کنند و دانسته شد که جانداران به از ایشان باشند یعنی اصل در تشبیه اینست که چیزی را که تشبیه بود با دیگر چیز که افضل و بهتر بود در وجه تشبیه

مانند کنند و آن دیگر چیز را تشبیه نامند پس بالضرور مشبه به کامل و افضل بود از مشبه
در وجه شبه پس درین شناسهای وجه شبه حسن اندام است ازین دریافت می شود که
حیوان در حسن صورت و خوبی اندام بهتر و افضل اند از انسان پس آنچه وجه ترجیح
حیوان شد بر انسان ۱۰۹ ازین شناسا را پاسخ نماند زبان بنجی موشی داد ۱۱۰
پس شیم روباه فرستاده شمنده شتافته گفت که مردم را چه هنر است قوله شیم بکسر شین
معجمه و تحتانی معروف و میم کلمه تعظیم چون شیخ و خواجه قوله چه هنر است یعنی کدام هنر
وجه ترجیح است ۱۱۱ فرزانه جواشیر نام پاسخ داد که فزونی مردمان پوششهای
خوب و خورد و آشام خوش است که داشتند و اکنون پوشانیدن شرمگاه یعنی ملابس
فاخره و مطاعم لذیذه وجه ترجیح انسان است بر حیوان که حیوان را از ان حظی
و بهره نیست و تحقیق لفظ داشتند که درین فقره است پنجم ساسان می گوید باید
دانست که داشتند از ان گفت که مردم در هنگام تیمار گلشاه پوشش و خورد
نیکو نداشتند یعنی در زمان ماضیه داشتند و زین پس اکنون گفته بر پوشانیدن
شرمگاه فرود آورده چه گلشاه و پیروانش برگهای درختان و پوست جانوران
مرده و تند بار پوشش شرمگاه کردندی و جزین فرو پوش در ان هنگام نبود یعنی
بجز ستر عورت در ان زمان استعمال پارچه نبود از پوست زندباران که خود میمیرند
و از تند باران گشته و شرمگاه خود می پوشانیدند ۱۱۲ شتیم روباه گفت
جامههای گذشته شما از پشم و موی و پوست جانوران بوده است یعنی مایه ناز و
ترجیح شما عطیه حیوانات است پس بچیز مستعار نازیدن از چه رو خصوصا بر ان کسی
که خود از و در خواسته و گرفته باشند حال ملابس معلوم شد حالا حال ماکل و
مطاعم خود بشنوید ۱۱۳ و خور بهتر از تبینه زیبود یعنی ماکول خوب شما از قی
و استفراغ مگس شهد قوله تبینه بفتح تا فوقانی و با ابجد با تحتانی معروف و فتحه
نون و سکون ها هوز قی و استفراغ که دفع فضلات از راه دهن باشد قوله زیبود
بزا معجمه و تحتانی مجهول و با ابجد با واو معروف و دال ابجد مگس شهد ۱۱۴ و شرمگا

پوشش جانوران را نمی باید چه پوشانیدنی ایشان خود پوشیده است قوله شرمگاه پوش
یعنی ستر عورت می گوید شرمگاه حیوانات زیر دم و درون غلاف مستور می ماند
بپوشیدن احتیاج ندارند ۱۱۵ و اگر نیست یزدان ایشان را نه پرسود
که بپوشانند ۱۱۶ جواشیر پاسخ داد که ترا درین سخن نرسد شما از بیهوده می
همه گر را امید زید ۱۱۷ روباه گفت این کردار که دریدن و شکردن باشد
ما از شما یاد گرفتیم چه جلیس تلمیس را کشت و تفصیل این قصه پنجم ساسان
می سراید باید دانست شت گلشاه را از فرزندان دو پسر بودند جلیس و تلمیس نام
و دو دختر اکیمار و یکیار اکیمار را که درست اندام در بود با نیکوئی و دلبری بود
زنی را به تلمیس داد یعنی اکیمار را بجفت و زوجه کرد از بهر تلمیس یکیار اگرچه از
نیکو نمایش نداشت بجلیس بپیوند داد یعنی منکوحه کرد جلیس را کام دانگیر ان تست دا
با همدستی سنگاش بسنگ سترک سر برادر خود تلمیس را در هنگام خواب فرو کوفت
قوله سنگاش بفتحه سین مهمله و سکون نون و کاف فارسی با الف و شین معجمه
یعنی حسد و رشک و نفرین گلشاه و کردار خویش بدوزخ شتافت بازگیر را
بدین روباه در پایه سرزنش بجواشیر گفت که بیگناه کشتن و بدائینی و کام بر سی
و خشم ستای جانوران از مردم بیکران یاد گرفتند قوله بازگیر بباد ابجد با الف
و زاء هوز و گاف فارسی و یای تحتانی معروف و راء مهمله یعنی اعتراض و نقض
کلام کسی بازگیردار بدال ابجد با الف و راء مهمله یعنی اعتراض کننده یعنی گرد با
بدین قصه اعتراض کرده گفت که این پرخاشخری ما از شما آموختیم شما درین باره
از ما پایه فزونی هستید نهان نماند که در کتب تواریخ اهل اسلام این قصه را
به پسران حضرت آدم علیه السلام که قابیل و هابیل باشند منسوب کرده اند و در قرآن مجید
نیز مذکور پس در اصل قصه بجز اسمها اختلافی نیست درینصورت ممکن است که چون جمله
مه اسمار و القاب در اکثر زبانها جاری ست این اختلاف اسما هم ازین قبیل بوده
باشد والله اعلم ۱۱۸ و درندگان از گوشت و زدمی گیرند شما چرا دهم می افکنید

و بتفسیر این فقره می گوید که درندگان را خود فراز گوشت است باری بدین جانور
کشی سگالند مردم را چون از گوشت ناگزیر نیست چرا همه گرا بیجان می کنند ۱۱۹
و چون شما بدکار یزدان پرستار از شما دور شده با ما در کوه و دشت امیزد
۱۲۰ و ما او را پرستار و پیشکاری همیم ۱۲۱ چو اشتیر از پاسخ فرو ماند ۱۲۲
پس فرزانه رجال فرستاده اژدهار بزرور نام پیش آمده گفت که خوبی مردمان
چیست بگوئید تا دانیم قوله رجال بفتحه راء مهمله و جیم عربی بالام بمعنی عنکبوت
۱۲۳ فرزانه نیاتوش نام گفت که مردمان سپهره بندان و نیرنگها و جادوها
و مانند آن میدانند و جانوران نه قوله سپهره بند بکسر سین مهمله و کسر بای فارسی
و سکون هاء هوز و فتحه راء مهمله و سکون هاء هوز و فتحه باء ابجد و سکون نون
و دال ابجد طلسم و سحر و اعمالی که در نظر عجیب نماید سپهره بندان جمع
آن یعنی دانستن طلسم و سحر و مثل آن از اعمال عجیبه وجه ترجیح و تفضیل انسان بر حیوان
است که حیوان از هیچ اعمال همه ناآگاه اند ۱۲۴ رجال گفت این در جانور بسیار است
از مردمان نمی بینی که گروه خشنده و گردشنده خانهای بی چوب و خشت سه
گوشه و چهار گوشه می سازند یعنی بیوت مثلث و مربع و مدور و جز آن اشکال متناسبه
می سازند بی یاوری سامان و آلات چون خانهای یکسان شهد و همچنین دیگر
جانوران ۱۲۵ در کار من نگر که جز افزار نافندگی سمینه می آرم قوله افزار بفتحه
الف و سکون فا و زاء معجمه با الف و راء مهمله آله که بوساطت آن کاری سازند
قوله سمینه بفتحه سین مهمله و کسر میم و یای تحتانی معروف و فتحه نون و سکون هاء هوز
پارچه نازک و رقیق و مراد ازین بافیده که نسیج عنکبوت مانند ۱۲۶ نیاتوش
گفت که مردم تواند نوشت و آنچه در دل دارد بر کاغذ آرد و جانور نه و شگرفی
این کار همه هویدا ۱۲۷ رجال گفت جانوران را از یزدان از دل زنده بر
تن بیجان که کاغذ باشد نیاز ندارند یعنی این کار نکردن حیوان بنگاهداشت آداب
الهی است ۱۲۸ نیاتوش سر از شرمندگی در پیش افکند و زبان از گفتار

و دوبست ۱۲۹ پس فرزانه سنگ ترشت که فرستاده هنگ توانا نام باشد پیش
شده گفت رهبری مردم چیست یعنی برهان تفضیل و ترجیح مردم چیست ۱۳۰
فرزانه دانش ستای نام گفت پادشاهان و دستوران و سپهبدان و پزشکان و ستاره
شمران مردم را رهبر فزونی اند قوله دانش ستای یعنی ستاینده و مدح کننده
دانش قوله سپهبدان سرلشکران قوله پزشکان اطبا قوله ستاره شمران منجمان
و هیب دانان ۱۳۱ سنگ تست گفت در جانوران هم این گروه گیتی هستند
۱۳۲ پادشاهی زیبو در این نامور در گروه خود یعنی مگسان شهد که بعربی
نحل نامند پادشاهی دارند و دربانی که چون مگسی از محل نجاست و گل هر بو شیرینی
اید با بجای ناپاک نشینند دربان بویش شمیده پیش پادشاه گرفته بردش
تا بدین جرمش دوپاره کن غرض ضوابط سلطنت و قوانین مملکت میانه این
جانوران انچنان مربوط است که نشان از غرابت میدهد و همچنین مور را پادشاهی
و پیشوای می باشد که همه در پس او رفتار اغازند و از راه او بیرون نروند و
این داستان سر درازی کشیده دارد و مادرین دانش هم دلخواسته نامه برنگاشته ایم
بیاری دانا خدا ۱۳۳ و دستوری روباه یادآر که دستور شیر می باشد ۱۳۴
و سپهبدی پیل شنو این فقره را دو معنی خیزد یکی توانایی و پرزوری و بدین صفت پیل
از انسان نیز موصوف تر است و دیگر سرلشکری که در بارگاه فیلان فیلی پادشاه
و پیشرو این جانداران می باشد و این فسانه بس درازست به بیم اطناب سررشته اش
باز گذاشتم ۱۳۵ و پزشکی از سگ آموز که ریش را بلیسیدن زبان به کند
و بسوی شکسته بند و معالج نیازش نمی افتد ۱۳۶ و اخترشناس خروه است
که دمان و هنگام روز و شب نیکو شناسد قوله خروه بضم خاء معجمه و را مهمله با واو معروف
و ها هوز بمعنی خروس عربی دیک ۱۳۷ چون بدین سخن رسید دانش ستای خاموش ماند
که پاسخش نبود ۱۳۸ پس فرزانه فیسا فرستاده سیمرغ خردمند نام خرامیده گفت
ای مردمان را رهبر کدام است قوله فیسا بفا و تحتانی معروف و سین مهمله با الف طاوس

۱۳۹ فرزانه روان ماه نام گفت بیرونی زود یابی و جدا اگرد که نیک از بد
جدا سازد مردم است قوله زود یابی سرعت ادراک قوله جدا اگرد تمیز ۱۴۰
فرزانه فیا گفت اگر در تب تیره صد گوسپند زاید روز همه زاده خود را
شناسد و بچه چنین داند و تفسیر این فقره است سوی مادر گراید و این مایه
شناسائی مردم را نیست یعنی گاهی بچه انسان که زاده یک روز یا بیشتر از
یک روز باشد هرگز مادر را نشناسد ۱۴۱ فرزانه روان ماه گفت مردمان
دلیر و جنگجو اند ۱۴۲ فرزانه فیا پاسخ داد که از شیر پرخاش خرتر نیستند
پنجم ساسان باستدلال این دعوی می گوید چه جنگجویان هنگام ستایش خود را
بدو مانند کنند و ظاهر است که تشبیه به اعلی تر می باشد در وجه شبه ۱۴۳
روان ماه از پاسخ باز ماند که گوینده را گفتار همه رهبری بود و پاسخ او زبان
بر ۱۴۴ پس فرزانه همای فرستاده مود برتر نام بیش شده گفت کجاست
دانائی که مرا رهبری مردم شنواند ۱۴۵ فرزانه یزدان ستاینده نام پاسخ
داد که یکی از رهبرایی های مردمان دانش است که به نیروی آن از فرود جای
بافراز گاه می برانید یعنی باعانت خرد و وساطت دانش از پستی پایه بفراز
مرتبه و یا از عالم سفلی بجهان علوی ترقی و صعود می کنند ۱۴۶ فرزانه
همای گفت اگر بدین می نازی جانوران را نیز این دانش است که بدان گل و
خار را جدا می کنند و نیک را از بد و خوب را از زشت باز می شناسند
۱۴۷ فرزانه یزدان ستاینده گفت که دانش را بیخ است و شاخ و شمار اشاخ
داده اند و بیخ دانش وخشورنید است که مردمان راست قوله وخشورنید بپارز فارسی
شریعت یعنی شریعت که اصل خرد و بنیاد حکمت است مردم را داده اند نه شمار ایس
مردم بهتر شدند از شما ۱۴۸ فرزانه همای گفت ما را نیز این داده اند هر گروه
را روشی است جدا که بدان رفتار می کند و بکام میرسند که یزدان شناس میکردند
۱۴۹ و هم بران گونه که وخشوران شما آشکارا وخشورنید می کنند در بیان

ما نیز آگاه گردانده است دیگی ازان زمبود انگبین ست قوله زمبود بفتحه زا و هوز
و سکون میم و بای فارسی و واو معروف و دال ابجد مگس شهد که نحل باشد
۱۵۰ فرزانه یزدان ستاینده گفت درون مردم برابری می یابد و یاروان
پیوندی می پریرد و بمیانجی داتش بفرخوی فرازیان فروزیده می شود قوله فرخو
بفتحه فا و سکون را و مهمله و خاء معجمه و واو بمعنی عادت نیک که اخلاق نامند میگوید
که دل مردم بصفت عدالت که مرتبه ایست متوسط میانه افراط و تفریط موصوف
شده باخلاق علویان و آسمانیان متخلق و منعوت می گردد یعنی چون فرشته
می شود بخوبی کردار و نیکوی گفتار ۱۵۱ فرزانه همای گفت جانوران
رمنده نیز امیزنده میگردند یعنی با مردم مانوس می شوند و خونریز عادات
شان میگردند ۱۵۲ فرزانه یزدان ستاینده گفت آری چنین است با این
رسای تمام انست که بفروزه از فروزه های مردم رسید و رسائی مردم آنکه
بفرخوی آزادان و رستگان که خردان و روانان اند قوله رسای کمال
۱۵۳ فرزانه همای گفت رست ست با این کشته شدن جانوران مانند آن
از مردمان بجانوران تند بار ماند بفرشتگان که ایشان ازین پاک اند و
بتوضیح این فقره می گوید کشتن و بستن جانور و رنجه و آزرده ساختن
جاندار مردم پیشه خود ساخته اند و این فروزه فرشتگان نیست این راه
و آئین درندگان است پس مردمان بدرندگی گرایند نه بفرشتگی هر چند پذیرای
این همین پایه داشتند قوله پذیرای قابلیت می گوید که هر چند در مردم قابلیت
و استعداد بود که مانند فرشته شوند اما نشدند بازردن زدم باران بدرگان
ناستند و جان شکردن بکار گرفتند ۱۵۴ فرزانه یزدان ستاینده گفت
تند بار را کشتن نیکوست چنانکه بیمار را رگ کشادن قوله رگ کشادن قصد کردن
و بتفسیر این فقره فرماید چه همه جهان یک تن است و برانداختن چنین بودی
یعنی هلاک اینچنین موجودی که سبع و درنده باشد و خون ریختن او بجای خون

کم کردن ازین است چه اگر در تن خون فرو گرا زند رنجها پدید آید همچنین اگر خون تندبار
نریزند چندین جانور را که همه اندام این جانور بزرگ اند گزند رسانند برای بالش
چندین اندام خون ریختن او ستوده است قوله اندام عضو قوله بالش بالیدن
که بعربی نمو گویند ۱۵۵ پس جهان پیغمبر یعنی رسول عالمیان که شت گلشاه
باشد گفت که ما زندبار کشتن را بد میدانیم و کس را از مردمان توان این بدکا
نیست ۱۵۶ اگر همه تندباران پیمان کنند که زندبار نکشند ما از کشتن
ایشان در گذریم چون خود ایشان را نیز دوست داریم یعنی جان نفس خود جانوران
درنده را نیز محبوب شماریم و گرامی انگاریم ۱۵۷ پس پیمان بستند گرگ
با بره و شیر با آهو دوست شد در جهان ستم نماند ۱۵۹ تا آنکه ده اک از
پیمان برگشت و جانور کشتن گرفت ۱۶۰ بدین کار او که ده اک باشد
هیچ تن با پیمان نماند مگر زندباران یعنی زندباران بدان عهد و میثاق که پیش
کیومرث پادشاه کرده بودند استوار ماندند و جان شکردن کار زندارند و جانوری
از جانداران نمی اندازند ۱۶۱ این است یوزه راز سترگ قوله یوزه بیا بحتانی
و واو معروف و فتحه زا هوز و ها هوز تفحص و جستجو و تفسیر این فقره فرماید خوا
ازین پیچه سرای خود ستایی و پرهیزکاری است که مردم را برتری بر جانوران دیگر
جز بگفتار و کردار و دانش و کنش نیست قوله پیچه ببا فارسی و تحتانی مجهول و
فتحه جیم فارسی و سکون ها هوز بمعنی مرموز و مبهم یعنی غرض ازین کلمه که مناظره
حیوان با انسان باشد بیان این مطلب است که اگر انسان باعمال حسنه و
اقوال مستحسنه و افکار صائبه موصوف بود فرشته مانا است و اگر چنین نبود
بلکه جاندار آزار شود چون سباع و تندبار زشتی گر است غرض استعداد هر دو کار
در نهادش نهاده اند و بهر دو کارش توانایی داده ۱۶۲ چون این نامه
بر وخوانی راست کیش شود و از هم ایشان تو گرد یعنی بپاس و باز گشاد این
سرگذشت می گوید گویند چون بپاس نهدی ببلخ آمد گشتاسب زرتشت را بخواند

و باوخشور یزدان آمدن آن دانا گفت پیغمبر پاسخ داد که یزدان آسان کند
پس شهنشاه پرمود تا از هر کشور فرزانگان و موبدان را خواندند چون همه گرد
آمدند زرتشت از آفرین خانه برآمد قوله آفرین خانه عبادت خانه و پرستش
نشیمن و بیاس نیز بانجمن آمده باوخشور یزدان گفت ای زرتشت از پاسخ
و راز گزاری جهانگیر لگاچه جهانبانان آهنگ گزیدن کیش تو دارند و جز این وجود با
تو بسیار شنیده ام و من مردی ام هندی نژاد و بدانش در کشور خود بیمانند راز
چند پیر بسته دارم که از دل بر زبان نیاورده ام چه گروهی گویند که اهرمنان الهی
با اهرمن کیش و دیو پرست دهند و جز از دل من هیچ گوشی نشنیده اگر درین انجمن
ازان رازها که در دل من است یکیک بر من خوانی باین تو درآیم زرتشت
گفت پیش از آمدن تو ای بیاس یزدان ازان رازها آگهی بخشید پس آن را در شیم
از آغاز تا انجام بر وخواند چون بشنید و چم پرسید و بمغز برسید یزدان را نماز برد
و به آیین درآمد و بهند بازگشت یعنی در آیین زرتشت که بهترین بود درآمد
۱۶۴ بنام یزدان ای وخشور زرتشت پس تو سکندر چم شود و پس نخستین ساسان
آید و نامه ترا همسیر آن روشن سازد قوله چم بفتحه جیم فارسی و میم و سکون راء مهمله
بمعنی ظاهر و آشکار قوله همسیراز بفتحه هاء هوز و سکون میم و سین مهمله با تحتانی مجهول
و راء مهمله با الف و زاء هوز ترجمه که تعبیر زبانی بزبانی دیگر باشد یعنی اول سکندر
پیدا شود و پس ازان نخستین ساسان پیغمبری از سوی یزدان برگزیده گردد او اسپار را
ترجمه برنگارد ۱۶۴ و چنان سخنان مرا کس در یابد که او یعنی مثل نخستین ساسان
دیگر کس اسرار گفتار خدا دریافت کردن نتواند و تفسیر این حال می باید این
بود که نخست ساسان نامه زرتشت همسیرازی کرد خرد و بینش در آن بمانی گفتارها و خردی بسیار بازگشاد

## پندنامه سکندر

۱ بناه میم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کنند براه ناخوب برنده رنج دهنده

ازار رسانده ۲ بنام ایزد بخشایشگر مهربان دادگر این پند نامه ایست بر
سکندر که یزدان بخواست وخشور خود زرتشت فرو فرستاد چنانکه نیرای گفته
آمد قوله نیرای بفتحه نون وسیم و یای تحتانی معروف و را مهمله با الف و تحتانی
شرح این بهید از پنجم ساسان بود اکنون آغاز آن نامه ایست ۳ فرسام
فرنارش مه مردام بنام فرزروده یزدان قوله فرز بفتحه فا وسکون را مهمله و زای معجمه
بلندی قوله ده بکسر دال وسکون ها هوز دهش وعطا ۴ ای سکندر تو
داراب یزدان ترا بادشاهی و جهانگیری برداشت آئین بزرگ آباد را که بزرگ
ترین پیغمبران است بسیار دانشوری آشکارا کن ۵ من از چند کار ایرانیان
که بد شد ترا بروم بردم و تفسیرش سیفر باید ازین آن خواهد یعنی که ترا نژاد از خسرو
ایران است چون ایرانیان بدکار شدند باداش ایشان را ترا ازان گروه جدا کردم
۶ بیگانه بر ایران گمار که خانه تست ۷ اگر از لشکر تو بنیکان ایران آزار
رسید بنیت کن تیت بروزن صفت توبه وایشان را خوشنود گردان ورنه از تو
پرسم ۸ بنام فرزروده یزدان ۹ یزدان مردم را نیکی کرد که او را آفرید از سروشان
دوم رده قوله رده براء مهمله مفتوح ودال ابجد مفتوح وسکون ها هوز یعنی گروه و صف
و تفسیر این رده می گوید سروشان رده دوم روانان اند زیرا که فرشتگان نخستین
رده خردان اند ۱۰ و فرشته فرستاد با او از نخست رده خرد نام ۱۱ و دست افزار
داد او را از فرودین جهان با فرودین فرشتگان یعنی جسم پیکری را آله اصدار کارها
کرد و دران جسم شوکت ملایکه نازل می شود ۱۲ که یکی ازین فرشتگان در جگر باشد
منتی و خوی نام و دیگر جانوری و جانی و ازا خانه دل است و دیگر روانی و او در مغز
باشد یعنی سه روح که بفرمان خدا کار می کنند سه فرشته اند یکی در جگر است و ازا روح
طبعی دویمی در دل و ازا روح حیوانی سوم در مغز و ازا روح نفسانی نام است پس نبود
این فرشتگان سفلی خانه تن نورانی است چون رخت ازین کاشانه بیرون کشند
خاکی پیکر همه بی نور ماند ۱۳ و اینها را پرستاران گشید یعنی بهر این سه فرشته نیکان را

و کارگزاران تعیین کرد که حواس خمسهٔ ظاهری و حواس خمسهٔ باطنی باشند ۱۴ و از جانوری و دواهرمن گشتند کام و خشم اینها را بیانه گیر دارید یعنی از روح حیوانی شهوت و خشم آفرید که یکی که شهوت باشد خواسته و دربایسته در خواهند و بدوین که قوت غضبی بود و از ابدری زبان خشم مانند ناخواسته بدوری کشند پس این هردو قوت را بپایهٔ عدالت داشته از افراط و تفریط برکران دارید چه اگر یکی و تفریط گراید خانهٔ تن ویران شود و اگر با فراط روآرد بر جاشنخری آغازد و انجام کار بربادشد

۱۵ مردم خود را چنین بیاندفراز میت یعنی ناهنگامی که بصفت عدالت موصوف گردد بعالم علویش جا نبود در فرود ین جهان گرفتار مانده کار با نده کشد ۱۶ اکنون پیغمبری آید دانا و نیکو کردار ساسان نام این آیین خوشنوری ساسان نخست

# نامهٔ شت ساسان نخست

۱ پناه بیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده و براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ یادسی جویم از یزدان، آمد ند گوهر با پیوسته کارکن فروزه آسه بگوهر یعنی خدای که ذات او عین صفات اوست همه کار ابذات می کند بر جای صفات و تحقیق این جا در نامهٔ مه آباد گذشت نیم ساسان تمهید شرح فقرات آینده می فراید دانا نیای بزرگوار را در فرنشادودیدم قوله نیا بکسر نون و یای تحتانی با الف پدر پدر و بعربی جد قوله فرزنشاد بفتحه فا و سکون را مهمله و فتحه زا معجمه و سکون نون و شین معجمه با الف و دال ابجد یعنی مراقبه که گفت در هیراز نامه که یزدان بر من فرستاده لختی از سخنان خرد پسند یاد آور هر چند در هیراز شت و ساتیر درست سپس یا یی هم فزود او رهبرای که خرد پسند آورده شد لاد برین می گویم که خسرو دیشداد بیشداد آموزگار پیغمبران داد نهاد پیرانیده فرهنگ هوشنگ در جاودان خرد همی پرماید در سفرنگ قوله خورشید که بان سرور گفته قوله هیراز ترجمه همچنین پای جیم بجیم فارسی مفتوح و سیم داد نهاد عادل عدالت طبع جاودان خرد نام کتاب

هوشنگ سفرنگ بفتح سین مهمله وسکون فا وفتحه را مهمله وسکون نون وکاف فارسی شرح وتفسیر که بر کلام خالق یا مخلوق نویسند توله بضم نون وواو مجهول و فتحه لام وسکون ها هوز کلام خالق یا مخلوق واعم ازان یعنی هوشنگ در شرح کلامی که خورشید با وگفت چنین گفته است ۴ کننده است بایسته هستی شایسته هستی را یعنی واجب الوجود صانع وخالق ممکن الوجود ست پس ساسان پنجم تفسیر این فقره می فرماید دیماس چنین دیماس بکسر دال ابجد وسکون تحتانی معروف ومیم با الف وسین مهمله ترجمه وتوضیح که همرافته یا بایسته هستی است یا شایسته هستی یا نابایسته هستی قوله همرافته بفتحه ها هوز وسکون میم ورا مهمله با الف وسکون فا وفتحه تا فوقانی وسکون ها هوز معنی مفهوم ومدلول قوله بایسته هستی بباء ابجد با الف وکسر تحتانی وسکون سین مهمله وفتحه تا فوقانی وسکون ها هوز وفتحه ها هوز وسکون سین وتا فوقانی ها تحتانی معروف واجب الوجود قوله شایسته هستی بشین معجمه با الف وتحتانی مکسور وسین مهمله ساکن وفتحه فوقانی وسکون ها هوز ممکن الوجود زیراکه اگرنگه در روان همرافته او کرده برشش وید ازجرا وازلاد شایش هستی ندشته باشد بایسته هستی است می گوید اگر در نفس مفهوم آن با قطع نظر از غیر نظر کرده آید واصلا لیاقت عدم ندشته باشد واجب الوجود است یعنی صرف مفهوم آن ملحوظ گردد وبچیزی دیگر خارج از مفهوم توجه کرده نشود عقل عدم آن تجویز نکند آن موجود را واجب الوجود نامند قوله برشش وید بضم باء ابجد وکسر را مهمله شد دو سکون شین معجمه وکسر دال ابجد وتحتانی معروف ودال ابجد دیگر معنی قطع نظر قوله ازلاد بفتحه الف وسکون زا معجمه ولام با الف ودال ابجد معنی هرگز واصلا قوله شایش بشین معجمه با الف وکسر تحتانی وسکون شین معجمه لیاقت وقابلیت واگر پذیرای هستی نباشد نابایسته هستی است واگر آن مفهوم قبول کننده وجود نبود یعنی عقل وجود انرا هرگز تجویز نکند انرا نابایسته هستی وبعربی ممتنع الوجود گویند چون گردآمد دو دشمن مثل اجتماع نقیضین قوله

دشمیر بفتحه دال ابجد و سکون شین معجمه و تحتانی معروف و راء مهمله و اگر او را سزاوار ی
هر دو باشد شایسته هستی است و اگر آن مفهوم لیاقت وجود و عدم هر دو داشته
باشد یعنی عقل نه وجود ازا ضروری داند و نه عدم ازا واجب شمارد بلکه هر دو را
بسزاوار انگارد ان را شایسته هستی و بعربی ممکن الوجود گویند مثالی دیگر واضح
تر گزرانم که عدد چار ممکن الوجود است که خرد به نیستی ازا خواهان است و نه هستی ازا
اما هرگاه دو را با دو جمع کنند وجود چار واجب است که عقل درین حال موجود شدن
چار را ضروری و واجب میشمارد و وجود پنج یا سه را باجتماع دو دو بالضرور عدم
تجویز می کند پس پنج یا سه جمع شدن دو با دو ممتنع الوجود است و شایسته هستی را
که او در فرتاش گویند ناچار است از هستی دهی که ازا کنوران ناورخوانند یعنی برای
ممکن الوجود ضروری است موجدی که او را هستی و وجود بیارد و ازا کنوز یعنی
فاعل و صانع آن ممکن الوجود هستند قوله ناور بنون باالف و فتحه واو سکون را مهمله
یعنی ممکن زیرا که اگر بود هستی و نیستی هر دو برابر باشد بی فرو گذاشتی یعنی بدون فرو
گذاشتن چیزی از طرفی نخستین انداز بی اندیشه دانیم که هستی او را فزاینده باید که
باو هست شود و آن کننده اوست قوله نخستین انداز بادل وهله فکر و قوله بی اندیشه
بی اندیشیدن و بی ترتیب نظر یعنی از برای آن که اگر تعلق آن بعدم و وجود هر دو
مساوی و برابر بود بدون نظر و فکر بادل وهله میدانیم که از بهر وجود او ترجیح دهنده
می باید که بدان ترجیح پله وجود گران شود از پله عدم و آن مرجح فاعل آن ممکن است
و اگر برابر نباشد هستی وی بایسته که گرور خوانند تواند بود ورنه ناور نباشد یعنی اگر
عدم و وجود آن هر دو برابر و متساوی نباشند درین حال هم وجود آن واجب
نخواهد بود چه اگر وجودش را واجب دانیم آن موجود ممکن الوجود نباشد بلکه واجب
الوجود بود و حال انکه او را ممکن الوجود قرار داده ایم و ازین تواند بود که هستی او
فزون باشد بر نیستی بی انکه بپایه گروری رسد یعنی میتواند که وجود آن راجح و غالب
بود بر عدم بغیر ازانکه بمرتبه وجوب رسد یعنی واجب الوجود گردد پس راجح الوجود و غالب الوجود بود

و این فزونی هستی ناور پسند نباشد و این ترجیح وجود برای موجود شدن ممکن کافی تواند
شد چه اگر این ناور باین فزونی که گوهری اوست پذیرای نیستی نباشد گردرست
نه ناور زیرا که این ممکن اگر باین ترجیح که ذاتی اوست قبول کننده عدم نبود واجب
الوجودست نه ممکن الوجود از برای آنکه ناپذیرنده عدم را واجب الوجود گویند و اگر
پذیرای نیستی بود ناگزیر آید که نیستی با آنکه کاسته باشد بکار آید و هستی افزون
بکار نیاید و این نخستین انداز بی اندیشه ناپای و ناشوست و اگر با وصف
فزونی و ترجیح وجود قبول کننده عدم بود لازم آید که عدم با وصف کمی و
مغلوبیت بکار آید و وجود غالب بیکار و معطل ماند و این یعنی غلبه مرجوح و مغلوبیت
راجح با دل و پله نظر بی اندیشه و فکر محال است پس معلوم شد که این فزونی و ترجیح
موجب وجود نیست چون این پیشیر و دانستی بدان که کمابی و ناهم آهنگی نیست
در هستی ناوران مانند نوشوان و پیوستگان می گوید چون این مقدمه و
تمهید معلوم شد بدان که شک نیست در وجود ممکنات همچو حادث شدگان و
مرکبات یعنی بالیقین میدانم که موجودات ممکن الوجود موجود هستند پس هر ناوری
که هست اگر کننده او کرور فرناش است است خواست یعنی هر ممکن الوجودی که موجود
است اگر فاعل و صانع آن واجب الوجودست همین است مقصود ما یعنی کننده هست
بایسته بود شایسته بود را و اگر ناور فرناش باشد او را نیز کننده باید و او نیز اگر کرور
فرناش نباشد کننده خواهد پس بایانست که زنجیر کشد کی گران گیرد دیگر در فرناش و
همان است خواست یعنی اگر آن صانع ممکن الوجود بود از بهر آن نیز صانعی دیگر درکار بود
و آن صانع دیگر اگر واجب الوجود نباشد آن نیز صانعی خواهد پس ناچار این شق بود که
سلسله فاعلیت و صانعیت منتهی شود بواجب الوجود و همین بود مقصود که واجب
الوجود فاعل ممکن الوجود است و این محقق شد یا آنکه چرخه ناگزیر شود و چرخ آنست که
دو ناور فرناش کننده یکدیگر باشند و این ناشوست قوله چرخه بفتحه جیم فارسی و سکون
رای مهمله و فتحه خای معجمه و سکون هاء هوز دور که توقف دو چیز بود هر یکی را بر دیگری

وهمچنین چرخ بودن ها هم نیز یعنی با آنکه دور لازم آید و دور آنست که دو ممکن الوجود
فاعل همدگر باشند یعنی هر یکی فاعل وصانع بود مر دیگری را چنانکه ج فاعل بود
ب را و ب فاعل بود ج را و این محال است زیرا که کننده در هستی خود پیشیده است
همچنان پس اگر دو ناور کننده یکدگر باشند ناگزیر آید که هر یک بر دیگری پیشیده باشد
برو پایه و این ناشو است بنا اندیش انداز خرد می گوید که محال بودن دور بدین سبب است
که فاعل در وجود مقدم می باشد بی شک بر مفعول پس اگر دو ممکن الوجود فاعل
همدگر باشند لازم که هر یکی مقدم بود بر دیگری بدو مرتبه مثلا زید فاعل وصانع بود خالد
را و همچنین خالد صانع بود زید را پس باید که اول زید که فاعل است مقدم بود بر خالد
که مفعول است و چون خالد نیز فاعل زید بود و وجود زید وابسته بران و وجود خالد وابسته
بر وجود زید پس زید دو بار مقدم شد بر خالد یکی بلا واسطه و دوم بالواسطه و تقدم چیزی
بر چیزی دیگر دو بار محال است بادل وهله فکر بی تعمق نظر و نیز تقدم چیزی بر ذات خودش
لازم آمد و آن نیز محال و در زنجیر ناوران بیکرانه رود که هر ناوری را کننده باشد و او را
نیز کننده تا جز انجام و این ناشو ست یعنی اگر سلسله ممکنات غیر متناهی امتداد پذیرد
بدین وجه که هر ممکنی را صانعی بود و آن صانع را نیز صانع دیگر الی غیر النهایه این
نیز محال است زیرا که ناگزیر می آید که یک شمار که آن شمار یکهای زنجیر باشد هم اجفت باشد
و هم جفت چه می باید که آن شمار را نیمه درست باشد و باید که نباشد و این ناشو ست
می گوید که ازین دراز کشیده شدن سلسله ای غیر نهایت لازم می آید که یک تعداد
که آن تعداد احاد سلسله بود نیز طاق بود و نیز جفت زیرا که آن احاد را نصف
سالم بود پس زوج است و باید که سالم نبود پس این فرد و طاق است و این خود محال
که اجتماع نقیضین ازان لازم می آید قوله اجفت بالف سلب بر لفظ جفت بمعنی طاق
است که بدری زبان ابراناه و بعربی فرد گویند بازنمود این قوله بازنمود بیار ابجد
با الف و رای معجمه و نون مفتوح و میم با واو و دال ابجد بمعنی تفصیل و شرح آنکه چون زنجیر
بیکران برین رو هست باشد پس ناوری که آغاز آن زنجیر بود باید که در پایه نخستین باشد

وكشيده آن در پايه دوى و برين نشان هر يك از يكان زنجير پايه شناخته خواهند داشت
باشند سومى و چارمى يعنى چون اين سلسله غير متناهى موجود بود پس هر ممكن الوجودى
كه در ابتداء آن سلسله بود بايد كه در مرتبه اول بود و فاعل آن در مرتبه ثانى
و بر همين روش هر يك از احاد سلسله مرتبه معين خواهند داشت همچو ثالث
و رابع يعنى فاعل آن ثانى ثالث خواهد بود و فاعل ثالث رابع و على القياس الى
غير النهايه و چندى ازين يكه ها در پايه اجفتى اند چون نخست و سوم و پنجم و هفتم يعنى
بعضى ازين اعداد در مرتبه فرديت و طاقيت باشند چون سوم و نحتى در پايه جفتى
چون دوم و چارم و ششم و هشتم يعنى بعضى ديگر در مرتبه زوجيت چون دوم كه زوج
است و همچنين چارم الى غير النهايه و نتواند بود كه دو يكه اجفتى يا دو يكه جفتى در پهلوى
هم باشند يعنى ممكن نيست كه دو احاد فرد يا دو احاد زوج برابر همدگر واقع شوند چه
بيگمان پس از هر يكه اجفتى يكه جفتى و پيش از هر يكه جفتى اجفتى است يعنى بعد هر فرد يك
زوج است و قبل از هر زوج يك فرد است چون نخست با دوم و سيوم با چارم پس
انمايه كه يكه جفتى خواهد بود يكه اجفتى نيز باشد و بازگونه اين هم يعنى درين سلسله هر قدر
كه افراد زوجى خواهند بود افراد فردى نيز و هر قدر كه افراد فردى خواهند بود همان
قدر افراد زوجى نيز خواهند بود پس شمار يكهاى اجفتى برابر يكهاى جفتى خواهد بود
پس شمار يكهاى اجفتى نيمه شماره زنجير باشد پس شماره يكهاى زنجيره جفت بود زيرا كه
او را نيمه درست است يعنى هر دو نيمه برابر اند و اين را جفت گويند و زين پس گويم
كه او را جفت مى بايد بود از براى آنكه چون يكى از زنجير كم شود باز ماند زنجير كمتر از
زنجير نخست بيكى و اين نيز چون رست بر يكهاى جفتى بايد كه جفت باشد يعنى چون اين
سلسله روان است پس هرگاه عددى بيايد اين كمى را چاره كند پس جفت گردد چنان
كه پيش از كمى بود لا و برجفت بودن اين زنجير ناگزيرى است كه زنجير نخست اجفت باشد
زيرا كه نيمه او برابر نيمه زنجير نخست تواند بود قوله لا بمعنى بنا يعنى چون اين سلسله
پسين را كه از ان عددى كم شده است زوج قرار داديم با ميختن عددى ديگر كه بسبب

عدم تناهی آمیخته شد ناگزیر نخستین سلسله سالم را فرو گیریم زیرا که نیمه این سلسله
پسین با نیمه آن نخستین برابر نیست که این نیمه بیک عدد کم شده است و نیمه آن نخستین
بحال خود است و این زوج است پس بالضروره آن فرد بود و کمتر نیز تواند که باشد
چه اگر کمتر بود بیکی کمتر خواهد بود و ازین ناگزیر آید که زنجیر دوم بود یکه کمتر از زنجیر
نخست باشد و کنون آنکه فرو گذاشته است بیکی بود یعنی اگر نیمه این سلسله پسین را
کمتر از نیمه سلسله نخستین فرض کنیم اقل مرتبه باندازه یک عدد کمتر خواهد بود و چون
این سلسله پسین را زوج قرار داده ایم ناگزیر از نیمه دیگرش نیز بیک عدد کم بود
تا هر دو نصف برابر باشند پس کمی دو عدد هویدا شود حال آنکه کمی یک عدد بود و این
خلاف مفروض است پس ناگزیر آید که زنجیر نخست هم جفت باشد و هم اجفت چه اورا
نیم درست است و نیست و این ناشو از ناگرانی بودن زنجیر آید یعنی لازم می آید که سلسله
نخستین هم زوج بود که نیمه آن کامل بود که افراد زوجی و افراد فردی اش هر دو
متساوی بودند و هم فرد بود که با سلسله پسین مفروض الزوجیت برابر نیست و این است
اجتماع ضدین که محال است و این محال پیدا شد از غیر متناهی گرفتن سلسله و آنچه ازان
محال پیدا شود محال است پس ناگزیرست که گران پذیر شود بکننده که اورا کننده نباشد
تا این سلسله متناهی گردد و آن گرور فرناش است و این است خواست ما یعنی آن صانع
که اورا صانع نیست واجب الوجود است و همین بود مقصود ما یعنی کننده است بایسته
بود شایسته بود را قوله گرور فرناش بکسر کاف فارسی و سکون را مهمله و فتحه واو و سکون
راء مهمله و فتحه فا و سکون را مهمله و فوقانی با الف و شین معجمه واجب الوجود تعالی شانه
باید دانست که این برهان را بدری زبان روشنگر جفت و تاه و بعربی زوج و فرد نامند
و هم صد و چهل و هشت در جاودان خرد بر باید جاودان خرد نام کتابست یعنی در ابطال تسلسل
این برهان را که بدری زبان برهم نه روشنگر و بعربی برهان تطبیق نامند می آرد بدین
گزارش که چون این زنجیر بیکران هست باشد یعنی سلسله غیر متناهی را هرگاه موجود فرض کنیم
اگر از آغاز این زنجیر ماننده یکه کم کنیم پس باز ماند زنجیری کم از زنجیر نخست بده چون ان

برابر کنیم و همی سازیم این زنجیر را از زنجیر نخست یعنی سلسله کم را بر سلسله سالم بسبیل
تطبیق نهیم باین رو که نخست این زنجیر را همی نخست زنجیر سازیم و دوم را بدوم و برین
نشان یعنی اول عدد یک زنجیر را بر اول عدد زنجیر دوم و همچنین دوم عدد را بر دوم
و علی هذا سوم را بر سوم نهاده بتطبیق احاد هر دو سلسله در سازیم تواند بود که
در برابر هر یک از زنجیر نخست یکی از زنجیر دوم باشد وگرنه ناگزیر آید که زنجیر همه بزنجیر
اهمه برابر باشد و این ناشو هست بزود انداز قوله اهمه بزیادت الف نفی بر لفظ
همه یعنی ناقص و کم قوله زود انداز یعنی اول دبله فکر که بداهت باشد یعنی ممکن نیست
که احاد هر دو سلسله متساوی باشند زیرا که سلسله که ازان ده احاد کم شده اند پاره
و جزو هست ان سالم را و برابر شدن جزو با کل محال است بالبداهة پس ناگزیر این است
که زنجیر کمتر کرانه گیرد پس بالضرور ان سلسله اقل منتهی شود تا برابری جزو با کل لازم نیاید
و محال واقع نشود و افزونی زنجیر افزون بپایه کران انجامیده است و این است
خواست یعنی زیادت سلسله زاید بر سلسله کم بمقدار معین است یعنی ده عدد و انچه زائد
بود بر منتهی باندازه معین و معهود آن نیز منتهی و همین بود مقصود ما و این تقریر بداهیه بیان
لزوم خلف نیز واضح کنیم و گوییم که سلسله را که غیر متناهی فرض کرده بودیم متناهی بر آمد و نیز
اموز کار و دشوار ان در جاودان خرد بر باید که سراسر و همه نادران هستی یافته بسرگونه که
هیچ نادری باز نماند همه هست است یعنی همه ممکنات موجوده بنوعی که هیچ ممکنی متروک
نماند موجود هستند از بهر آنکه سراسر و همه درست پاره ای او هست است یعنی از برای
این که اجزاء آن همه موجود اند چون انسان و حیوانات دیگر و عناصر و جزان و وجود
کل بعد وجود اجزاء ضروری است و نادر است از برای انکه بپیوسته هستند نادران
یعنی این کل مجموع ممکن الوجود است زیرا که مرکب و مجتمع شده است از ممکنات و کل
غیر اجزاء خودش نتواند شد پس اورا کننده و سازنده باید یعنی چون ممکن الوجود شد
از برای ایجاد ان موجودی ضرور و آن کننده یا اروند کرده است بالخت اد یا
برموده بیرونی قوله اروند عین لخت خرد قوله برموده بفتحه با ابجد و سکون راء

مهمله وضم میم و واو معروف و فتحه دال و سکون ها هوز بمعنی چیز عربی شی یعنی از سه
حال بیرون نخواهد بود که فاعل این ممکن الوجود یا خود ذات او باشد یا جزو آن یا شیء
خارج نخستین ناشوچه ناگزیر می آید که آن کرده بر خود پیشیده بود میگوید که اول
یعنی فاعل بودن ذات ممکن الوجود را محال است زیرا که کننده هر چیز ضرور است
که پیش از آن چیز موجود بود تا خود موجود شده آن چیز را موجود کند پس ازین تقریر
لازم آید تقدم یک چیز بر ذات خودش و آن محال است و دوم نیز ناشوست چه
کننده همه می باید که کننده هر پاره ازو باشد پس اگر پاره کننده و سازنده او باید که
پاره کننده خود باشد و این ناشوست یعنی شق دوم که فاعل بودن جزو ممکن الوجود را باشد
نیز محال است زیرا که اگر جزو را فاعل کل قرار دهیم چون کل عبارت از همین اجزاء خودش
می باشد ازین لازم آید که آن جزو فاعل هر جزو باشد و چون خود هم جزوی است از اجزا
پس فاعل خود خود باشد و آن خود محال از بهر این که تقدم شی بر ذات خودش لازم می آید
چنانکه گفته شد که فاعل را مقدم الوجود بودن بر مفعول ضرور است و سوم نیز خواسته
ماست چه هسته که بیرون از کرده باشد ناگزیر است که کرور فرتاش بود یعنی شق ثالث که
فاعل ممکن الوجود شی خارج بود مراد ماست زیرا که موجودی که سوای ممکن الوجود بود واجب
الوجود است و ممتنع الوجود خود وجود ندارد و مفهوم منحصر بود در همین سه یعنی ممکن الوجود
واجب الوجود ممتنع الوجود پس ازین هویدا شد که صانع ممکنات واجب الوجود است
تعالی شانه و فرینسان هزار رهبر در جاودان خرد پیراسته آن وخشور خرد پیرا است
که پنجصد از آن در نادرستی چرخه و پانصد در نادرستی زنجیر است یعنی هزار برهان
نیمه از آن در ابطال دور و نیمه دیگر در ابطال تسلسل در آن کتاب مذکور و مسطور
و هم صد وخشور در همین نامه جاودان خرد پیرا باید در سفرنگ نوله تشت خورشید
که گفته ه دو تا کرور فرتاش نباشند یعنی واجب الوجود دو نیستند و برانش پنجم
ساسان می آراید که اگر دو کرور فرتاش هست باشند هر یک ازو بدایمع آن یکی
پس جدا شناسش ایشان از یکدگر میانجی بر موته بیرون از گوهر ایشان بود و اگر جدا

شناس بضم جیم عربی و دال ابجد با الف و فتحه شین معجمه و نون با الف و سین مهمله
یعنی امتیاز و تمیز قوله برموته بفتحه باء ابجد و سکون راء مهمله و میم با واو معروف و فتحه
تاء فوقانی و سکون هاء هوز یعنی چیزی که بعربی شی گویند و همچنین برموده یعنی اگر
دو واجب الوجود موجود فرض کرده شوند هر یکی عین ماهیت و حقیقت آن دیگر
پس امتیاز و جدائی هر یکی از دیگری بوساطت چیزی دیگر بود که خارج بود از ذات
ایشان پس ایشان در کسی و وجدشناس نیاز داشته باشند به برموده بیرون بر
نیاز مند برین رو ناوراست پس این هر دو واجب الوجود در تشخص و امتیاز
خود ها محتاج بوده باشند بچیزی دیگر که خارج از حقیقت ایشان بود و محتاج ممکن
الوجود است پس انرا که واجب الوجود فرض کردیم ممکن الوجود شد و این است
خلف و نیز بهدران نامه گوید که اگر گرو رفرتاش بسی بود باید که نادر بوده باشند
چنانکه گذشت و هر ناوری را کننده می باید و کننده این گروه ارند گوهر او نتواند
بود چنانکه دانسته شد که کنند و هر ناوری را ناگزیر است که جزاو بوده باشد و برو
پیشیده بود بگزارش هستی یعنی مقدم بود در وجود و پاره او نیز تواند بود چه کننده
همه باید که کننده پاره های او باشد و برموده بیرون نیز تواند بود چه ازان چیز
بانجه ناگزیر آید وان ناشوست یعنی ازین فرض کردن که صانع آن چند واجب
الوجود شی خارج است دور یا تسلسل لازم آید و آن یعنی دور و تسلسل باطل
و محال است و بیان این برهان پیش ازین مذکور شد ازین رو درین باره سخن بطویل
یا باطناب کشیدن نشاید و همین روا ز بس شماری گرو رناگزیر آید که ناور فرتاش
باشد بی کننده و این ناشوست یعنی چون تعدد واجب الوجود باطل شد پس
ازین ابطال اگر نفی اصل واجب الوجود واحد نیز کرده شود لازم آید که ممکن الوجود
بی صانع و بی فاعل ماند و این خود محال است که ممکن الوجود بی صانع بظهور و وجود در آید
و هم در گرامی نامه جاودان خرد می گوید که اگر دو گرو رفرتاش باشند باید که هر دو توانا
باشند بر همه ناوران چه ناتوان خدای را نشاید پس هرگاه یکی آهنگ برموده کند

دو یکی خواست باز گونه آن اگر کام هر دو شود گرد آمدن دو دشمیرست قوله باز گونه
بباء ابجد با الف وزاء معجمه وگاف فارسی با واو معروف وفتحه نون وسکون
هاء هوز بمعنی خلاف وعکس میگوید هرگاه ازین دو خدا یکی قصد کند چیزی را و
خدای دیگر اراده خلاف آن کند یعنی یکی وجود چیزی خواهد و دیگری عدم آن
پس اگر اراده هر دو ظاهر شود اجتماع نقیضین یعنی فراهمی وجود با عدم لازم آید واین
خود محال است واگر خواست هیچ یک نشود بر خاستن دو دشمیر ناگزیر قوله دشمیر
بفتحه دال ابجد وسکون شین معجمه ومیم با تحتانی معروف وراء مهمله نقیض یعنی اگر اراده
یکی هم از دو خدا بظهور نرسد نه وجود نه عدم پس ارتفاع نقیضین پیدا شود واین خود محال
است واگر خواست یکی فراز آید دیگری ناتوان باشد وناتوان خداوندی را نسزد یعنی
خدایی که مراد خودش به پیدایی کشیدن نتواند عاجز بود وخدا عاجز نبود پس بالضرور دو
خدا نباشند واین را در ملت اسلامی برهان تمانع نامند ودر قران مجید این برهان
بدین پیرایه مذکورست لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا یعنی اگر میانه آسمان و زمین دو
خدا بودندی هر دو یعنی آسمان و زمین تباه شدندی که یکی ساختی و دیگر بر کندی
زین گونه بسیار سبر در آن همایون نامه است یعنی در ابطال تعدد اله وهمی گوید در آن
فرخ ترین نامه در سفرنگ قوله آفتاب جهان تاب ۶ یزدان نباشد جای نو یعنی
خدا تعالی محل حوادث نیست وتفسیر این فقره فرماید گرور فرتاش گاه تازه شده و
ونوا هیست قوله تازه شده متجدد ونو یعنی حادث بدان که هر تازه شده ونو شده
نادر است وهر نادر نیازمند است بکننده وسازنده وگرور فرتاش نادر و نیاز
مند نیست پس نو وتازه پیدا شده نباشد اگر او را فروزه تازه پیدا شده باشد آن
فروزه را کننده باید وآن کننده بی نیاز وسازنده استوار گوهر گرور تواند بود چه
گدو باس است قوله گد بفتحه کاف عربی وسکون دال ابجد اول ومقدم قوله باس بباء
ابجد با الف وسین مهمله قدیم وسرمد یعنی اگر صفات الهی جل شانه را حادث ومتجدد پندارم
وهویدا شد که بهر حادث صانعی وفاعلی ضرورست که بی نیاز واستوار بود پس آن کننده

صفات یا خود ذات الهی باشد که متقدم و سرمد است و هرگاه در گوهر خود بی نیاز و نگر
و استوار باشد باید که در فروزه نیز که و پاس باشد و اگر دیگری شود نوی و تازه شدگی
او شود ناگزیر آید که گرور فرتاش ازین زیردست دیگر باشد و بدیگر نیازمند شود و از
رهگذر دیگر رسائی یابد چه فروزه های یزدان برتر فروزه رسای اند یعنی اگر
کننده صفات خود ذات او باشد در صفات قدیم و بی نیاز بود و اگر کننده صفات
او دیگری فرض کرده آید ازان لازم آید که آن صفات کامله کمال حاصل کرده باشند
از غیر پس یزدان محتاج بود بسوی غیر خودش در اکتساب کمال خود و این خود محال
و کنون انکه اینها باشوه است پس گرور فرتاش جای و گاه فروزه نوه و تازه شده نباشد
یعنی ذات او تعالی محل صفات حادثه نبود و حدوث و خشور در جاودان خرد در سفرنگ
قوله همین تاب افتاب که گفته ۷ ناپیوسته است یزدان یعنی خدا تعالی مرکب نیست
بر باید که هست یا پیوسته است یا ناپیوسته یعنی موجود یا مرکب است یا بسیط اگر او در کنش
و بهره توان کرد باندام ازو اشکیو دانند قوله اشکیو بفتحه الف و سکون شین معجمه
و کاف عربی و تحتانی با واو معروف و دال ابجد مرکب یعنی اگر قسمت پذیر شود باجزاء
ازو اشکیو نامند و بهره و بخش نتوان کرد بپارها کاموس شناسند و گرور فرتاش کاموس
است قوله کاموس بکاف عربی با الف و میم با واو معروف و سین مهمله بسیط مقابل مرکب
بچندین رهبر یعنی به براهین متعدده نخست انکه هر اشکیو نیازمند است پاره خود و هستی
او باز پسین است از هستی پاره چنانکه خرد بر مانده است تا انکه هرگاه پاره یافت گشت پس
او یافت شد یعنی برهان اول این که هر مرکب محتاج است سوی اجزاء خودش در وجود
زیرا که عقل حاکم است که هرگاه اجزاء موجود شوند مرکب نیز موجود گردد پس هستی
مرکب متاخر بود از هستی اجزاء و هر چه این دو گونه داشته باشد ناورست پس گرور
فرتاش اشکیو نباشد یعنی هر چه این دو حالت احتیاج و تاخر داشته باشد ممکن الوجود
می باشد و ایزد تعالی ممکن الوجود نیست بلکه واجب الوجود است پس مرکب نباشد
رهبر دوم انکه اگر او را پاره ها بوده باشد پاره های او یا گرور فرتاش باشد یا ناورست

بر آن ثانی این است که اگر خدا تعالی را اجزا باشند پس خالی از دو حال نبود یا ان اجزاء
واجب الوجود باشند یا ممکن الوجود نخستین گفت ناگزیر آید که چندین کرور فرناش
هست داشته باشند یعنی بر شق اول که وجوب وجود اجزا باشد تعدد واجب الوجود
لازم آید و محال بودن آن ظاهر شده است و بگفت دوم آن پاره ها را کننده
باید و آن نشاید که کرور فرناش باشد زیرا که کننده نخست خود هست می شود و پس
آن چیزی را هستی بدهد و اگر کرور فرناش کننده پاره خود بوده باشد باید که هستی
او بر پاره خود پیشیده باشد کنون آنکه پاره اشکیو بر اشکیو پیشیده است یعنی بر شق
ثانی که امکان وجود اجزا بود بهر ان اجزا صانعی ضرور دان صانع خود ذات واجب
الوجود نبود زیرا که صانع مقدم می باشد بر مصنوع و حال مرکب این است که وجود اجزایش
مقدم می باشد بر وجود کل و نشاید که جز کرور فرناش باشد زیرا که هر چه ناور فرناش
است هستی از کرور فرناش یافته پس اگر آن کننده جز کرور فرناش شد باید کرور
فرناش پیشیده بود بر پاره خود بدو بار و این ناشو است یعنی صانع پاره ای خدا سوای
واجب الوجود هم نباشد زیرا که هر چه سوای واجب الوجود است ممکن الوجود و ممکن
الوجود موجود شده است از واجب الوجود پس اگر ممکن الوجود صانع بود تقدم ذات
خدا بر اجزا خودش بدو بار لازم آید بدین تقریر که ممکن الوجود صانع اجزا و واجب الوجود
و واجب الوجود صانع ممکن است و هر صانع مقدم بر مصنوع پس واجب الوجود دو مرتبه
مقدم بود بر خود و این محال و باطل است زیرا که تقدم چیزی بر چیز دیگر جز یکبار صورت
نبندد پس اشکیو نباشد چون درست شد که اشکیو نیست دانسته گشت که تن نیست
چه تن گوهری است که او پذیرای بخش است در درازا و پهنا و ژرفا پس او بخش کرده شود
بپاره مانند همه و سه و چهار و مانند آن و هر چه پاره ها دارد ناورست پس کرور فرناش
تن نبوده باشد چه پیداست که اگر یزدان پاک تن بودی بپاره ها بخش کرده همی گشتی و پاره
کیوی همه بودی و همه کرده او می شد اگر پاره ها را نیست شمردندی ناگزیر او هم نیست
اندی پس ناور فرناش بودی نه کرور فرناش قوله کیو بفتحه کاف عربی و یای تحتانی

و واو معروف علت قوله کرده معلول یعنی اگر واجب تعالی شانه جسم بودی قسمت پذیر
شدی باجزا و اجزا علت بودی و کل معلول آن گشتی پس اگر اجزا معدوم شمردندی
بالضرور او هم معدوم شدی که کل بمعدوم شدن اجزا معدوم می گردد پس ممکن الوجود
بودی نه واجب الوجود و چون تن نباشد او را جای و سوی نباشد از برای آنکه
آنچه در جای و سوی باشد یا تن بود یا باره تن یا فروزه تن باشد و تن و باره تن
پذیرای پاره ها اند و گرور فرناس را بخش و بهره بپاره ها نیست و آنچه فروزه تن باشد
پیرا او ست درستی و نیازمند باد و هرچه بدیگری نیازمند است نادرست یعنی صفت
جسم تابع جسم می باشد در وجود و محتاج بسوی جسم در بقا و هرچه محتاج است
ممکن الوجود است پس گرور فرناش تن و تنانی نباشد و او را جای و سوی نباشد
یعنی خداوند تعالی جسم و جسمانی و محلی و جهتی نیست و زین یافته شد که گرور فرناش ناگوهر
نیست که انرا تاور گویند یعنی ازین تقریر واضح که خداوند تعالی عرض نیست قوله
تاور بتا فوقانی با الف و فتحه واو و با را مهمله معنی عرض چه او با یا بتن است و اگر تن
را نیست شمارند تاور نابود شود و چون تن نیست پرهیز درست شد که تاور نیست
چه او با یا بتن است یعنی عرض قایم بجسم باشد چون جسم را معدوم شمارند عرض معدوم
شود و چون برهان ثابت شد که او تعالی جسم نیست دریافت شد که عرض هم نیست
چه عرض قایم بجسم می باشد دیگر آنکه تاور هستی ست که فروزه دیگری باشد مانند سیاهی
و سپیدی و مزه و بوی و زینسان یعنی برهان دیگر اینکه عرض موجودی است که صفت
دیگری باشد چون سیاهی و غیره و هرچه این گونه وابسته باشد تاور فرناش بودی گویند که
هرچه این حالت یعنی صفت دیگری بودن داشته باشد ممکن الوجود است و خداوند تعالی
ممکن الوجود نیست پس عرض نیست پس بدین دانسته شد که گرور فرناش دیده نشود و بینند
که بر تارک ست یعنی از تن و تنانی نبودن خدا تعالی هویدا شد که او تعالی بچشم سر دیده
نشود چه دیده شده بچشم سر در سوی بود زیرا که دیدنی برابر بیننده یا در برابر
برابر بود زیرا که بیرمری برابر نگرنده بود یا در حکم برابر و هرچه اینچنین باشد در سوی خواهد

بود و بر همه درست شده که گرد فرنامش در هیچ سوی نیست پس دیدنی این چشم
تواند بود جز بچشم روان یعنی خداوند تعالی بدین چشم دیده نشود سوای چشم دل اینک
ساسان پنجم حال خود می گوید چون از تن آسیجانی همی برون می ایم جهان تنان
همی در می نوردم یعنی از عالم جسمانی در گذشته و برافراز دوله دوله ناوران شوم
قوله دوله بفتحه دال ابجد و واو ساکن و فتحه لام و سکون هاء هوز یعنی دایره یعنی از
دایره ممکنات بالاتر میروم شید شیدان راهمی بینم که نا تن و تنانی و نا ور است
نور الانوار یعنی خداوند تعالی را می نگرم که جسم و جسمانی و عرض نیست بیرون ازین همه
است ولی کاه و سوی بر من همی تابد و آن فره است که بزبان فروزه آن نتوان گفت
و نه گوش آن دشنفت و نه این چشم تواند دیدن و به بیان این حال آیت قرانی ناطق
است جای که فرماید ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر یعنی آنچه چشمش
ندید و گوشش نشنید و بر دل مردم خطور نکرد در روانان روندگان این راه را از پیکر
گسستن آموختم یعنی خلع بدن و نیوه چگونه تعلیم کردم و بدین خجسته پایه رسانیدم بر
آیین نیاکان خویش یعنی بروش اجداد خود دم آموزگار پیغمبران درجاودان خرد دل
سفرنگ قوله هور رخشنده سور که گفته ۸ هستی آروند گوهر است دادار را یعنی وجود
عین ذات است خداوند را گوید که گرد فرنامش آروند نشین است و پایهای هستان
در هستی داری بسه روی تواند بود یعنی واجب الوجود عین ذات است و مراتب موجودات
در وجود بسه وجه تواند بود یکی آنکه بسته هستی است که از برون جز از گوهر خود یافته باشد
چون ناوران یعنی یکی ازان موجودی است بوجودی که از خارج سوای ذات خود یافته باشد
همچو ممکن الوجود که وجود از واجب الوجود یافته دوم آنکه بسته باشد که فروزه گوهر بود بدان
ازان بالیده باشد یعنی دوم آن موجود است که وجود صفت ذات او بود و افزون بود
ازان سوم آنکه بسته باشد که آروند گوهر او بود چنانکه نتوان اندر رسید قوله اندر رسید
مشتق از اندر رسیدن یعنی تصور و تخیل کردن یعنی سوم موجودی است که در وجود عین ذات
آن موجود بود انچنان که تصور افتراق و غیریت نتوان کردن و نمونه این سه پایه هستی از روشنی است

یعنی مثال این هر سه مراتب وجود روشنی است چه لختی شان روشن باشند بروشنی که
جز از گوهر ایشان است و آن روشنی اند دیگری یافته باشند چون روشنی زمین از آفتاب
مثال وجودی که از خارج یافته و لختی روشنند بروشنی که جز گوهر باشند با این از گوهر
جدا نیارد شد چون روشنی تست آفتاب و دیگر روشنی که فروغ و تابست و آن روشنی است
از گوهر خود نه از چیزی و این نمونه بود گروه فرتاش است رهبرش آنکه اگر هستی گروه فرتاش
جز از گوهر او باشد فروزه خواهد بود و فروزه پیرو فروزه مندست و نیازمند است با او
و هر نیازمند بدیگری ناورست و هر ناورستی را شوه می باید پس اگر هستی گروه فرتاش جز از
گوهر او باشد او را شوه باید و نتواند بود که شوه هستی خود شود و این نیاندیش برود
انداز خرد ناشوست چه از و ناگزیر آید که هست بودن گروه فرتاش بر خود پیشیده
باشد پس هویدا شد که هستی او فروزه گوهر او نیست قوله نیاندیش یعنی بی نظر و نظر
ترتیب مقدمات منتجه بود بطریق استدلال قوله برود انداز خرد یعنی در اول وهله
تصور یعنی وجود حضرت واجب الوجود اگر غیر ذات او تعالی بود پس صفت خواهد بود و صفت
تابع موصوفست و محتاج است بسوی موصوف و هر محتاج و تابع ممکن الوجود می باشد
و ممکن الوجود را علت هستی در کارست که او را هستی بخشد و این علت خود ذات او تعالی
نبود زیرا که علت را تقدم بر معلول ضرورست پس ازین لازم آید که خود او تعالی بر ذات
پاک خودش مقدم باشد و تقدم الشی علی نفسه محال پس ثابت شد که وجود او تعالی
صفت او نیست و پاره او نیز نتواند بود چه بیش ازین درست کرده شد که گروه فرتاش را پاره
نیست یعنی آن وجود جز ذات هم شدن نتواند زیرا که به برهان ثابت شد که او تعالی
را پاره و جزو نیست پس او را هستی ارونده گوهرست پس وجود او تعالی عین ذات
اوست چنانکه گوهر او هستی نویم است و از لاد اندر رسیدن نتوان که آن گهرست نیست
یعنی ذات او تعالی وجود محض است و هرگز تصور نتوان کرد که ذات او موجود نباشد و دیگر
آنکه هستی که ارونده نیست در وگمان دوی است چون چنین بود یزدان پیوسته باشد
و پیوسته ناورست یعنی برهان دیگر این است که اگر وجود او تعالی عین ذات او نباشد

دران گمان وطن انفیت دوری را پس ازین انفیت ترکیب در ذات او تعالی لازم
آید و او تعالی از ترکیب بری است پس بالضرور عین ذات او باشد و همچنین اگر باشد هستی
فزون بر هرانیدهش هرآئینه ناوریده باشد بران چون ناوریده باشد هرآئینه اینچنین هستی
از پرپرش نیاز بسوی دیگری ناور بود و از گوهر باز بسته بسوی کیوده پس ناچار است
او را از نوزنده و این نوزنده اگر روان هرانید او باشد ناگزیر آید هست بودن
او پیش از هستی از ان که کیوده هستی چیز را ناگزیر است پیشتر بودن برگرده خود قوله
کیوده بفتحه کاف عربی و تحتانی با واو معروف و فتحه دال ابجد با ها هوز علت قوله
نوزنده بفتحه نون و سکون واو و کسر زاء فارسی و سکون نون و فتحه دال ابجد و
سکون ها هوز یعنی اثر کننده یعنی برهان دیگر این است که اگر وجود او تعالی زائد بود
بر حقیقت او هرآئینه عارض شده باشد و چون عارض شده باشد پس اینچنین موجود
بسبب محتاج بودنش بسوی غیر یعنی معروض له ممکن الوجود بود و موقوف و متعلق
بود بعلتی پس او را چاره نبود از موثر و ان موثر اگر نفس حقیقت او بود لازم آید موجود
شدن نفس حقیقت او تعالی پیش از وجود او چه هر علت را تقدم بر معلول ضروری است
و هر فاعل را مقدم بودن بر مفعول ناگزیر و این محال است که حقیقت او تعالی
مقدم بود بر وجود او تعالی پس هستی کرور فرتاش روان هرانید او باشد پس وجود
واجب الوجود نفس حقیقت او باشد و صده و حستور در جاودان خرد در سفرنامک
قوله بره یزدان درستان که گفته قوله بره یزدان یعنی خلیفه خدا تعالی در عالم اجسام
یعنی خورشید که در نور باریدن خلیفه اوست ۹ فروزگان ارزند یزدان
را یعنی صفات او تعالی عین ذات او هستند گوید که فروزه های کرور فرتاش آروند
گوهر پاک است چنانچه در ناوران انچه میرسد از گوهر و فروزه درباره کرور میرسد
بر گوهر بی آمیزش فروزه یعنی انچه ممکنات بذات و صفت می کنند او تعالی صرف
بذات می کند بی اعانت صفات یعنی چنانکه انسان میداند بذات خود و صفت
علم که بذات او ملحق بود او تعالی صرف بذات خود میداند زیرا که اگر او را فروزه فزون

باشد وارونه بود درو گنجایش دیگری هست یعنی اگر صفت او تعالی زاید بر ذات بود
و عین نباشد پس هرچه عین نیست دران غیریت را گنجایش میباشد چون گوهر دادار
بانیرش فروزها رسای برتر است پس هرچه رسائی او از رهگذر ارونه نباشد تهی از کوتا
و نارسی نیست و نارسائی بر گوهر پاک ناشوهست یعنی اگر کمال او تعالی بانیرش صفات
باشد نقصان دران لازم آید زیراکه هرچه از غیر خود کمال می یابد ناقص و ناتمام است
و نقصان بر ذات او تعالی روا نیست پس فروزها ارونه گوهر پاک باشند چنانچه دانا
باشد بروان دانش نه دانش فرون بر گوهر یعنی خداوند تعالی عالم است بنفس علم نه بعلمی
که زاید بود بر ذات او تعالی و آشکار است هرچه ارونه گوهر فرتاش نیست ناور فرتاش
هست اگر فروزه های یزدان ارونه گوهر نباشد ناورتشند پس رسائی یزدان از ناور
بود و هرچه از جز خود رسائی جوید ناورست نه گرور و این ناشوهست یعنی هرچه عین ذات
واجب الوجود نیست ممکن الوجود است پس صفات او تعالی اگر عین ذات او نباشند
ممکن الوجود باشند پس کمال او تعالی از ممکن الوجود بظهور آید و هرچه از غیر خود کمال را
جویان شود ممکن الوجود است نه واجب الوجود و ممکن الوجود بودن حضرت واجب الوجود
محال پس غیر ذات بودن صفات او تعالی محال و هم صد و ششو در نامه جاودان خرد
نام در سفر تنگ نوله خور فروغ او رستایش درخور گفته یعنی در شرح مخاطبات و
مکالمات جمشید که قابل ستایش است گفته ۱۰ داند یزدان بهادی اپین یعنی علم او تعالی
کلی است گوید گرور فرتاش از گهرش داناست بهادیانی ازان که آزاد است از مایه آمیزگاری
ان و هر رسته از مایه را دریافت باشد چه بازدارنده دریافت مایه و مای بودن است
می گوید که واجب الوجود بذات خودش عالم است بکلیات ازان سبب که مجرد است از ماده
و متعلقات ماده و هر مجرد از ماده را ادراک می باشد زیراکه مانع از ادراک ماده است
یا مادی بودن چون گوهر ایزدی داناست بگهرش بر پازتازیان گردنده بر روی بهادی
و بپازتازیان ناگردنده نیز دانش بهادی قوله پازتازیان جمع پازتازی بپا و فارسی
بالف و زا و هوز و فوقانی بالف و را و هوز معنی جزئی مقابل کلی یعنی او تعالی عالم است

بذات خودش جزئیات متغیره را بوجه کلی و جزئیات غیر متغیره را نیز بعلم کلی چه میداند شوکان
از اینهمه رو که دانش درست باشد زیرا که میداند علتهای از اینهمه وجوه بعلم کامل پس هر که
دانا شود را بدانش درست ناگزیرست که بداند چیزی که ناگزیرست از آنها بگهرشان یعنی
پس هر که علت را بعلم کامل دریابد بالضرور ضروریات از ابذات خودش نیز دریابد
و نیز دکه بداند باز نمازیان را با گردش آنها      دریابد بیاری از آنها که هست باشند
و بیاری بیاید از آنها که نیست بوند پس باشد هر کدامی از هستی و نیستی را پیکری جداگانه
و یکی ازین دو پیکر پا بانماند با پیکر دیگر پس گروز و تابش گردشی گهر شود از پیکره به پیکری
و این نشاید چه او را اکنونه فرد ماندن نیست او میداند باز نمازیان را برروی همه
می گوید که سزاوار نبود که ایزد تعالی داند جزئیات را با تغیرات ایشان و اگر چنین نیست
یعنی جزئیات را با تغیرات خودشان میداند لازم آید که یکبار داند هنگامی که آن جزئیات
موجود باشند و دیگر باره دریابد هنگامی که معدوم گردند پس هر یکی از وجود و عدم را
صورتی جداگانه بود و یکی ازین دو صورت قایم نمی ماند با صورت دیگر پس تغیر لازم آید
در ذات او تعالی از صورتی بسوی صورتی دیگر و این سزاوار نبود بذات او تعالی زیرا که
ایزد را حالتی منتظره باقی نیست که اول حاصل نشده بود اینک حاصل شد پس جزئیات
میداند بر وجه کلی یعنی علم او تعالی بر جزئیات تعلق نمی پذیرد مگر بوجه کلی و درین صد و خشور
را سخن بسیارست و این همین نامه را اسکندر هنگام خسروی خویشتن بیونانی باز نبشت
و درین هنگام بس نامهای دیگر را و مالختی در ینجا جا دادم تا نوآموز دریابد و دادار خود را
برهبری خردانی شناسد پس از یاری کند برشگ میرای تست دساتیر که ما ساخته ایم
برگزرد یعنی شرح ما را که بر کامل دساتیر تصنیف کرده ایم عبور کند و همه دانشها از آن
فراگیرد و با این اگر ایزد یاوریش دهد پرستاری یزدان گزیند و براه تنهایی بیداری
و کم خواری و یاد یزدانی یزدان و نزدیکان دادار را بنگرد ۱۱ خداوند خرد نخست
کننده روان سازنده تن فرازین آراینده آخشیج نماینده و چار گوهر آمیزنده است
یعنی خالق عقل اول و صانع نفس و جسم و مظهر اربعه عناصرست وخشور دو نگوهیده هستی

بند همورش نامه برین فرهنگ همیگوید در باز کشاد این گفته کلید سپهر که یاد گفته ۱۴

گروه روزناش یکی است بی بسیاری وتفسیرش میگوید یکتایی است که بگهر فروزه در وی نیستی

همی نگنجد چه بسی در گوهر بچم بوند و پیوست است و آن نشان نیاز آمده و نیاز و بیره

نادر و نارسی در فروزه می گوید که او تعالی انجهان واحد است که در ذات وصفات

او کثرت را گنجایش نیست زیرا که کثرت و تعدد در حقیقت ترکیب است و ترکیب علامت

احتیاج و احتیاج خاصه است مر ممکن الوجود را و علامت نقصان است در صفت بدانکه

اگر در و فروزه بیشی باشد باید که یک چیز هم کننده و هم کرده شده و هم سازنده و

هم ساخته گشته باشد زیرا که کننده و سازنده همه چیز اوست پس کننده و سازنده

فروزه خود نیز باشد و هر فروزه داری پذیرنده و سازنده فروزه خود تواند بود چه

نشاید که یک چیز هم کنندگار و هم پذیرنده باشد زیرا که کننده از راهی که کننده است

ناگزیر او را اگر کرده شده است و پذیرنده ناگزیر نیست کرده شده را تواند که یک

چیز ناگزیر ی باشد و نباشد قوله کننده کار فاعل کرده شده مفعول پذیرنده

بپار فارسی قابل که قبول کننده چیزی باشد یعنی اگر خداوند تعالی صانع صفات

خود بود لازم آید که خود فاعل و خود منفعل بود زیرا که فاعل را من حیث الفاعل گزیر

نیست از مفعول و قابل را ضرور نیست مفعول پس در صورت اتحاد فاعل و مفعول

و قابل لازم آید لزوم چیزی و عدم لزوم آن از بهر اینکه اگر من حیث المفعولیه بنکم

لازم است و اگر من حیث القابلیه بنیم غیر لازم پس در نصورت اجتماع ضدین یعنی لزوم

و عدم لزوم لازم می آید و آن خود محال و هم صد و خشور بر انداز دیو خوی یعنی همورسا

که شیطان اخلاق ردیه را برانداخته بود گوید که از یکتایی اویعنی جز یک چیز بیرون

نیاید یعنی از واحد حقیقی که خداوند تعالی باشد دو چیز خارج نمی شود زیرا که اگر دو چیز

ازو بیرون آید هر آئینه برآمدجای هر یک ازین دو را جدا جدا باشد چه برآمدگاه یکی

چیز برآمدگاه آن دیگری بود یعنی مصدر هر چیز جدا بود پس یکی از دو برآمدجای چیز از او

باشد یعنی مخرج یکی غیر او بود و او را نیز کیعددی باید و سخن در و رانیم ناگزیر یا جمع آمد

بازپچه یعنی از برای آن دیگر که مخرج آن چیز دیگر شده است علتی ضروری است و آن علت را
علتی دیگر که هستی اش درآورده باشد ضرور است و همچنین پس ازین دو علت اگر
هر یکی را علت دیگری دانند دور لازم آید و اگر این سلسله را دراز کشند الی غیر النهایة
تسلسل لازم شود و هر یکی از دور و تسلسل باطل پس ناگزیر دو مخرج نبود و چون دو
مخرج نبود دو چیز خارج نگردد ازین تقریر واضح . که از واحد حقیقی دو چیز بیرون
نیاید و همین بود خواست حالا دفع اعتراضی میکند تقریر اعتراض چنین و میرسد که
کسی گوید که اگر این رهبر راست بودی ناگزیر باید که یک چیز نیز از یکتای ابیغی بیرون
نیاید زیرا که اگر از وی چیزی بیرون شود ناچار باشد از برآمدگاه چون خویشی است میان
کننده و کرده شده او را نیز کیوودی باید و ناگزیر بیچ خ و یا برنجه گراید و بسط اعتراض
این است که بدین دلیل خروج یک چیز هم که عقل اول باشد از خداوند تعالی محال زیرا که
درمیان فاعل و مفعول نسبتی می باشد که بدان نسبت مفعول از فاعل برمی آید و این
نسبت را علتی در کار و این علت را نیز علت دیگر ضروری پس اگر دو علت را
هر یکی از هر دیگری شمارند دور لازم آید و اگر این سلسله را الی غیر النهایة کشند تسلسل
ناگزیر گردد و دور و تسلسل هر دو باطل پس برآمدن یک چیز هم باطل و برآمدن یک چیز
که عقل اول باشد مسلم است پس هویدا شد بطلان این برهان جواب می گوئیم که خویشی است به برآمد
جم برآمدجای نیست و ما ازین آن میخواهیم که میانجی او کیووده را با کرده شده خویشی باشد
و خویشی کرده شده و ساخته گشته نبود و این جم برآمدگاه نیست یعنی فرق است درمیان
نسبت و مخرج و خشور دیوبند را درینجا بسی سخن است و آن درینجا آوردن نشد که نامه
دراز نگردد و هم در نامه برین فرهنگ گفته در گشایش پرموده است ماه یعنی در شرح
مکالمه حضرت قمر گفته ۱۲ نخست خرد پیدا شده است گوید که چون درست کردیم
که یزدان پاک یکتای ابیغی است و از یکتای ابیغی جز یک چیز بیرون نشود پس ناگزیر
آن چیز نخست خرد باشد زیرا که تن نیازد بود چه تن شکیوده است قوله شکیو مرکب و کننده گا
کننده هر مایه از پاره های او باید که باشد در نه یکمان کننده و سازنده درست نباشد

پس اگر کرده و ساخته نخست اشکوبود و کننده باید سازنده هر پاره او شود پس ناگزیر
از یکتایی هیچ بسیار چیز بیرون آمده باشد یعنی اگر آن آفریده اول را مرکب خیال
کننده ازین لازم آید که خداوند تعالی که یگانه حقیقی است فاعل بسیار چیز بود که اجزاء
آن مرکب باشد و از یکتای حقیقی بسیار چیز بیرون نمی آید پس ناگزیر آن آفریده اول
تن نیست و هم کرده نخست هیچ یک از پاره های تن نیارد بود چه هیچ یکی ز نهانی نیاز نشیند
و استوار نیند بی دیگری درین درخور کنندگی و سازندگی همه ناوران نباشند گرده
نخست را کشتکار و برآمدگاه باید بود تا زنجیر ناوران بکردرگرانه گیرد ورنه زنجیر ناگزیر خیز
یعنی ازین سبب که اجزاء تن محتاج بدیگراند قابلیت فاعلیت ندارد که دیگر ممکنات را
فاعل و صانع شوند و آفریده نخست را مخرج و فاعل می باید تا این فاعلیت منتهی شود
بحضرت واجب الوجود و اگر منتهی نشود تسلسل لازم آید و تسلسل باطل است و کرده نخست
جیان باید که پیش از وی هیچ ناور نباشد پس کرده نخست روان نیز نیارد بود
زیرا که روان هم استوار نیست و نیازمند است و تنانی در نهایش قوله نهایش بفتحه
ها و هوز و نون با الف و کسر تحتانی و سکون شین معجمه بمعنی تاثیر یعنی نفس جسمانی
است باعتبار تاثیر کردنش در مفعول پس این محتاج و جسمانی که نفس باشد قابلیت آن
ندارد که از یزدان که غنی مطلق است بی واسطه اول از همه هستی در آید پس درست
شد که خرد نخست ناور هستی یافته است که تن و پاره تن و نیازمند تن و تنانی نیست
و در نهایش خود نیاز بتن و تنانی ندارد و خردمند همی بجوید از خرد خرین یعنی عقل
اول ممکن الوجودی است که جسم و پاره جسم و جسمانی نیست و در تاثیر خود محتاج نیست
بسوی جسم و جسمانی و مرد عاقل از خرد مراد ندارد جز این موجود مستغنی از جسم و درینجا
دیو بند و خشور را بسیار گفتار است یعنی درباره شرافت عقل اول و زان پس گوید که
ناه پرمود ۱۴ و این خرد خردی و روانی و تنی کرد و دیگر خردان نیز چنین یعنی دیگر خردان
نیز خردی و سپهری آفریدند چنانکه تفصیلش می پرباید باید دانست از آغاز زنده
خرد نخست پدید آمده و دران خجسته سرو تن سه سوی درست شده یعنی از مبدء فیاض

عقل اول موجود شد و در وی سه جهت پدید آگردید سوی هستی روانی جهت وجود نفس
و سوی هر آئینه بود جز خودی و جهتی وجوب بالغیر زیرا که واجب بالذات صرف ذات
ایزد تعالی است و سوی ستایش باش گوهری و جهت سوم امکان ذاتی خودش و هستی
روانی که جز خوبی در آن نیست خرد دوم را پدید کرد که بگهر و فروزه پاک است از نارسی
و کوتاهی و نادرستی و نیاز بمایه پس بوجود نفسی که سوائی خوبی در آن نیست عقل دوم
را هستی در آورد انجنان عقل دوم که برکران است از قصور و نقصان و ناتمامی
و احتیاج او بماده نیست و بگوهری جز خودی که ستوده و فرخ است از راه گروری و
هر آئینه بودی و فرودکاس است از راه پایش بجز جود روان سپهر برین پیدا ساخت
که ستوده است از راه بی نیازی گهر بمایه اگرچه فرودکاس است از راه نیاز در رسانی
بمایه قوله گروری وجوب قوله فرودکاس بکسر فا و را مهمله و واو مجهول و کاف عربی
با الف و سین مهمله بمعنی خسیس و دنی قوله پایش بباء ابجد با الف و کسر تحتانی و سکون شین
معجمه بمعنی قیام و وجود یعنی از جهت وجوب که شریف است باعتبار وجود و خسیس است
از راه وجود بالغیر نفس فلک الافلاک را بوجود آورد که آن نفس محمود است بسبب
عدم احتیاج بماده و خسیس است از وجه احتیاج در کمال اصدار افعال بسوی
ماده و بسوی ستایش گوهری که آغازگاه فروزهای فروده نیازیست و انگیزش
جای سوبهای فرودکاس تن سپهران سپهر را در کشید که او براه گهر و فروزه نیازمند است
بمایه یعنی از جهت امکان ذاتی که به صفات جزئیه محتاج است و برخاستن گاه جهات
دنیه فرومایه است جسم فلک الافلاک هستی کشید چه سان جسم که بذات و صفت احتیاج
دارد بماده و همبرین نشان از هر خردی و روان و تن سپهری بر بوده سه
سوی گفته شده و براین بازنموده بیرون آمد یعنی بر همین روش از هر عقل عقل و نفس
و جسم هر فلک بجهات ثلثه که مذکور گردید خارج شد تا خرد سپهر اخشیجان رسید و
مراد را توانائی و نیرو از جنبش و روش سپهر و پیوند اختران و نهاد ستارگان
فراهم آمده پیکرهای و نگارها و تاوران و فروزگان را بر اخشیج ناآمیخته همی بارد یعنی

این ایجاد را نوبت تا بفلک عناصر رسید که فلک القمر بود و آن فلک را لطافت
خالص پدید آمد از حرکت افلاک و تعلق ستارگان پس بدین توانایی صورتها
و نقوش و صفات فیضان می کند بر عناصر بسیطه و درینجا دیو بند وخشور را سخنان
بسیار است بباز گشاد عناصر و افلاک و هم دیو بند وخشور گوید که ماه با من گفت
۱۵ هر گونه را پروردگار فرشته است یعنی رب النوع هر نوع ملکی است و در بامو
آن نگاشته یعنی بتفصیل و توضیح آن چنین تحریر کرده شید آکن را گویند که بروان
خود پیدا سازنده چیزها تواند گشت و پروردگاران پروردگار را شید ان شید
نامند یعنی رب الارباب را که او تعالی باشد نور الانوار نام گزارند و دیگر همه ازادان
و رستگان از خردان و روانان را شید دانند زیرا که ایشان پیدا اند بگوهر
و دانسته شده اند روان خود را بدانش آشکارا بیستی یعنی دیگر مجردات را که عقول و
نفوس باشند نور دانند زیرا که ایشان ظاهر هستند و عالم اند ذات خود را بعلم
حضوری که محتاج نیست باکتساب و شوه پیدا شد همه چیزها توانند گشت و علت
انکشاف همه اشیا تواند شد جز نیروهای آشکاری و نهانی تنانی که اگرچه پیدا کننده
دیگری اند نه پیدا اگر داننده خویش می گوید که قوای ظاهری و باطنی که حواس خمسه
ظاهری و حواس خمسه باطنی هستند این صفت حاصل نیست یعنی دریافتن خود را
که اگرچه دریابندگان و ظاهر کنندگان دیگری هستند اما داننده ذات خود نبوده
اند چه یابندگان دستها که فرودین پایش شابها باشند پیدا سازنده روان خود
نیستند قوله دشسته بکسر دال ابجد و کسر شین معجمه و سکون سین مهمله و فتحه فوقانی و سکون
هاء هوز محسوس یعنی آنچه بحواس دریافته شود یعنی حواس خمسه ظاهری که ادراک سفلی را
قابل و سزاوار هستند ظاهر کنندگان نفس خود نبوده اند و هیچ نیروی شوه دانش بروان
خودش نیارد شد یعنی هیچ قوتی از قوای جسمانی چون دیدن و شنیدن خبران سبب
علم بنفس خود نمی تواند شد مونه آنکه به نیروی بینای یافته نگردد یعنی مثال این که هیچ نیرو
بدریافتن روان خودش توانا نیست قوت باصره است که به نیروی خودش مدرک نگردد

نگوید کسی که به بینای یافته شد چه از انوار آئینه هرگاه کشکهای پرتوی برگردد و تافته
شود بینای را بینای در یابد قوله کشک بفتح کاف عربی و شین معجمه مفتوح و کاف
عربی ساکن یعنی عکس که از آئینه و دیگر چیز مصفا نمودار میگوید که کسی چنین اعتراض کردن
نمی تواند که هرگاه از بالای آئینه عکسهای روشنی باز میگردد باصره را باصره دیدن
می تواند یعنی بوساطت آئینه چشم را چشم دیدن می تواند پس قوت باصره باصره دیده
می شود و دلیل این میگوید زیرا که بیننده خانه چشم نیست بیننده نیروی است که بخانه
چشم پایاست و آن نیرو دیده نشود یعنی قوت باصره چشم نیست بلکه آن قوت در چشم است
پس آنچه در آئینه دیده می شود شکل چشم است نه عکس بینای پس باصره باصره دیده نشد
و هم درین نامه گوید که هرگونه از گونهای پیکری و آمیختی پیوسته و ناپیوسته را پروردگار
باشد از شیدستان زیرا که پروردگاران و دارایان تخت فروجوشند و باید یعنی بهر نوع
از انواع آسمانی و عنصری مرکب و بسیط رب النوع است از عالم انوار زیرا که آن نور برارباب
الانواع فایض میشود از شیدستانی که برایشان برتراند فروتابشیدستانی که برایشان تابیده
از آن انوار که بالاتر هستند آن لمعات که مر این انوار عالیه را عارض شده و ناگزیر
هست آن شیدانی را خویشها جداگانه پس پیدا می شود بیکران خویشهای تنانیان
در برنمونه تنانی که خویشی داده بدان شیدان و پروردگاران اند ضروری است
آن انوار را نسبتهای جداگانه پس پیدا میشود نسبتهای بیشمار در اجسام و در اشیاء جسمانی
که بدان انوار و ارباب منسوب هستند یعنی هر نوع بهر نور منسوب است و آن نور را فرشته
و رب النوع گویند پس بدین نسبت افاضه نور بدان انواع می شود و هم درین فرخ نامه
بر باید که تنان سایهای شیدان آزاده اند و سایه ناتوان شیدست یعنی اجسام
ظلال زبردست نور و لاد برکمی پیوند شیدی تنانی است که پیدا کننده گوهر خود نیستند
و آشکارا کننده جز خود نند و بنابر قلت تعلق با نورانی بیکران است که دانندگان ذات
خود نیستند و دریابندگان و ظاهر کنندگان غیر اند یعنی بدین سبب که با آن انوار نسبت
ایشان بس استوار نیست خود را دریافتن نمی توانند استواریها نشان آزادهستی است

که دانش و همه فروزگان را بگوهر او رست و در نشان اشکار نیست یعنی نتیجه و اثر آنست موجود مجرد
که ادراک و دیگر صفات کامله در گوهر او بوده ست و در جسام هویدا نیست یعنی آن
انوار که ارباب الانواع باشند بسبب تجرد دیده نمی شوند لیکن درمعنی افاضه علوم و
دیگر صفات کامله می کنند و هم پیمبر دیو بند درین نامه گوید که ماه سپهر فرگاه باشن گفت را
۱۶ بی اغاز مد خردان یعنی زبان بدایت شان نبوده ست پس گوید که خردان نوه
نیستند و نو پدید آمده و پیدا شده نیند یعنی حادث نیستند زیراکه نوه و نو پدید شدند
ناگزیر ی گرفت بیکرد گذاشت بیکرست و گرفت و گزار بیکر جز در پیوسته دو پاره فروز بند
بر و فروزه نباشد و این جز در تن پاره مند پیکر نه بندد می گوید که عقول حادث نیستند
بدین سبب که هر حادث را ضرورست قبول صورتی و ترک صورت اول و این قبول و
ترک سوای مرکب بدو جزو موصوف بدو صفت متصور نیست و این سخن لاد بر آن است
که یک چیز هم کننده کار و سازنده و هم پذیرنده تواند بود و این معنی که قبول صورت
و ترک آن را جز در مرکب صورت نه بندد بنا برانست که یک چیز فاعل و قابل نمیتواند شد
پس ناگزیرست که ترکیب یافته باشد از دو چیز تا یکی فاعل و بدیگری قابل تواند شد و هر نوه
پدید آمده را مایه بیشتر بود و او پس از مایه و خرد آن بیمایه اند این دلیل دوم است بر
حادث نبودن عقول تقریرش چنین که هر حادث را ضرورست که پیش از وجودش ماده
بود و او پس از ماده هستی رسد و عقول بی مایه اند پس حادث نباشند و هم وخشور دیو بند
دران فرنامه گوید که خرد ها همواره فرویده و ستائیده اند بگردوندی ور ساسے
و فروزه های رسائی ناوری که ایشان راست زیراکه در جاش بفر نود نبوده شد که نوه
شد و پدید آمدن چیزی جوینده مایه ست که میوه می گشته باشد توانا آن بگردش چرخ
بوباشی و این گونه جز در مانی نیارد بود قوله میوه بفتحه ها هوز و سکون تحتانی و
فتحه واو و سکون ها هوز متجدد و متغیر قوله فرویده بفتحه فا و سکون را مهمله و کسر واو
و یای تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و سکون ها هوز بمعنی موصوف چون فرویده
می گوید که عقول موصوف هستند باجتماع و کمال و صفات کامله امکانی که ایشان را

حاصلست زیراکه در محل خودش برهان هویدا کرده شد که حدوث چیزی طالب مایه است
که مستجدد شده باشد قدرت و توانائی بحرکات افلاک که دهری هستند و این حالت
جز در چیزی که وقتی و حینی بود نمی تواند شد و خردان لا دبر آزادی پاک انداز دمانی
چه دمانی چیزی را گویند که هست تواند شد جز در دمان که چنده گردش برترین سپهر است
و هستی خردان بازبسته بدمان نیست میگوید که عقول دمانی یعنی زمانی نیستند زیراکه
زمانی منسوب بود بسوی زمان و زمان عبارت است از مقدار حرکات فلک الافلاک و وجود
عقول موقوف بر زمان نبوده است و خرد نخست را گمان بدمان کردن چرخه آورد یعنی عقل
اول را زمانی گفتن دور می آرد که توقف دو چیز بود باهمدگر یکی بر دیگری چه دمان
برین نیرو پیش بازبسته بر سپهر باشد و هستی سپهر بازبسته بر هستی نخستین خرد زیراکه وجود
زمان موقوف است بر وجود سپهر و وجود سپهر موقوف بر وجود عقل اول که موجد فلک
الافلاک است پس اگر وجود عقل اول موقوف بود بر زمان بالضرور دور لازم آید و بد
و خشور را در اینجا نمود بسیارست یعنی براهین متعدده اند در باره زمانی نبودن عقول و خشور
جهان پیرا جمشید را نامه ایست فرازین آروند نام و در آن فرنامه گوید تست بهرام هان
گفت یعنی حضرت عطارد فرمود ١٧ روان پاینده هست سپهر را یعنی فلک را نفس
ناطقه هست پس هر پیرای پیمبر بر باید که سپهران را روان آزاد در پاینده همادیان باشد
چه ایشان گردنده اند جنبش چرخی خواستی یعنی سپهران را نفس مجرد مدرک کلیات هست
زیراکه افلاک متحرک هستند بحرکت دوری ارادی و هرچه چنین است او را روان پاینده
همادیان باشد یعنی هرچه باراده خود گردش کند او را نفس باید مدرک کلیات باید داشت
که اگر جنبش سپهرها خواستی نباشد هر آئینه ناخواستی بود که آنرا شمبوری گویند یا منشی بود
قوله ناخواستی بالف سلب نفی در اول لفظ خواستی یعنی قسری قسر بفتحه قاف و سکون سین
مهمله و راء مهمله به بردستی کار گرفتن و همچنین شمبوری بفتحه شین معجمه و سکون میم و باء فارسی
و واو معروف و راء مهمله و تحتانی در از کشیده می گوید که اگر حرکت افلاک ارادی نبود
قسری خواهد بود یا طبعی و هر یک از دو نادرست است یعنی حرکت قسری و نیز منشی درست و

وجایز نیست چه سپهران جنبنده بجنبش چرخی اند و گردنده بگردش چرخی بپای پروش

نهادی نماید و باز آن نهاد بگذارد پس اگر جنبشهای ایشان منشی بود ناگزیر آید که یک
چیز هم جسته منشی باشد و هم بازرانده منش و نادرستی این هم سخن نیست قوله نهاد بکسر نون
و ها هوز با الف و دال ابجد یعنی وضع قوله جسته بضم جیم عربی و سکون سین مهمله یعنی
مطلوب قوله چم بفتحه جیم فارسی و سکون میم بمعنی یعنی میگوید که افلاک متحرک اند بحرکت
دوری و هر متحرک بحرکت دوری طلب وضعی می کند و باز آن وضع را ترک می کند
پس اگر حرکات افلاک طبعی بود لازم آید که یک چیز یعنی وضع اول مطلوب طبعی بود
و بار دیگر همان وضع مردود بود بطبع چه وضع اول را بوضع ثانی از دست میدهد و
در عدم جواز این معنی کلام نیست یعنی بیشک نادرست است زیرا که مطلوب طبعی مردود

نمی شود و دیگر آنکه سپهران جنبنده بجنبش شمپوری نیارند بود لاد بران است که جنبش

شمپوری جنبشی است بازگونه خواست منش پس هرگاه درست شد که آسمانها را جنبش منشی

و گرایش منشی نباشد ناگزیر دانسته شد که جنبش شمپوری نیز نباشد می گوید که افلاک بحرکت
قسری نیز متحرک نمی توانند شد و این بنابران است که حرکت قسری حرکتی است خلاف
طبع پس هرگاه ثابت شد که افلاک را حرکت طبعی و رغبت میلان طبعی نیست بالضرورة
دانسته آمد که حرکت قسری هم نیست چه هرگاه خود طبعی نباشد خلاف طبعی چه سان تواند
بود و این برهان است در باره ابطال حرکت قسری و برهان اول بابطال حرکت طبعی بود

چون بسیاری سپهرها از افزار کان هودل پیدا جنبش گزیده هر یک دانسته اند پس خردمند

داند که شمپور گر بودن هیچ یک از سپهران با دیگر نه بندد چه هر سپهر این بیکر
نداند که همان جنبش خود جنبیده سپهر دیگر را جنباند قوله جنبش گزیده بضم کاف فارسی
و زای معجمه و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و سکون ها هوز بمعنی حرکت خاصه که هر
فلک راست سوای حرکتی که بتبعیت فلک الافلاک بود قوله هودل بها هوز و واو و دال
بکسر دال ابجد رصد و آن مکانی است که از بهر ضبط حرکات کواکب و افلاک بنا سازند
پس میگوید که این تعدد و بسیاری افلاک که رصد بندان و علمای فن هیات دریافته اند

بدین حرکات افلاک است که هر فلک را حرکت خاصه است پس ازین تخالف و تعدد
حرکات بتعدد متحرکات پی برده اند بنابران قاسر بودن فلکی مر فلک دیگر را صورت
نمی بندد زیراکه هر فلک این توانایی ندارد که بهمان حرکت خاصه خودش حرکت کرده
فلک دیگر را بحرکت درآرد با آنکه از راهی دیگر نیز تواند بود که جنبش همه سپهرها شمپوری
باشد زیراکه شمپور گوهر تنان تواند بود مگر تنی که روان او بزرگتر و استوارتر باشد
از روان تن زیره و تنی که روان او از روان سپهران سترگ و استوار باشد نیست
پس درست شد که جنبش سپهران سپهر شمپوری نباشد و نشاید که لختی از سپهران همانی
را روان آزاد باشد و لختی را نبود یعنی از وجه دیگر نیز تواند بود که حرکت افلاک قسری
باشد زیراکه قاسر در اجسام نمی تواند مگر آن جسم که نفس آن اعظم و محکم تر بود از نفس فلک
خورد و ماتحت او و جسمی که نفس آن از فلک الافلاک استوارتر بود خود موجود نیست
پس ازین سخن درست شد که حرکت افلاک قسری نیست و این از بهر آنست که بعض
افلاک را نفس مجرد بود و دیگر بعض را نبود عقل شایسته نمی شمارد و پس جنبش سراسر همانی
آسمانها خودخواستی باشد و هرگاه جنبش سپهران خودخواستی باشد باید که ایشان را
روانان یابنده که دریابندگان همادیان باشند بود چه در جنبش خود آهنگی ناچار است
انگیزه و جسته و پسندیده که کننده را لا بر آن انگیزه و پسندیده و چشمیده این کار خود
آهنگی پیش گیرد و این انگیزه نتواند که به نیروی پنداره و هم نیروهای تنانی که
دریابنده کارها و پرموته های بازی اند فراهم شود قوله همانی آسمانها بفتحه ها هوز
و سیم با الف و نون با تحتانی معروف افلاک کلیه که نه هستند و آسمانهای که در میان
این افلاک درآمده اند چنانکه در فلک القمر جوزهر و جز آن نامیده می شوند با فلاک
جزئیه قوله همادیان جمع همادی یعنی کلی قوله انگیزه بفتحه الف و سکون و کاف فارسی
و تحتانی مجهول و فتحه زا ها هوز و سکون ها هوز معنی باعث قوله چشمیده مشتق از
چشمیدن معنی امید داشتن قوله بازی بباء فارسی با الف و راء ها هوز با تحتانی
معروف لختی و جزئی میگوید که ازین هویدا شد که حرکت افلاک کلیه ارادی بوده

وهرگاه ارادی بود باید که افلاک را نفوس باشند مدرک کلیات زیراکه در حرکت
ارادی ضروریست که باعثی و غایتی و منفعتی ملحوظ بود ورنه باراده و خواهش خود
کسی هرزه و بی سود برا قصد نکند هویداست که هر فاعل بخیال آن غایت و منجر بسبب
آن باعث که بران کارش آورده باشد ارادی فعل پیش میگیرد و این باعث نمیتواند
بود که قوت وهمی یا بقوتی که مدرک جزئیات است بوده باشد زیراکه آنچه بمیانجی نیروی
تنانی دریافته گردد پاره بود و هرگاه شود دستی چیز تحتی و پاره باشد گردش و رمش
ناگزیر اوست آن چیز را ناچار است که گردش و رمش پذیرفته باشد قوله رمش براء
مهمله مفتوح و کسر میم و سکون شین معجمه بمعنی تغیر و تبدل میگوید که هرگاه باعث بر وجود موجودی
چیزی جزئی بود که ازان تغیر و تبدل لازم است بالضرور آن نیز مبعوث نیز متغیر زیرا که بود چه باعث
آن تغیر نیز است پس اگر انجام انگیزه پردازش روانان سپهری بر کارهای خود انبکی
که جنبشهای گزیده است کارهای دریافته بنیروی تنانی بودی هر آینه بیکر نستی
هموارگی جنبشهای سپهر براه یگانه بردی که گردش و رمش دران شرود میگوید اگر
علت غائی نفوس فلکی درباره اصدار افعالی که حرکات فلکیه ازان است کارهای
بودندی که بقوای جسمانی مدرک و دریافته میگردند بالضرور صورت نیستی دوام حرکات
فلکی بروجهی که تغیر و تبدل را دران بار نبود و جاویدان بر یک روش رفتار دارند چه
این تغیر و تبدل درین حرکات نیست پس این جنبشها از هوشیدن نهاد پاینده باشد که
آسوده است در و کارهای ناگزیر یعنی این دائمی حرکات افلاک از تعقل مدرک
کلی باشد که پیوسته دران امر بسیار و اگرگاه آن هوشنده یادی شده هر آینه جاگیری
در خداوند نهاد گزیده بچندی نهاد گزیده شده باشد پس تواند راست آید بر کارها
و چیزهای بسانی قوله هوشنده ادراک کننده و عاقل قوله گزیده قابل قوله چندی مقدار
قوله گزیده شده مقبول قوله بسانی بکسر باء ابجد و سین مهمله با الف و نون با تحتانی معروف
متکثره و بسیار میگوید اگر آن نفس مدرک و تعقل کننده حلول کرده باشد در فلک الفم
درینصورت جا گرفتن در قابل باندازه وضع آن مقبل بود پس ناگزیر کارهای متکثره

بظهور نیاید بلکه بمقدار آن وضع هویدای رسند و سپهران بانکه روانان دریابنده همادیان
دارند که خویشی آن روانان با سپهرا چون خویشی یابنده روانانست با مردم نیروها
ثانی نیز دارند که ایشان را بندوران گویند می گوید که افلاک با این نفوس مدرک
کلیات که نسبت آنان با افلاک چون نسبت نفوس ناطقه ست با انسان که تعلق چاره
گری دارند قوای نیز دارند که آن قوتها را بندوران خوانند بفتحه بای ابجد و سکون
نون و دال ابجد با واو معروف و رای مهمله با الف و نون و این بندوران خود
به بندیشها و پندار آغازگاه جنبشهای بازانی سرزده از ایشانها شوند یعنی این قوا
جسمانی باندیشه و ظن خود مبدء حرکات جزئیه میگردند آن حرکات جزئیه که از افلاک
صادر می شوند یعنی صدور حرکات جزئیه از همین قوتهاست که محرک آن بندیشهاست
قوله بندیشه بفتحه بای ابجد و سکون نون و کسر دال ابجد و تحتانی مجهول و فتحه شین معجمه
و سکون ها هوز یعنی فکر و خیال زیرا که هوشیدن همادی بند نیست از برای آغاز جای
مایه شدن جنبشهای پاره و لختی زیرا که خویشی هوشیدن همادی بهمه بازیان برابرست
پس ناگزیرست در شدن جنبشهای پاره و لختی که بخشیده و بهره گردد بر دریافتهای
پاره و لختی که بیرون نیارند شد مگر با فراز ثانی میگوید که ادراک و تعقل کلی مبدء حرکات
جزئیه نمی تواند شد یعنی از برای صدور حرکات جزئیه خاصه که از افلاک پیدا می شوند
تعقل کلی کافی نیست زیرا که نسبت آن با همه جزئیات یکسان و مساوی است پس ضرورست
که حرکات جزئیه منقسم گردند بر ادراکات جزئیه که حاصل نمی شوند ان جزئیه ادراکات
مگر بآله جسمانی یعنی قوای جسمانی پس هویدا شد که مبدء این حرکات قوای جسمانی ست
که مختلفه ست با جزئیات نفس مدرک کلیات که متحد النسبه است با همه جزئیات و در صورت
اتحاد نسبت حرکتی بظهور آوردن و حرکت دیگر همین سان بعدم داشتن ترجیح بلا مرجح
باشد و این نیز دها در سپهر بجای پندار اند در مردم یعنی این قوای جسمانی فلکی همچو
قوتهای متخیله انسانی که مبدء حرکات جزئیه میگردند هستند و این نیروان در همه
پارهای سپهر رسیده اند چه تن کامود پیوسته از پارهای جداگانه منش نباشد پس اگر

پیروی از پیروها در سوی از سپهر باشد جز در سوی دیگر فرایش بی فرایندہ ناگزیر آید پس
این پیروها یافته باشند در همه پارای سپهر؛ قوله کاموه بکاف عربی با الف و میم
و واو معروف و دال ابجد یعنی بسیط مقابل مرکب قوله فرایش بی فرایندہ بکسر فا و
را و هوز با الف و کسر تحتانی و سکون شین معجمه ترجیح بلا مرجح یعنی تفضیل دادن چیزی
بر چیزی دیگر بغیر از آن که تفضیل دهنده در میان بود می گوید که این قوای در همه اجزاء
فلک ساری شده باشند زیرا که جسم بسیط مرکب نبود از اجزاء مختلفة الطبایع پس اگر قوتی
در جهتی و طرفی خاص بود از فلک سوای جهت دیگر برین تقدیر ترجیح بلا مرجح لازم آید
که بی سببی و بی باعثی در جهتی شده و در دیگر جهت نشد پس بالضرور این قوی در همه
اجزاء جسم فلک روشنی پذیر بوده باشند و هم هنرارای وخشور در فرازین ارد مذکور
گشت بهرام با من گفت یعنی حضرت مریخ بیان کرد ۱۸ فرودین روانان آزاد
و ناپاره و بی آغاز و انجام است یعنی نفوس اجسام سفلی مجرد اند و بسیط اند و مبدء
و منتهی ندارند ۱۹ پس همی گویدشت روان گوهری است ساک و کاموس و جنبانندہ
و او را مردم نامند و من و تو او را خوانند و آن فرشته را پیوندی است بتن پیوند
بیارش بی آنکه در آمده باشد بتن یا آمیخته بدو قوله ساک بکسر سین مهمله و تحتانی
با الف و ضم میم و سکون کاف عربی آزاد و مجرد قوله کاموس بکاف عربی با الف و میم
و واو معروف و سین مهمله بسیط مقابل مرکب قوله بیارش بفتح با ابجد و تحتانی با الف
و کسر را مهمله و سکون شین معجمه یعنی تدبیر و علاج یعنی حضرت نفس ناطقه جوهریست مجرد
و بسیط بحرکت در آرنده و او را انسان گویند و من و تو عبارت از انست و آن
نفس ناطقه را تعلق بدن است تعلق تدبیر که بدان اصدار افعال از جسم بظهور می آید
و حلول کننده در جسم نیست و نه ترکیب یافته با جسم که لخت و پاره جسم شده باشد
۲۰ پس همی گویم که پیدا ترین چیزها بر خردمند بینا گوهر امیغ اوست که خفته در خواب و
مست در مستی و بیدار در بیداری و هوشیار در هوشیاری از همه چیز ناآگاه تواند
بود و از خودی خود بیخود و بیهوش نیاز بود یعنی بر مرد عاقل واضح ترین چیزها

حقیقت و ذات خود است که از ان گاهی غافل شدن نمیتواند پس ببین که تو هستی ما را
و نبود و رهبر نمی باید چه گرنیش رهبر آنست که میانجی شود تا چیزی را بچیزی که همی جوید و
رونده بدان که سپرد و رساند پس اگر بر هستی خود رهبر گفته آید رهبر میانجی شده
باشد میان یک چیز تنها پس خود را بخود رساننده باشد و خود همیشه با خود بود پس رهبر
و نبود گفتن بر خودی خود نا شود نا بایست قوله گرنیش بضم کاف فارسی و زاء هوز و تحتانی مجهول
و کسر نون و شین معجمه در آخر بمعنی خاصیت یعنی از بهر اثبات وجود تو دلیل و برهان
نمی باید زیرا که خاصیت برهان اینست که واسطه می شود در میان طالب و مطلوب پس
طالب را بسوی مطلوبش میرساند درینصورت اگر بر هستی و وجود خود برهان آورده شود
آن برهان بچیزی نرساند زیرا که اگر رساند خود را بخود رساند و خود با خود همی بود پس
پس برهان آورنده بر وجود خود را بچیزی دیگر نرساننده باشد و چون بچیز دیگر نرساند
خاصیت برهان از برهان دوری گزیند پس استدلال و برهان برین دعوی محال
چون بیگمان تو همیدانی که تو توئی همی با تو گوئیم که روان گوهرست نه ناگوهر یعنی نفس
ناطقه جوهر قایم بالذات است و عرض نیست که قایم بالغیر باشد و استدلال این دعوی میگوید
چه همی دریابیم که هر هستی یافته جز یزدان پاک یا گوهر باشد یا ناور پس هر هستی که بیه دیگر
هستی جز از خود باشد که آن هستی بخودی خود همی بی نیاز است چون نمایه اورنگ که
بیه هستی زرست چه اگر زر نبود نمایه اورنگ بودن نیارد و چنین بودی را بیه و دوا بسته
و بفراتین نواد ناور گوید قوله ناور بفوقانی بالف و فتحه واو و سکون راء مهمله بمعنی
عرض قوله بیه بفتحه باء فارسی و فتحه یاء تحتانی و سکون هاء هوز تابع قوله هستی بیاء تحتانی
وحدت بمعنی موجودی قوله نمایه اورنگ شبیه تخت که سکه بادشاهان پیشین بود که بر زر نقش
می کردند چنانکه درین زمان با تصویر بادشاه انگلستان بر زر و سیم مسکوک می شود
یعنی می بینیم که هر موجود سوای ذات مقدس خدا یا جوهرست یا عرض زیرا که هر موجود
که وجود آن تابع وجود موجود دیگر بود که غیر اوست و این غیر بنفس خود موجود بود
و محتاج دیگری نباشد در بقا و وجود و مثال آن نقش زرست زیرا که اگر زر نبود آن

نفس نیز بودن نیارد و موجود نماند پس اینچنین موجود قایم بالغیر را بدری زفان بیه نامند
و وابسته نیز گویند و بفرازین زبان که آسمانی گفتار بود نادر خوانند و وابسته بواو با الف
و فتحه بای ابجد و سکون سین مهمله و فتحه فوقانی با سکون هاء هوز و بعربی عرض نامند
ور بهی چنین بود یعنی تابع نبود در وجود و بقا غیر خود را پس او را بی نیازی و استوار است
بخودی خود بی بدروی و بی نیازی با استوار دارنده دیگر مانند زر چنانکه همی نموده آمد ازا
گوهر خوانند و بفرازین فروهر پس آن موجود را استحکام و استغنا بود بذات خودش
بی تبعیت و بی احتیاج بسوی موجود دیگر که دارنده اش گردد همچو زر که بذات خود مستغنی
و قایم است بسوی غیر احتیاجش نیست پس انرا جوهر خوانند و بآسمانی زبان فروهر بفتحه
فا و راء مهمله و واو مجهول و فتحه هاء هوز و سکون راء مهمله و جوهر معرب گوهر است چون
چون رنگونه بهره دخش باز نمودیم زین توان دانست که گزینی نادر نیست که بردارنده و زیر رفته
جز خود چیزی دیگر باشد که آن چیز را بخود بی نیازی و استواری باشد نابردارنده زیرنده
آن نادر شود یعنی چون موجود را بعبارت مذکور تقسیم کردیم بسوی جوهر و عرض پس ازین
میباید دانستن که خاصیت عرض است که محمول و مقبول شود غیر خود را که چیز دیگر بود مستغنی
و محکم تا آن عرض را بردارد قوله گزینی بضم کاف عربی و زاء معجمه و تحتانی معروف و نون
با تحتانی معروف خاصیت د گوهر مردم بزیرنده آرتهها و یافتهاست و در دبیکر آرتهها
می نگاشته آید و هم دیگر از وزر دوده شود و این گزینی ناشایان نادری است پس
روان نادر نیارد بود چون نادر نبود گوهر باشد قوله آرتهها بمد الف و کسر راء مهمله
و سکون شین معجمه بمعنی معنی قوله یافتها بیاء تحتانی مدرکات و معلومات می گوید که نفس
انسان قبول کننده معانی و معلومات است که در و صورتها و معانی منتقش می گردد
و باز محو می شود و این خاصیت بعرض که قایم بالذات نیست مناسبت ندارد پس
بالضرور نفس انسانی عرض نبود و چون عرض نبود جوهر باشد زیرا که موجودی از موجودات
خالی ازین دو نبود اکنون همی گوییم که روان تن نیست چون هر چند ریزه ریزه باشد و
پاره بسیار ریزه و کهین بود و بجایی رسد که بکار دو دشنه و مانند آن پاره ز بریده

شود با این خرده همی پرباید که هنوزش باره توان کردن یعنی چون جوهریت نفس ثابت
شد پس اکنون می گوییم که نفس ناطقه جسم نیست چه هر جسم هرچند جزو لایتجزی بود که بالات
آهنی بریده و منقطع نگردد باز هم بتجویز عقل قابل تقسیم و لایق قسمت است و برهان ابطال
جزو لایتجزی یعنی آن باره که در ظاهر باریده و منقسم نشود می گزارد چون سه تن ریزه را
برپهلوی یکدگر نهند آن تن که در میانه افتد اگر بازدارش موج کند چنانکه آن دو تن
که بر دو سو اند با او برهم بساوند و بهدگر باشند پس تن میانین را دو سو پدید می آید
یکسوی پیوند به تنی دارد که بر سر راست است او و سوی دیگر پیوند تنی دارد که بچپ است و هر یک
آن دو تن کنارین را دو سو پدید آید سوی پیوند تن میانین دارد و سوی پیوند بسوی
دیگر و هر چیز که دو سویه باشد و پیوند پذیرد باره توان کردن یعنی اگر سه باره خوردترین
راکه بعربی جزو لایتجزی گویند برابر بهدیگر بی فاصله گزارند پس آن باره خوردترین که
درمیان بود خالی از دو حال نیست یا مانع شود با هم پیوستن آن دو باره کهترین راکه
دو طرف آن نهاده شده اند یا مانع نشود پس اگر التقای آن هر دو که در پهلوی او استند
مانع شود ازین مانعیت او هر سه باره منقسم گردند اما وسط بدین تقریر که انچه بجانب راست
پیوسته است غیرست ازانکه بباره چپ پیوسته بود پس ازین غیریت باره وسطی بدو
جزو منقسم گردید اما طرفین بدین بیان که انچه نزدیکه درمیانی ملتقی است غیرست
ازانکه ملتقی نیست پس هر ریزه کنارین و طرفی نیز انقسام یافت و اگر آن تن میانین
بازدارندگی نکند و هر دو تن کنارین بهم رسند پس درمیانه نبود و بهم رسیدن اینها
بتر ولیدن باشد و درآمدن درهم و دریکدگر رفتن دو تن ناشدنی است زیراکه در یکجای
که یک چیز بیش درو نگنجد دو چیز را بودن نادرست است چنانکه کسی در جای همی نشسته
است کسی دیگر آید و هم در آنجا نشیند چنانکه او را رنجه ندارد و تنگ نکند و بدانسان که جای
را بس بوده به هر دو را بس بود و در درازا و پهنا و ژرفا چندیش نیفزاید این ناشدنی است
نوله بود مخفف و اگر می گوید که برتنی نانی اگر آن ریزه وسطی آن دو ریزه راکه هر دو سو
آن وسطی استند از التقاء پیوستن مانع نشود بلکه هر دو آمیزند دو محال لازم می آید

یکی خلف زیراکه در صورت التقاء طرفین باهمدگر آن ریزه در میانی نخواهد بود
و حال آنکه او را میانی و وسطی فرض کرده بودیم پس خلاف مفروض لازم آید دیگر اینکه
مداخل دو جزو در همدیگر یعنی در آمدن یکی در دیگری بدان سان که در عرض و طول
و عمق نیفزاید لازم می آید و این خود محال است پس بالضرور منع التقاء واقع شود و بر تقدیر
منعیت التقاء قسمت جزو لایتجزی ظاهر گردد پس هم تن پیوسته بهره پذیر است یعنی هر جسم
مرکب قابل تقسیم است بانجام رسید برهان ابطال جزو لایتجزی و اکنون میگوید و اضح باد
که از دو ریزه کهین هم این مدعا ثابت می شود بدین تقریر که چون هر دو را برهم نهند
پس جهتی که پیوسته است غیر است مر آن جهت را که نه پیوسته است و ازین دو سویه و
دو جهتین بودن هر پاره قسمت پذیر میشود و تنانی که بر داشته و پذیرفته اوست هم بخش
کرده و بهره پذیر باشد چه بخش جای بخش کننده جا ور و جاگیر است قوله جاور بجیم عربی
با الف و فتحه واو و سکون راء مهمله آنچه در محل و جا باشد می گوید جسمهائی که مقبول و
محمول آن جسم منقسم باشد نیز قسمت پذیرد زیراکه تقسیم جا و محل قسمت کننده آنچیز است
که در و جا داشته باشد زین سبب همی گوییم که جسم یکتا را بخش نیست و بهره و لخت یا پندار
و اگر آنرا پاره پاره شماری سمرادی و پنداری بود تجردی یعنی معنی وحدت را حصه و جزو
نیست اگر معنی وحدت اجزا خیال کنی سخن وهمی بود نه عقلی قوله سمرادی بفتحه سین
مهمله و سکون میم و راء مهمله با الف و کسر دال تحتانی معروف وهمی و بخش ناپذیر و در بخش
پذیر فرود نیاید و در نخواهد آمد یعنی غیر قابل قسمت در قابل قسمت نمی آید زیراکه هر چه در بهره
پذیر درآید و آنچه در بخش کردن شامی فرود آید مانند گاه و جای بخش و پاره هر آئینه بخش
او توان کرد و بیکر خردی را پاره و لخت نیست پس بدین فرمود درست شد که روان کاموس
هست و تن نیست چه روان جسم یکتا را جا هست و آن جسم یکتا در و جاگیر است و اگر
جای کاموس تن و تنانی باشد هر گاه تن و تنانی را بخش کنند هر آئینه کاموس نیز بخش
کرده شود زیراکه جاگیر در پاره بخش کرده در آمیغ جاگیر در آن لخت باشد نه در همه و
هر گاه جاگیر در همه باشد جاگیر در همه پاره جز جاگیر در پاره دیگر باشد بدین ناگزیر

آید بحث کردن گاه گیر پس دانسته شد که روان کاموس است یعنی هر چه در چیز قسمت پذیری در آید
قسمت پذیر می شود و صورت عقلی که در نفس می در آید قابل تقسیم نیست پس بدین
برهان ثابت شد که نفس ناطقه بسیط است و جسم نیست زیرا که نفس محل معنی واحد است و آن
معنی واحد در آن جاگزین و اگر محل چنین بسیط را جسم و جسمانی فرض
کنند پس تقسیم جسم و جسمانی تقسیم آن بسیط نیز لازم می آید از برای این که
هر چه در پاره منقسم مستقر است در حقیقت در همان جزو قرار میگیرد نه در کل و هر چه در کل و
همه قرار گیرد پس قرار گیرنده در هر جزو غیر قرار گرفته بود در جزو دیگر و قرار گیرنده یعنی
معنی واحد را پاره نیست پس محل آن نیز یعنی نفس پاره دار نباشد بنا علیه از این
برهان دانسته شد که نفس ناطقه بسیط است و همین بود خواست زین پس همی گویم که روان پاینده
است نانوده شده و پدید آمده چه هر نو شده و پدید گشته را از و پیشتر مایه همی باشد
پس اگر روان پاینده نبودی مایه نبودی دلها کی بودی از دو سیالک و فرنود در هر دوی آزاد
و وارستگی او آشکار است قوله لهاکی لهاک بفتحه لام و هاء هوز مشدد با الف و کاف عربی
یعنی ماده لهاکی مادی میگوید که نفس ناطقه قدیم است نه حادث زیرا که هر حادث را ضرور
است که ماده آن حادث پیش از او بود پس اگر نفس قدیم نبود هر آینه مادی خواهد بود
نه مجرد و براهین تجرد نفس هویدا و موجود اند اکنون همی گویم که روان پاینده است و
پس از پایان تن تباهی نیز بر دو جا و بد ماند یعنی نفس پس از فساد جسم فاسد نگردد دایما باقی
ماند زیرا که آنچه تباه شود پیش از تباهی نیز تباهی شاید باشد و این شایش را هر آینه
جایی باید در و انبود که گوهر آنچیز که تباه شود جایی باشد زیرا که شایش تباهی باز
مانده باشد و آشکار است که آن چیز پس از تباهی باز مانده نیست پس اگر روان نیست
گردد باید که جای شایش تباهی چیز دیگر باشد جز روان و آنچیز مایه روان خواهد بود میگوید
هر چیز فاسد پیش از فساد قابل فسادی باشد و این قابلیت را محلی باید و این جایز نیست
که خود ذات آن فاسد محل بود این لیاقت و قابلیت فساد را زیرا که آن چیز فاسد میگردد
و این قابلیت باقی میماند پس اگر ذات شی فاسد محل قابلیت بودی قابلیت نیز فاسد شدی

و باقیماندی و چنین نیست پس اگر نفس را فاسد و تباه شده فرض کنند از برای قابلیت
فساد جای و محلی باید و خود ذات نفس محل این قابلیت نمیتواند شد پس ناگزیر از بهر نفس
ماده فرض کنند تا محل این قابلیت شود چنانچه خود می گوید تا شایش تباهی روان بدو
پا با تواند بود یعنی قابلیت فساد دران ماده مستقر فرض کرده آید چه چیزی که جدا از چیزیست
جای شایش تباهی شد چیزی از خرد پسندی دور ست یعنی اگر ماده نفس را محل این قابلیت
فرض نکنند ناگزیر چیز دیگر که مفارق و جدا بود از نفس محل این قابلیت قرار داده آید
و چیز خارج و مفارق را محل چیزی قابلیت فساد نفس بر شمردن خرد تجویز نمی کند پس ناگزیر
آید که روان لهاکی و پیوسته باشد و فرتودهای ارادی روان نموده آید پس جاوید پا
ست یعنی هر گاه بمراد قرار داد محل قابلیت فساد از بهر نفس ماده فرض کنند لازم آید
که نفس مادی مرکب باشد و براهین تجرد و بساطت نفس انکار کرده شد و ازان ظاهر شد
که نفس مادی نیست و چون مادی نیست هر آئینه دایما مانده و جاوید پای باشد و همین بود
خواست و روان پاباست بگهر خود پردازنده بافزار زیرا که خود را همی داند و نشاید که
تن او خود را بافزاری بود که افزار میان او و گوهرش میانجی شده باشد و پابنده
بافزار خود را در نیابد چه بینای بینائی را نبیند قوله پابنده تحتانی با الف و باء ابجد
با الف یعنی دریابنده و مدرک قوله افزار بالف مفتوح و سکون فا و زاء معجمه با الف
و راء مهمله یعنی اله و واسطه می گوید که نفس مدرک و دریافت کننده است بذات خود و کار
کن ست باله و وساطت جسم و این دریافتن نفس نفس خودش از بهر این ست که هرچه
ادراک آن بواسطه چیزی دیگر می باشد بر ادراک ذات خود قادر و توانائی نمی باشد
چنانکه قوت باصره که بوساطت جسم می بیند خود را دیدن نمی تواند بخلاف نفس که
خود را میداند معلوم شد که دانستن او بوساطت چیز دیگر نیست بلکه بذات خودش هست
و دلیل دیگر برین دعوی می آرد و میگوید و همچنین دیگر نادرستهای پابندگان
تنانی روان همی باید و راست و کاست را جدای کند پس دانسته شد که او را این
دانشها بمیانجی این افزار فراز نیامده است چه آنچه پابنده را نبود دیگری چون از و فرگیرد

وتفصیل این برهان چنین که نفس انسانی غلطی های حواس جسمانی را دریافت میکند و در میان
صحیح و غلط تمیز و جدا کرد می نهد و حواس را خود این مرتبه حاصل نیست که بغلط کرده خود پی برد
چنانکه قوت باصره درختان کنار آب را سرنگون می بیند و این غلطی و خلاف واقع را
دور کردن نمی تواند اما نفس براستی و نفس الامری پی برده غلط کرده چشم را بصحت
می آرد پس معلوم شد که این ادراک نفس را از جهت قوت باصره نیست بذات خودش
هست و رنه هرچه مدرک را نبوده دیگری که نفس باشد چگونه از و حاصل کرد و روان همیشه
نشود پایندگان تنانی برای انکه ایشان جز تن و تنانی نمی یابند و روان تن نیست
و نه تنانی یعنی نفس ناطقه که بقوت باصره دیده نمی شود بدین سبب که مدرکان جسمانی
بارا و توانش ندارند مگر بر دیدن جسم و جسمانی و نفس مجرد است و نه جسمانی پس او را دیدن نمیتوانند
و پردازش روان بمیانجی افزارها روشن است چه در نیابد پایندگان و جنباندرگ و
پی و مانند آن قوله پردازش بفتحه با فارسی و سکون را مهمله و دال ابجد با الف و کسر را
هوز و سکون شین معجمه یعنی کارکنی و دستور هنر آرا گوید بهرام با من گفت ۱۹ روان
ازین به تنی رونده است اناهیه چنین ازادان خداوند را نگرند و زین فروتران با سماها
مانند و زین زیر دستان ازین به تن آخشیجانی روند و توضیح این فقره بر باید پس
دستور هنر پیرا گوید که خوشی دریافت پسند است و درد دریافت ناپسند یعنی خوشی که
بعربی انرا سرور گویند عبارت است از ادراک ملایم و مناسب و درد که الم گویند ادراک
نامرضی و ناپسندیده و دریافتن بگوهر از فروزه های روانی است و ادراک بذات خود
از صفات نفسانی است دیگر قوای جسمانی را در ان مداخلت نیست پس بسبب جدا ازتن خوشی
و درد فراهم شد زیراکه نفس ناطقه نمی میرد بذات خود ادراک پسندیده و ناپسندیده می کند
پس اگر پسندیده را می دریابد ادراک سرور حاصل میشود ورنه الم و زیان شدن و تباه گشتن
قوای جسمانی ادراک نفس را ضرر نمی رساند زیراکه ادراک نفس بذات خود است نه بوساطت قوا
جسمانی چنانکه پیش ازین مبرهن شده و نیروهای او اگرچه در دریافت بود اما ان
بازو لختی درون نهادیان گرفت و به افزار ناگزیر اند با این پایدار بباشند یعنی جسم

و قوای جسمانی اگرچه در ادراک محسوسات و جزئیات متضمنه کلیات واله و واسطه شدن از بهر
نفس در کاراند لیکن پایداری باشند قوله پوداتان جمع پودات بپای فارسی و واو معروف
و دال ابجد با الف و تای فوقانی معنی حسی یعنی آنچه بحواس ظاهری دریافته گردد
خوشی و درد خردی استوار باشد از خوشی و درد تنانی بویژه پس از گشوده شدن پیوند
تن یعنی خصوصاً پس از مردن زیراکه خوشی حسی مطلق نمی ماند پس آن سرور عقلی بدو وجه
استوارتر می شود اول خود در حقیقت استوار دوم سرور حسی گاه گاه او را مقابل میشد
و ادراک آن باز میداشت اینک که آن سرور نماند این عقلی سرور را افزون تر استواری
پذیر شد زیراکه هرچند نیرو استوارتر رساتر دریافت رساتر بود و گوهر روان از نیروهای
تنانی استوارتر است پس دریافت او از دریافت تنانی استوارتر بود چه نیروهای تنانی چیزی
و پیدایه به بینند و ندانند و نیروی خردی فرو رود در درون یعنی چون قوت عقلی استوار
تر است از قوای جسمانی زیراکه عقل دایمی است و حواس فنا پذیر پس ادراک عقل استوارتر و محکم تر
بود از ادراک این قوای زیراکه قوای جسمانی همه محسوسات و ظاهری چیزها بینند و افزون از آن
در نیابند اما عقل معقولات و اسرار را دریافت کند و یافتهای او نیز از یافتهای سترسا
رساتر باشند یعنی مدرکات و دریافت کردهای عقل کامل تر باشند از مدرکات حواس قوله
یافته مدرک سترسا حاشه حواس چه یافتهای خردی آزادان اند چون نهادیان و خردان و یزدان
و یافتهای بندگان تن چون رنگها و پرتوها و بویها و دانسته شده است که آزادگان ستوده
تر اند یعنی معلومات و مدرکات عقل مجردات هستند چون کلیات و عقول و ذات باری تعالی
و معلومات حواس جسمانی مادیات و جزئیات اند چون رنگها و جزآن بجای خود مجردات اشرف و
اعلی هستند از مادیات و جزئیات پس هویدا باشد که معلومات عقلی اشرف و اعلی اند از معلومات
حسی چون دانسته گشت که دریافته یعنی مدرک و معلوم و هم دریافتن یعنی ادراک
و هم ید یابنده یعنی عالم در دریافتهای خردی رساتر یعنی هر واحد
ازین ثلثه که ادراک و معلوم و عالم باشد کامل تر بود در ادراکات عقلی

عقلی باید که خوشی روانی رساتر از خوشی تنانی بود و این خوشی را مانند بخوشی تنانی نتوان
کرد چه سرساها را چه خویشی با رادها بو برد بلکه در یعنی محسوسات را نسبتی نیست با مجردات
خصوصًا بذات یزدان پاک پس گروهی که پرویز پرویزان اند که در گفتار و کردار به پایه
رسای رسیده باشند سرامینه بگیتی شیدان رسند قوله پرویز بیای فارسی مفتوح و سکون
را مهمله و واو و یای تحتانی مجهول و زا معجمه یعنی نیکبخت پرویز پرویزان نیکبخت
نیکبختان یعنی والاگروه سعدا که در قول و عمل کامل اند بعالم انوار وصل شوند و زان
فروتر گروهی نیکبخت که از تنگنای اخشیجی بیرون آمده باشند و کشادگاه بیجایی از اوان
نرسیده بوند بهریک از آسمانها که خویشی پیدا کرده باشند بوند و خوشی بیکر نیکو و زیبا
پسندیده که در روان سپهرست همی یابند قوله کشاده گاه بیجای بضم کاف عربی و شین
معجمه با الف و دال ابجد و گاف فارسی با الف و ها هوز و با ابجد با تحتانی معروف
و جیم عربی با الف لامکان که محل انوار الهی ست یعنی طایفه کم مرتبه از طایفه اولی کسانی
اند که از تعلقات عنصری وارسته لیکن بلامکان نرسیده باشند در آسمانی از آسمانها که بدان
آسمان نسبتی و تعلقی پیدا کرده باشند جا گزینند و سرور صورتهای خوب و صفات پسندیده
که در نفس فلک ست دریابند قوله زابها جمع زاب بزا معجمه با الف و با ابجد یعنی صفت
و اگر از زندان تنش بیرون نیامده اند و نیکوی ایشان فزون ست از تنی بر تنی همی روند
برراه فرایش تا بر فره رستگاری یابند قوله زندان تنش بکسر زا معجمه و سکون
نون و دال ابجد با الف و کسر نون و فتحه تا و کسر نون و سکون شین معجمه کنایه از دنیا یعنی
کسانی که از تعلقات دنیا وارسته نباشند لیکن اعمال حسنه کرده باشند نقل کنند از جسمی
بجسمی دیگر براه فرایش یعنی از جمادی به نباتی و از نباتی بحیوانی و از حیوانی بانسانی
تا آنکه نجات یابند و دیگر به تنی در نیایند یا آنکه در بار اینده توانمندان و فرمانروان
شوند و این گردش را فرهنگسار گویند بفتحه فا و سکون را مهمله و فتحه ها هوز و
سکون نون و گاف فارسی و سین مهمله با الف و را مهمله و از بدی در تن جانوران
ناکو یا در خور خوی در آیند و از آن انگسار گویند بفتحه نون اول و سکون نون ثانی و

وگاف فارسی ساکن وسین مهمله با الف وراء مهمله وگاه. بردنیدگان بوند واین نگسار
بفتحه تاء فوقانی وسکون نون وگاه بکاتیان بازبسته شوند واین راساک بسین مهمله
با الف وکاف عربی وسنگسار گویند بفتحه سین مهمله وسکون نون وگاف فارسی
واین پایهای بستانها دوزخ است ودرین هیربد اوخشور راسخن بسیار
درین باره ازسخنان اسرور ما از هزاران یک بنگاشتم که نامه گنجای همه
آن ندهشت برکشیده ایزدیچون تست وخشور وشهنشاه فریدون رانامه ایست
هیرستان نام ودران گوید که ازتن فرودین گسیختم ودرآسمانها رفتم وهنگام
بازگشتن ازسپر جنید چیز جستم پاسخ پرسش داد یکی ازان اینست که ۲۰ آسمانها
راکشاد وشگافت وپیوند دوزخ نیست یعنی افلاک ازخرق والتیام دوراند بس فرگوید
سویها هستند جداگانه چنانکه گویند پاستار کس جنبید بستار سو قوله پاستار بباء ابجد
با الف وسین مهمله وتاء فوقانی با الف وراء مهمله بمعنی فلان وهمان قوله بیستار بباء ابجد
مفتوح یاء تحتانی ساکن وسین مهمله ساکن وفوقانی با الف وراء مهمله بمعنی فلان همچو پاستار
وانکه بدو رجنید روان هستی نخواهد بود زیراکه هستی پذیرای نماران شود قوله نماران
جمع نمار بفتحه نون ومیم با الف وراء مهمله بمعنی اشاره یعنی آنچه بدان حرکت واقع شود
نفس عدم نیست زیراکه عدم قابل اشاره نیست وچون این دانسته آمد درباب که
این سوی خردی وویژه نیارد بودن زیراکه چیز خردی وویژه پذیرای نمار شمرسای نشود
ودرخرد ان جنبش توان کرد پس چیزی که نیز پرنده نمار میشود بدو جنبش میتوان کرد
او را فروزه هست یعنی الجهت عقلی صرف نمیتواند شد زیراکه جهت قابل اشاره حسی
وعقلی صرف این قابلیت ندارد که اشاره حسی بسویش کرده شود اما چیزی که قابل
اشاره حسیست آن را صفت هست وبدانکه چیزی که سوی از دست وبدو دیده شده
وبدو گزیده شده است باید که جنبش کرده شود یعنی آنچه وجود جهت ازو بظهور رسد قابل
قسمت بوده وچون جنبنده از پاره نزدیک او گذرد از دو گونه بیرون نبود یا
از سوی می جنبد یا بسوی وبرین هر دو بیرویش ناگزیر آید که پاره سوی همه سوی باشد

و این ناشوست یعنی اگر انرا قابل تقسیم فرض کنیم پس هرگاه متحرک از جزو نزدیک تر گذرد
خالی از دو حال نبود یا از جهت بود یا بسوی جهت و برین هر دو تقدیر لازم آید که جزو
جهت کل آن جهت بود و این یعنی بودن جزو شی کل آن شی محال است زیرا که کل عبارت
است از ان جزو و جزو دیگر پس اگر کل عین جزو بود غیر شی عین شی بود و این محال ست
دلیل دوم برهمین معنی می گوید و نیز اگر بخشیده و بهره کرده شود جنبش در ناسوی افتد چه
ناسوی در ناچیز رود و این ناشوست یعنی در حالت تقسیم حرکت واقع خواهد شد در بی
جهتی و بی جهتی عبارت است از عدم و حرکت در عدم محال پس خاوند باید که تنی باشد رسا
و بیجا چنانکه هر نیز سومه هر چیزی بدو باشد قوله خاوند بخا معجمه بالف و فتحه واو و سکون
نون و دال ابجد معنی محدد الجهات یعنی چیزی که از و جهات پدید آید قوله بیجا بباء فارسی
و سکون تحتانی مجهول و جیم فارسی بالف معنی محیط قوله هر نیز بفتحه ها هوز و سکون راء
مهمله و نون و تحتانی معروف و راء معجمه تعین قوله سومه بسین مهمله با واو مجهول و فتحه میم و هاء هوز
معنی حد یعنی محدد الجهات جسمی باید کامل و محیط تا قرار داد حد و انتهای هر چیز بدو
بظهور آید و باید که او هر نیز وندسار کند و وندسار هر نیز او نکند از برای روانی قوله تا گرانی
بر یک تیل قوله وندسار بفتحه واو و سکون نون و دال ابجد و سین مهمله بالف و راء مهمله
معنی مرکز و ان نقطه بود در وسط دایره که چون خطوط از ان بسوی محیط کشند همه
با همدگر برابر باشند قوله دوله بفتحه دال ابجد و سکون واو و لام مفتوحه با هاء هوز دایره
قوله تیل بفوقانی با تحتانی معروف و لام نقطه یعنی باید که آن محدد و محیط تعین مرکز
کند و مرکز تعین او نکند زیرا که دایره دور می کند بر یک نقطه تا زمانی که آن
دایره منتهی نگردد پس اگر مرکز برامون او گردش کند دایره بتمامی نرسد خلاصه مطلب
از قوله سوی ها هستند جداگانه تا قوله بر یک تیل انست که جهات مختلفه در جهان موجود
هستند چون زیر و بالا و پس و پیش و چپ و راست و وجود ان تنک نیست و قابل هستند
اشاره حسی را و مایه الجهت اعنی چیزی که از ان جهت پیدا شود معدوم محض و نیز عقلی نمیتواند
شد زیرا که هر یکی ازین هر دو قابل اشاره حسی نیستند و جهت قابل اشاره حسی است

وجوهر هم نمی تواند شد زیرا که جوهر قابل تقسیم ست چنانکه پیش ازین ببرهان ثابت
ببرهین شد که هر جوهر قسمت می پذیرد و جهت قسمت پذیر نیست بدین دلیل اگر جهت را
قابل تقسیم فرض کنیم هر قابل قسمت را ترکیب ضرورست و درینصورت جهت مرکب تواند شد
کم از کم از دو جزو ظاهرست که حرکت یا از جهت می شود یا بسوی جهت پس اگر از سوی جهت
فرض کنیم هرگاه که یک جزو که اول اقرب ست طی کند و بسوی جزو دیگر برسد حرکتی را
که از سوی شمرده بودیم بسوی شد زیرا که اول جزو اقرب اجزا بود پس انرا که حرکت از سو
فرض کرده بودیم حرکت بسوی شد و اینست خلاف مفروض دگر بسوی فرض کنیم بعد طے
کردن جزو اول هرگاه بجزو ثانی رسد حرکت از سوی لازم می آید نه بسوی و اینهم خلاف
مفروض پس بالضرور جهت قابل قسمت نشد و هرگاه قابل قسمت نشد جوهر نشد ناگزیر
جهت صفتی بود مران جسم را که بسویش اشاره کنیم و آن جسم تواند بود مگر کروی محیط
زیرا که در اشکال مستقیمه الاضلاع جهت اسفل که ابعد الابعادست متصور توان شد پس موید اشد
که ما به الجهت اعنی جسمی که از الجهت پدید آید و انرا محدد الجهات گویند نمیتواند بود مگر جسم کروی
محیط ازین جهت فلک الافلاک را که محدد الجهات ست کروی الشکل محیط قرار دادیم تا محدب
آن جهت اعلا قرار داده شود و مرکز آن جهت اسفل و مرکز ابعد الابعادست پس محدد تحدید
مرکز میکند نه مرکز تحدید آن و نیز باید که پیوسته باشد از تنهای جداگانه زیرا که نشایسته
گردآمدن و جدا شدن باشد و شگافت برخاوند روا بود زیرا که دران گاه که پذیرای
شکافت شود ناگزیر افتد او را دو جنبش یکی در خیز و یکی در ناخیز و دو جنبش ناشو باشد
یعنی محدد را باید که مرکب نبود از اجسام مختلفه زیرا که اگر مرکب خواهد بود قابل اجتماع و
تفریق خواهد بود و خرق بر محدد جایز نیست زیرا که در حالت قبول انفطار و خرق او را
دو حرکت لازم آید یکی در شی و دومین در عدم و دو حرکت در یک حال محال و بدانکه
گرمی نیرویست که از ونده سار آهنگ بالا کند و سردی نیروی که از بالا آهنگ وندسار
نماید و گرانی بر سردی چیره است و سبکی مر گرمی را و خاوند نه از بالا بزیر جنبد و نه از زیر
ببالا پس باید که نه گران باشد و نه سبک و نه گرم و سرد و جنبش خاوند پیرامون وندسار و یا زند او

کروی است قوله یازند بتحتانی بالف وکسر زای معجمه وسکون نون و دال بمعنی شکل و هیات یعنی
شکل محدد الجهات کروی است چون پیوسته نیست از نشان جداگانه مانند پارها او را
زیر و بالا باشد یعنی این کرویّ الشکل بود نیز ازینجهت است که از اجسام مختلفه ترکیب
نیافته تا فوق و تحت او را متصور شود و بدانکه هرچه خداوند بالش است او را بخورد
نیاز بود و هرچه او بخورد نیازمند باشند پرپرنده گرفت بیکروزبان شد پیکر باشد و دو
و شگافت مراو را ناگزیر است قوله بالش بالبدن عربی مو یعنی هر چیزی که نامی و بالنده
بود او را احتیاج افتد بخوردن و هرچه محتاج بخوردنست قبول کردن صورتی و
ترک صورتی از لوازم اوست و چون چنین بود خرق والتیام او را از ضروریات شمرده
آید و خاوند خداوند بالش نیست و او را بخورد نیاز نیفتد و چون از خورد آزاد شد
گرفت بیکروزبان شد پیکر بدو راه نیابد چه خرق والتیام از نتایج خوردن است و
خاوندرا بردانیان بهتن گویند یعنی اتش جسم کل و دادار توانا او را نه ازین سنشها
افریده این همایون گوهر را از چهری دیگر هستی بخش آمد و آرامش پنجم خوانند باید دانست
که این جسم منش را حکمای هند اکاس گویند تا جاوید هیچ زیان و تباهی بدو راه نیابد
و او بنده پرمان بزیزدان است از روز بی آغازی که زاده از لاد بی پرنابری نکرده
درود یزدان برو وخشنور از بر پیچون فریدون را در هرستان بپافرنود است
درین کام که با کارگزار دیم قوله هرستان نام کتاب فریدون وخشنور سرشت هر
منوچهر در نامه دانشسار گوید که بر چنین با من گفت ۴۱ اخشیجان هرگاه بودند
ناگرانی اند و گرانی یعنی موالید عناصر دو قسم هستند پس باید دانست که اخشیجان
چهار اند سبک موکده گرم و خشک که اتش است قوله موکده بضم میم و واو معروف و فتحه
کاف عربی و فتحه دال ابجد و هاء هوز ساکن یعنی مطلق یعنی خفیف مطلق چار یاس پس
اتش است و سبک خدیه گرم و تر که نباد است قوله خدیه بکسر خاء معجمه و سکون دال ابجد و فتحه یای
تحتانی و سکون هاء هوز یعنی مضاف یعنی خفیف مضاف که بنسبت آب خفیف است و بنسبت اتش
ثقیل نیاد بفتحه باء فارسی نون بالف و دال ابجد که هوا و گران خدیه سرد و تر که آبست

وگران هو که سرد و خشک که خاک ست و آب بر بازند کوی ست که نیمه ازان بر کشیده وازکنار
انباشته آمده بران رو که همه آب و زمین یک گوی ست یعنی کرهٔ آب و کرهٔ خاک هر دو مختلط شده
بصورت یک کره متشکل شده و چون آخشیجان فرو تنده آمیزنده در هم درایش کنند چگونگی
میانه پدید آید که آنرا آمیزه در ما گویند قوله فرو تنده بضم فا و را مهمله و واو مجهول و کسر
تای فوقانی و سکون نون و فتحه دال و سکون ها هوز فشرده شده قوله دما بفتحه دال ابجد
و میم با الف بمعنی مزاج یعنی چون عناصر باهم فشرده در هم درانید کیفیت معتدله بظهور رسد
و آنرا مزاج گویند و تن پیوسته باو ما ار در هنگامی دراز امید بماندن و باهم پیوند او بود
او را کرانی و درسته گویند یعنی اگر هنگام ممتد بقایش بود آنرا کرانی گویند بفتحه کاف عربی
و را مهمله با الف و نون با تحتانی معروف و بعربی آنرا تام الترکیب نامند و رنه ناور
و اکرانی قوله اکرانی بافزودن الف مفتوح بر اول لفظ کرانی ست بافاده نفی و سلب یعنی
اگر دیر پایدار نماند آنرا اکرانی گویند که ناقص الترکیب بود و از پیوستگان نادرسته
میانه بودان اند که ایشان را نیو رنیوار نامند نیو بون بای تحتانی معروف و واو مفتوحه
و را مهمله ساکن و نیوار بافزایش الف پس واو می گوید که آثار مرکبات ناقصه الترکیب
کائنات الجو انه که میان آسمان و زمین پیدا می شوند چنانکه بیاد آمیخته باب گران دود ست
یعنی هوا که با آب مختلط شود ضباب پیدا شود و آتش آمیخته بخاک دود دمانندان یعنی
همچو گران دود و دود مای داد و ندامیغی که آخشیجان بخیند و چون برابر باشند ناشو ست
قوله داد و ند بدال ابجد با الف و دال ابجد و فتحه واو و سکون نون و دال ابجد بمعنی
معتدل یعنی مزاج معتدل حقیقی که عناصران در کیفیت و کمیت برابر باشند محال است
چه بر تقدیر تساوی انکاسر صورت نه بندد و چون یکی مر دیگری را نشکند آمیزش صورت نه بندد
برین تقدیر معتدل اضافی می باید گفت و هر چند آمیزه بداد نزدیک تر زد و الی که انرا عمله
ساز بخشنده باو فرود آید رساتر باشد هر چه اقرب باعتدال بود روحی که از مبدء فیاض
ارزانی شده دران نزول می فرماید کاملتر بود و دورتر از همه داد و ند آمیغی کانی است
پس رونده و زان پس جنبیده و آنگاه مردم یعنی معدنی بسیار دور است از معتدل

حقیقی و نباتی ازان کمتر و در حیوانی ازان کمتر و انسانی نزدیکتر باعتدال حقیقی و نزد
بینندگان در سه پور روان یا بنده همادیان ست یعنی نزدیک خردمندان گشاده چشم
در سوالید ثلاثه که حیوانی و نباتی و جمادی باشد روحی ست مدرک کلیات و در آخشیجستان
وخشور نامدار را در همین نامه داسسار رهبر و فرنود بسیار ست و بسی سخن به پدید آمدن در پیوین
وگسستن قوله آخشیجستان یعنی درباره عنصریات وخشور نامدار دلایل و براهین ست
و ما بدین فرو گزاریم چه مارا خواست انست که بیاساییر که در دساتیر نگاشته ایم هرکس
نیارد خواند و این نورند را هر یزدانی در آغاز خواند تا الحتی از دادار پدید آورده
یاد گیرد قوله نورند بنون و واو مجهول و رای مهمله مفتوحه و سکون نون و دال ابجد
یعنی ترجمه قوله پدید آورده مصنوع و مخلوق ۲۲ یاوری جوییم از یزدان ارونـد
گوهر نا پیوسته کارکن فروزها همه باگوهر ۲۳ ای ادرساسان پور داراب بندگی ترا
پسندیدم ۲۵ و بهر تو از گناهان ایرانیان گذشتم ۲۶ هرآینه والا گوهری یاوری
داده براانگیزم هم تو شهنشاه اردشیر از شما ۲۷ تا کشور بدست آرد ۲۸ و بر جهانیان
چیر شوید قوله چیر و همچنین چیره غالب ۲۹ و با هنگام کشورداری میان شما
ماند ۳۰ اکنون ترا پیغمبر بس دانا بر همه چیز آگاه کردم ۳۱ و پسر تو آن والا
گوهر یاری داده را بنگرد ۳۲ و بهر تو کشور آبادی و خوبیها یابد ۳۳ و تو
پیغمبر جهانی هستی ۳۴ و ترا به همه جهانیان فرستادم ۳۵ و آیین ترا
در ایران و دیگر جاها فرزندان تو آشکارا کنند ۳۶ چه بیرهای تو اند
یعنی خلفا تو هستند ۳۷ و همه ایشان نیکو گفتار و کردار و نزدیک یزدان باشند
۳۸ دل خوش کن چه ست ترا پذیرفتم و شرح این فقره بگزارش حال نیاکان خودش
می پرباید دانست که چون سکندر بر ایران دست یافت ساسان پور داراب
از برادر و پدر دوری جست و بهند شد و در کوه یزدان پرستی پرداخت یزدان
را نواخت و به پیغمبری بگزید و گفت بهر تو از گناه های ایرانیان در گذشتم
که بر تراشتن داراب بود اکنون یکی از خویشان تو کیانی نژاد مردی نیکوکار و درست گفتار

برانگیزم ما کشور پرست آزدو واز هر سویه پادشاهان برهید قوله هر سویه پادشاهان یعنی طوایف الملوک که در هنگام ضعف سلطنت هر ناحیه گردنکشی سر برافرازد و خود را پادشاه گیرد و از درود برآید یعنی از فرمان ردمیان نجات یابید و سران همان فروتنی تقاضا بر این گذشته پیش گیرند و بنا هنگام خسروی در شما ماند و پسر تو آن پادشاه کشور بجنگ او را دریابد و بفرتو شهرستان آباد گرداند و تو پیغمبر جهانی و ترا پرستگار کردن گیتی فرستادم و پسران تو آیین یزدان پسند که تراست در ایران دمرز بوم دیگر هو براسلاز مرد ایشان همه رسیده و یزدان شناس و خداوند فرجود و فرنود و رهبر باشند قوله فرجود معجزه و چون این والا وخشور در هند بگذشت او را پوری بود جیو نناسپ نام که شناخته شده مردم او ساسان بست و در دانش و کردار چون پدر بزرگوار بود و از پرسوده وخشور نامدار مهتر آذر ساسان کابلستان آمد چه پیغمبر یزدان با او گفته بود که تو اردشیر همین نژاد را دریابی و نامه من بدو سپارد در هنگام انسرور آردشیر بر همه ایران پرمانده شد و مهتر وخشور ساسان را در خواب دید که او را نوید بود همه سود ساسان دوم داد بدین امید خسرو ایران بکابلستان آمده و هزاران خواست آن فرهند را همایون و خر استخر آذر دسنجرستان سترگ با یار اختران واذرکده ها برجید دست لاد نهاد قوله و خر بفتحه واو و فتحه خاء معجمه و سکون راء مهمله یعنی جا و مقام قوله استخر بکسر الف و سکون سین مهمله و فتحه فوقانی و فتحه خاء معجمه و سکون راء مهمله نام قلعه ایست در ملک فارس قوله سنجرستان بسین مهمله مفتوحه و نون ساکن و جیم عربی مفتوحه و کسر راء مهمله و سکون سین مهمله و فوقانی با الف و نون خانقاه می گوید که در استخر خانقاه بنا کرد و صورتهای ستارگان دران نهاد و آتشکده ساخت و آن خداوند شکوه پیرایی را دران جای داد یعنی ساسان دوم را و ازان باز سنجرستان بفرزندان مهتر وخشور پیوند دارد و از پیروی پیرو ست وخشور شهنشاه اردشیر را خسروان آباد بوم پرستار شدند ۲۹ یاوری جوییم از یزدان اروندگوهر پابوسته کارکن فرزها همه بگوهر

۳۰ آیین بزرگ آباد استوار کن و تفسیر این فقره می گوید اینکه یزدان همه جای پر باید که آیین بزرگ آباد استوار کنید نه آنست که این آیین بر نهاده آباد است پیش ما درست

است کدامین یزدان پسند گویم چه نابینی که به یزدان پسند یزدان پسند است وآن آئین یزدان
پسند را یزدان بزرگ باباد داده و بر همان آئین وخشوران همه آمدند وجم آباد یزدان
پسند است یعنی معنی آباد یزدان پسند و پس یزدانی یعنی دیگر معنی آباد یزدانی است واین
کیش را یزدان بر نمیدارد چه بر گردانیدن پیمان از آن است که پر مانده از پیمان
پشیمان شود و فرزانه آمیغی پیمانی ندهد که از آن پشیمان شود یعنی از او منسوخ نکند و
کسی نگوید یعنی این اعتراض نکند که هر هنگامی را پرماسی جداگانه باید قوله پرماس بباء
فارسی مفتوحه وسکون راء مهمله و میم با الف و سین مهمله بمعنی علم و نجات یعنی کسی را این
گفتگو میرسد که نسخ شریعت سابق بلاحق از بهر این است که علم و نجات بهر هر روزگار جدا است
بدین سبب زیرا که در هر هنگام دانش و کنش نیکو ستوده است و خرداد کام نه یعنی مقصود از
شریعت این است که مردم درست قول و فعل باشند و بعدالت بسر برند پس باید که این نظام
در همه زمان بر یک روش ماند در صورت نسخ شریعت پیشین را چه سود مخفی نماند که اگر
بنا هر کیش بر این است همچو یزدان سپاسی توحید و حسن اعمال وجز آن گاهی منسوخ نگردد
اما چیزهایی که پرستشان از سوی خود در آن آمیزند از بهر آن است گردش شریعت جدید
معمول به شریعت سابقه منسوخ می کند پس از این کیش داد بود تراآمین نباید چنانکه برپا
کننده و است جو آشکار است قوله پابش بباء تحتانی با الف وکسر باء ابجد وسکون شین
معجمه معنی ادراک و دانش پابش کننده در یابنده و یزدان کیشی بمردم داده که در
هر هنگام بدان گرایند و یزدانی را چون پرسند چه کیش داری گوید یزدان پسند کیش و من یزدانی ام
مگر جایی که بیم باشد در آنجا پوشیدن و نهان داشتن کیش ناگزیر است یعنی تقیه اکنون
گویم ترا که کدام چیز پیش آید مردمان را کوی فرزندان ما خود را و نیکان را از این
شگرف رنجور رها نگاه نشد و پیراهن نیز از این بجهاند بساکس خیزند واز آن
ایران را بیم نیست و تفسیر این فقره می گوید چنانکه در شدیاران نیک بندی برآیند و در آن
گروه سری جستند قوله شدیار بضم شین معجمه وسکون دال ابجد و تحتانی با الف و راء مهمله
بمعنی زمین شگافنده و تخم ریزنده قوله نیک بندینگ بفتحه یاء تحتانی وسکون نون و کاف

فارسی قاعده و آیین بر است تفسیر نیگ بنون و تحتانی مجهول و کاف فارسی بمعنی رسم و
آیین باشد چنانکه در هندی زبان هم لفظ نیگ و رسوم جاری است می گوید که در مردم
دهاقین آیین هندگان برآمد ظاهرا این اشاره ایست بسوی انبیاء بنی اسرائیل و عیسی
مروی بود و ایشان را نجود همی خوانند یعنی بدین خود دعوت میکرد و گفتی پور یزدانم آنجا
بگسستند و زان پس آیین او پیدای گرفت اکنون رومیان را آیین است او یعنی مسیحیان
۴۵ و گمراه کننده مردی آید نگارنده و خود را پیغمبر بدروغ گیرد ۴۶ و از مردمان
تماجان سپر یعنی کشته گردد و تفسیر حالش میگوید از ین مانی پیکر آرای را خواهد که در هنگام
شهنشاهی بادشاهان بادشاه تازی کش از نژاد شاپور اردشیر بایران آمد و نامه داشت
در وی همه پیکر یعنی تصاویر بیشمار چنانکه تن مردم و سر پیل و ریشان و مانرا گفتی اینها
فرشتگان آسمانی اند زنده بارشتن بزودی و از زنان دوری جستن با بیچاره بمرد
شهنشاه شاپور شاگرد دوم ساسان بود و بهنگام ازان فرهمند آموخته از مانی
پرسید که بهره گشتن زنده بار و دوری از زنان چیست پاسخ داد تا جانور بر خیزد و
روانهای گاموس از تنهای ما دیره برهند و بجای خود باز شوند و آن خبر گشتن نشود
و از زنان دوری گزیدن آنکه این تخمه نماند و روانها از شهر فرود بدین فسرده شهر نیایند
قوله فسرده شهر کنایه از دنیا شاپور شاه گفت از شکار کردن و کشتن جانوران چه شایان
رهند چه هستی از جانداران بی آمیزش هم بهم آیند چون پشه از برگ پی و مانندان
و چنین چندی هنگامی اند مکس اسا اینها چگونه برخیزند و برافتند آتش و باد و آب
و خاک را نشوان بر انداخت قوله هنگامی بفتحه ها هوز و سکون نون و کاف فارسی
بالالف و میم با تحتانی معروف جانورانی که برسیدن هنگام معین چون بارش و
جزان خود بخود پیدا شوند و در عربی انرا ابن الساعة گویند مانند غوکان و جزان
و چنین روانها بر تنها و کالبد باز بسته اند چون گشاده گردند و از زن دوری
گزیدن گفتی تا از دل خواست نرود از دوری زن چه سود باشد و این روانها
که گفتی چون تن مردم باز آید و نیکوکار شدند رسته بر آسمان برآیند یعنی بفرهنگسار و تن معدوم در آید

رسته بر آسمان بر آیند بهر گاه مردم نماند بگذیم پرستکاری بخش خویشی جویند چون سخن
بدرازی کشید شاپور بر مود که ویرانی بهتست یا آبادی بانی پاسخ داد که ویرانی
تنها آبادی روانهاست شاپور گفت چگونه گفت در کشتن تو آبادانی باشد یا ویرانی سرود ویرانی تن من بود آباد
روانم شهنشاه گفت باد بگفت تو کار کنم پس از همایون انجمن براندند مردم شهر
بسنگ و خشت و چوب و مشت او را کشته اندام و کالبدش از هم گشادند ۷ ۴ وهم گمراه کننده
دیگر آمده گوید که زمان ساسانیان و هم آمیزند و تفسیر این فقره میگوید ازین مزدک
را میخواهد قوله مزدک بضم میم و سکون زاء هوز و فتحه دال و سکون کاف عربی که
در هنگام شهنشاهی قباد آمد و نو آیین مردی بود گفت از داد دور باشد که یکی بیشتر
را دست نگیرد یعنی اعانت او نکنند چه نسزد که یکی سامان خدیو بود و هم آیین نهاد اند
پس باید که خواسته را با همگیشان برابر بخش کنند و نیز نشاید که زن یکی خوش رو و
پسندیده اندام بود و از دیگری بد پس هم آیین را ناگزیر است زن خوب اندام خود را
یکچند بهم آیین بازگذارد و زن بد روی خود در پذیرد مردم بنیوا که از شهرهای
پادشاهان دیگر آمده بودند بدو گرویدند چه در وی بیش در مرز ایران کس نبود و گروهی
که پامال کام بودند یعنی شهوت پرستان بدو پیوستند و نوشیروان بدان خشنود نگشت
چه شاگرد تیمار ساسان شده بود پس موبدی چند از شاگردان تست ساسان با مزدک
پیچیده مباحثت یعنی مناظره و مواجهه گردانید تا او را در همه کارها و بر انگیخته های خودش
دروغ بر او زدند سخنی چند از آنها اینست که خود نوشیروان بمزدک گفت که رنج برده
را با رنج نابرده اگر مزد برابر دهی ستم است گفت آری پس نوشیروان سرود چگونه ساسانیان
اندوخته یکی را بدیگری میدهی که در آن کار رنجی نبرده پس از مزدک پرسید که یکی آمد و
زمین را ساخت و آب داد و دانه پراگنده از زمین او بار رسید یا آنکس را که در پیراستن
زمین رنج نبرد گفت رنج کار برد نوشیروان بر مود تو چون زن یکی را بدیگری میدهی
و تخمه هم فراهمی یعنی نسبها هم می آمیزی که آن زن یکی برای یکچند بدیگری میدهی
پس بدو گفت اگر کسی را بکشد کشنده را بادافره چه باشد گفت کشتن ستوده بود چون شده

بدکردنا، نکنیم نوشیروان گفت اگر او در آشیم ده دیگر را بکشند کشتن یکی نیکوتر یا ده بس
بدو گفته ای بدمرد ازین آئین که تو انگیختی خسروی و دستوری و پرمایگی و پرمایان بری همه
بر خیزد چه آنجلس را بازشناسد و نژاد و گهر نهان ماند زین همه مردم تند بار و ار باهم در افتند
چون شهنشاه قباد با شهنشاه زاده نوشیروان پیمان بسته بود که اگر مزدک در پاسخ فرو ماند بدو
بسپارد شهنشاه او را بشهنشاهزاده سپرد تا روز بر وی سر آورد یعنی بکشتن اش داد
۴۸ و من برای تو این بجها و نیمها دور کنم ۴۹ تا این ایرانیان بدکار شوند ۵۰ و از
پادشاهان برگردند ازین آگهی دهد که من برای تو ایرانیان رنج مرودستی بردارم ایشان
را پادشاهی دهم نیکوکار و آئین شهی را روشن [illegible] من ۵۱ ه برگردند برای ایرانیان
آشکار است که چند جا با خسروان سرکشیها کردند و داغ بر چشم هر فرد گذاشت چون آن
ا د پدر و پسر را باهم افکنند یعنی در اندازی کرده عداوت گسترانند نشان است که بهرام
چوبین هرمز خسرو پرویز زد و شهنشاه را بد و بدگمان ساخت قوله هرمز بفتحه ها و هوز و
سکون میم و فتحه را مهمله و سکون سین مهمله سکه یعنی بهرام چوبین که وزیر هرمز بود در
نهان سکه خسرو پرویز پسر هرمز جاری کرد شاهزاده را ازین آگهی نبود پس شاه را از شاهزاده
بدگمان کرد که او در زندگانی پدر پادشاه شدن میخواهد ۵۲ و کشتند شهنشاه پرویز
مرا تفسیر این فقره می سراید درین ناپسندیده هنگام ایرانیان بگفته اهرمن گشتی فرخ
زاد بدبخت از شهنشاه برگشتند شهنشاهزاده قباد را برادو سنگ کیانی نشانده من
جهاندار یزدان دوست از روان جدا کردند ۵۳ و نشنوند گفته فرزندان تو که زیبای
من اند و تفسیر این فقره می گوید هر چه می گویند پسران تو از زبان من میگویند درین بدکاریها
ایرانیان پدر بزرگوار نامه نگار چارم ساسان بدیشان تا مها همایون فرستادند نپسندیدند و
در هنگام سرکشی به بهرام چوبین نامه [illegible] نبشت داد که با خسروان زاده در ساخت یعنی با خسرو پرویز که از
نژاد خسروان است پرخاش مکن تا بزرگ است در هر دو بار که یکی پیش از رفتن پرویز بود و دیگر باز آمدن از
روم با لشکر یعنی هر گاهی که خسرو پرویز لشکر روم بیاری خود آورده بود نامها به بهرام نبشت بدان کار گرد
و نامه بسین را پاسخ داد که آنچه پیره وخشور میگوید درست است میدانم پس مرا از [illegible] دوستی جهاندار

برین میدارد تا انگشت ساسان ازروی آشوب گفت تا گر زان سوی نودان بروی به
نودی و شهنشه گشته نشوی از جهانداری سیر نگردی قوله نودان بفتحه تای فوقانی و میم واو
معروف و دال ابجد با الف و نون توران که کشوریست معروف قوله نودی بیای تحتانی
معروف در آخر تورانی و درین نامه که پرویز را از اورنگ برگرفتند و دهیم شیرویه
دادند یعنی پرویز را از سلطنت معزول و پسرش شیرویه را بجایش بادشاه کردند پدر
بزرگوار و هم نامه نگار ما مها بفرستادیم پاسخ دادند که سوکبری خویشان خود می کنند یعنی
حمایت و رعایت اقارب خود می کنید و ما هم یدام کس ستمگار را بد نخواهد یعنی متعلقان
خود را بد نمی داند و از تمام جهان تنگ شده یک گروه بهمنی اندند و بر اورنگ نشستند و
در وخشوری پابندی نبرده و وخشور شدند و تیغ و برهان را باهم بخش کردند یعنی گروهی خود را
جانشین پیمبر گفته فرمان را ان خود کردند و دیگر گروه خود را بادشاه گرفتند پس پدر بزرگوار
سترگان پارس را دودوده ساسان را که در استخر بود بد خواندند و آن مهیزدانی وخشور بسرود
و بر نمود که اینک شان روز بد رسید راستکاری و جان سپاری در ایرانیان نماند ۵۴
چون چنین کارها کنند تازیان مردی پیدا شود یعنی از ملک عرب مردی هویدا شود و این
اشارتست به پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة والسلام ۵۵ که از پیروان او دیهیم و تخت
و کشور و آیین همه برافتد یعنی یزدان تابعان او که صحابه کبار رضوان الله تعالی علیهم
باشند همه سلطنت ایرانیان و کیش آنان برهم زنند و نشانی از آن نمانند و همچنین بشد
۵۶ و شوند سرکشان زیردستان یعنی عرب که از قدیم زیردستان فرمان پذیران بادشاهان
ایران بوده اند چیره و غالب شوند ۵۷ ببینید بجای پیکرگاه و آتشکده خانه آبادی پیکرستان
نماز بردن شود یعنی بت خانه که دران صورتهای ستارگان باشد و آتشکده ها برافتند و بیت
المعمور که کعبة الله باشد تهی شود از اصنام و قبله نماز آن مردم شود و خود تفسیر پاید خانه
که در تازیانست در ریگستانها و دران ساخته آبادست و دران پیکرهای اختران بود گویند شود آن خانه نماز
بردن شود بر دارند از آن پیکرها قوله نامهوران بهای هوز با الف و میم با الف و فتحه واو و رای
مهمله با الف و نون زمین یمن که متعلق ممالک عربست قوله ساخته آبادست ازین عبارت

مستنبط میشود که آباد نام حضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام است زیرا که آن خانه که از اصنام
خالی شده قبله نماز اهل اسلام است بنا کرده حضرت ابراهیم ست که در ایام جاهلیت دران بتها
نشسته بودند چون نور اسلام تابید وآن مکان مقدس خداپرستان را در دست افتاد
اصنام بخاک سپردند وآن خانه را قبله صلوه کردند والی الان هست و باز دیگر خواهست
تا رستاخیز روز خواهد بود ۵۹ و بازستانند جای آتشکده های مراین گروهای ان و توس و بلخ و
جاهای بزرگ یعنی بر ممالک ایران و جزآن غالب شوند چنانکه شدند و سطوت اسلامی اظهر من الشمس است
۶۰ و آئین گرایشان مردی باشد سخنور و سخن او درهم پیچیده یعنی هر گفتارش چند پهلو وبسته باشد
واین بفحوای اوتیت جوامع الکلم ست یعنی داده شدم گفتاری که معانی متعدده باستخراج
قواعد کلامی ازان برآید و سود بار گفتارها ازان بارد ۶۱ هرکس بهر سو بردش یعنی هرکسی
بمطلب براجع کندش ۶۲ وآن آئین در پای شورست چارسو بهباد دار یعنی بهفتاد ودو د
گشته مذاهب مختلفه دران روان بود ۶۳ که کشتی خود فرو برد ۶۴ پس افتند در هم
یعنی باهم مخاصمت و مقاتلت کنند ۶۵ و دانایان ایران و دیگران ایشان در بند یعنی خود را
بتلبیس و فریب دران آئین درآرند ۶۶ و ازان آئین نماند جز نام او ازان آن خواهد که گفتار حکمت
حکما ایران و یونان در کتب ملت ایشان انمایه درج گردد که از احکام شرعی کمتر دران نشان یافته
شود و تفسیر این فقره می فرماید ازین آن خواهد که چون ایرانیان را دست نرسد ایشان و دیگران
درآیند در آئین تازیان و انگیز در راه تا نماند ازان آئین درین راه جز مونه نام در آرد و سخنی چنانکه
باد و همگو یعنی فرقه های مختلفه که اکثر عقاید و گفتارشان بگفتار ایرانیان مانند شود باشد و جز نام
اسلام دیگر از خدا یعنی و ایزدپرستی شنوده کار کرد در ایشان نبود چنانکه با عظمت شان همگویند ۶۷
جز نام نیابی ازان آئین و آئینهای آمیخته ۶۸ پس سرنموده و کیفر از ایشان بزرگی یعنی تورانیان
غالب شوند بر تازیان ۶۹ و بینی در بازی آئین آن آئینیان را آتشکده و درکیش یعنی آئینهای که ایرانیان
و دیگران از اسلام برآرند چون آتشکده سوزنده بود آن آئین را که عقاید دروغ بسته ایشان
عقاید اصل اسلام در سوزد ۷۰ و شود درهم ایشان دود کش آتشکده یعنی سخنان که از زبان آن مردم
که بفریب در اسلام آمده باشند برآید دود بود آن آتشکده را تا عقاید اسلامیه در سوزد ۷۱ و رسد آن

و مان که یزدان و اهرمن گویند این اشارتست بکیش ثنویه که دو خدا گیرند نور را خدا و ظلمت را اهرمن
نامند ۷۲ و گفتند خاک پرستی ۷۳ در روز بروز جدای و دشمنی در انها افزون شود یعنی در کیش ثنویه
۷۴ پس باید شما خوبی ازین یعنی بعد فرقه ثنویه آن خوبی رفته شما باز گردد بسوی شما ۷۵ و اگر باند
یکدم از همین جسیح انگیزم از کسان تو کسی ۷۶ و آئین و آب تو بنو رسانم یعنی عزت و ابروی
پیشینه شما باز گردد ۷۷ و پیغمبری پیشوای از فرزندان تو بر گیرم ۷۸ و تازیان را چنان کنم که گریزند
از بیم شما چون موش و گربه از جنگ گربه و شیر در سوراخ و نهانخانه این لف و نشر مرتب یعنی چون
موش از گربه و چون گربه از شیر ۷۹ دو رستم پس از تو پنجم ساسان را به پیغمبری ۸۰ یاوری جویم از یزدان ارو
گوهر با پیوسته کارکن فروزها همه بگوهر ۸۱ یزدان ترا به پیغمبری گزید ۸۲ و توازپیغمبران بزرگی ۸۳ تراچنان پیغمبران
گذشته نامه بند و خدیو بر همه فرودین جهانیان فرستادم باید دانست که هر پیغمبری که نامه از سوی یزدان
برد فرود آید از اهل رسل نامند و ان حسب صاحب شیر یعنی بود ۸۴ همه برین بکیش بزرگ آباد بخوان ۸۵ هر کس که نیاید
دوزخ تسیم شود ۸۶ خواستی که ای جهان خدای پادشاهی را بتخمه یاده یعنی اولاد ما را بادشاه کن ۸۷
اردشیر را بردارم و بپادشاهی بگزینم یعنی پایه اش برافرازم و شاهش کنم ۸۸ یاوری جویم از یزدان
ارومند گوهر با پیوسته کارکن فروزها همه بگوهر ۸۹ هر کس روانش داد بپذیرفت چون تن گزارد من رسد
و تفسیر لفظ داد میگوید باید دانست وخشور روان سروش پیکر هوش گشسپ و سیادش در نامه سروشی گزار بر باید قوله
پیکر هوش یعنی عقل مجسم قوله سروش کردار نام نامه گشسپ و پور سیادش که تیمار ماهید من گفت ۹۰ بهر کار میانه
بهترست یعنی اعتدال و عدالت در همه کار ستوده بود و تفسیر این فقره می گوید پس گوید چون نیروی خرد یعنی
قوت عقلی فزایش پذیرد شود بدستان زنی کشد یعنی بافراط رسد انرا گربزی نامند قوله گربزی بضم کاف فارسی
و سکون راء مهمله و ضم باء ابجد و زاء هوز و تحتانی معروف بمعنی جربزه که افراط عقلی بود و کاهش و کمی اش
بیخردی و غرچگی قوله غرچگی بفتحه غین معجمه و سکون راء مهمله و فتحه جیم فارسی و کاف عربی و تحتانی معروف
بمعنی بلاهت و ابلهی یعنی طرف تفریط قلت در یابش ست پس واضح شد که دانش را دو طرف بود یکی افراط
و دویمی تفریط و کنونه میانه که پسندیده است زیرکی و فرزانگی یعنی وسط این طرفین را حکمت نام است
و ان محمود بود و چنین نیروی کام یعنی قوت شهوی از فزایش زشت انگیزی کشد و انرا بدکامی خوانند
و بتازی فسق و این طرفی است رو شناس بافراط و زکمی نباکامی یعنی باز ماندن از شتهات روا ناکامی

بود و بعربی خمول و میانه پرهیزکاری یعنی حد وسط را عفت نامند و پارسائی شرمناکی

است در نیروی جستی بیتی باید یعنی قوت توانائی با فراط رسد مرد بر روی کار دویدن

گیرد آنرا پرخاشخری و جنگجوئی گویند یعنی چنان شود که موقع دلاوری نشناخته بر مهلک

ارتکاب ورزد و این طرف افراط شجاعت را تهور نامند و رکم شود آنرا بیدلی خوانند

یعنی جبن که طرف تفریط شجاعت بود و میانین پایه را دلیری و بردلی پس وسط را شجاعت

نام است غرض طرفین مذموم اند و وسط محمود است که بعربی عدالت و بدری داد نامند در

هیروان کی این ایزد فر که داد است گرد آید خداوند نیروی فرسا رود اد گر باشد و له

فرسا بفتحه فا و سکون را مهمله و سین مهمله با الف و را مهمله معنی قوت عدالت با حد

حد اوسط میانه افراط و تفریط چون از تن برست از سروشان شود و بجدای پیوندد

وزین سار یعنی همچنین و همچنین جشور هوش را سخن بسیار است ۹۱ یاوری جوییم از یزدان ارونده گوهر

ناسته کارکن فروز ناهمه یکو هر ۹۲ انجه گفتیم با تو همه هرهنگامی شناخته بین مردمان اید ۹۳ بسپس پنجم ساسان پیغمبر

## نامه شت پنجم ساسان

۱ بناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده

۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان ۴ ای پنجم ساسان ۵ اکنون

ترا به پیغمبری گزیدم ۶ و نوید دوست منی و راه راست میوشان ۷ و راه راست راه بزرگ آباد است

۸ این او را فیروز یعنی نصرت ده شریعت مه آباد را ۹ هیچکس نباشد که مرا جوید و نیابد ۱۰ و

هیچ کس نیست که مرا است نداند و نیست شمارد ۱۱ همه دانند مرا بمایه درخور خود ۱۲ چیزی میگویند

و چیزی را پیش گرفته اند ۱۳ و راست و درست آنرا دانند که خود دارند ۱۴ و این نارسی از دو چیز

است ۱۵ یکی نادانی و دیگر دوستی آب ۱۶ اکنون راه راست تو مردمان را بنمای و تفسیر فقرات از

۹ تا ۱۶ می پرابد ای ساسان پنجم هیچکس نیست که مرا نخواهد و نجوید و باخواهش خود نیابد پس گویند

و بمایه درخور خود می یابند و هیچ گروهی نیستند که گویند مرا نیست یعنی همه گروه خداوند تعالی را

موجود میدانند جز نابخردی چند که از هستی الهی مدارند هر چه میگویند آنرا درست و راست انگارند

چرا که ایشان بیش از نه پندارند و شوه این دو چیز است یکی نخست نادانی که ابنجردی انجه

نشاید درست شمارند دوم از آنکه خواهند همه مردم را بجود گردانند و بزرگی و پیشوائی دوست
دارند و سزاواری این فره در گوهر ایشان نیست یعنی لیاقت پیشوائی و رهنمایی در ذات
آن مردم نیست بدروغ راه بده نابرده خود را پیشوای گیرند ناچار بکاستکاری ورزند و بار آزار
و نشسته بیچدانه گروهی را تباه ساخته خود سرور شوند قوله نشسته بنون مفتوحه و سیم مکسوره و معجمه
ساکن و فوقانی مفتوح و هاء هوز در آخر عقیده و اعتقاد ۱۷ بنام یزدان ۱۸ دیدی بدکاری
ایرانیان را که پرویز بزه آهنگ گشتند ۱۹ اکنون آنکه من برشیدم اینها برانداختند یعنی خسرو پرویز پور هرمز
را که پیشوائی فرمان پایه برافراختم ایرانیان کشتند و بخاک سپردند ۲۰ برای آنچه این بدکردار
گرد نیابند یعنی خسرو شیرویه و اختیار خود در سلطنت و فرماندهی ۲۱ و رسانم بجای
گرامی بود و برتری خواری ایشانرا ۲۲ ایشانرا بهر دوستی کیان گرامی و خجسته داشتم یعنی عزت
و عظمت ایرانیان بدوستی کیان بود و چون از دوستی شان گذشتند و پادشاه کی نژاد
را که خسرو باشد کشتند ۲۳ اینک از تازیان بادافراه یابند یعنی از دست سروران عرب
بی آب و بی بربان شوند و گرداگرده باشتن شوند ۲۴ بردارند از سبز پوشان و سیه پوشان ستم
خود را سبز پوش و سیاه پوش کنایه از مردم عرب و سروران آن گروه چه بنی هاشم اکثری جامهای
سبز در برکشند که نشان سیادت خاندانی ایشان است و خلفاء عباسیه لباس سیاه می پوشیدند
قوله کشته بکسر کاف عربی بمعنی کاشته یعنی بدروند آنچه کاشته اند چون کاشته ایشان
کشتن خسروان و بی آب کردن ایشان است خود نیز از دست ستم کشته گردند و همه بی آب شوند
و همچنین شده که ناشمرده به نیستی در شدند و آنان که بماندند با همه رسوائی آواره سوها گشتند
۲۵ و بادافراه گران گروهی باشند از ی ۲۶ در هم افتاده و بر کار و آنچه بزرگان ایشان گفته
هم نکنند یعنی آن سزادهندگان حریص و طامع باشند که گاهی بچیره دستی از حرص فرمان پیغمبر خود
را نشنوند و بدان کار نکنند ۲۷ و بهر نوا بزرگان خود کشته چون کشتن یزید پلید حضرت
سید الشهدا علیه السلام را ۲۸ و بیلی ارزانش ایشان زند باز گشتن و نماز پایه نیایش کردن
قوله ارزانش بفتحه الف و سکون راء مهمله و راء هوز با الف و کسر نون و سکون شین معجمه بمعنی تصدق
و خیرات یعنی بروز عید اضحی جانوران بی آزار بکشند و از آن تصدق و خیرات در راه خدا دانند قوله

نمار بابه میوش کردن قوله میوش بکسر نون و یای تحتانی و واو مجهول و فتحه فوقانی و سکون شین
معجمه یعنی مجامعت و مباشرت با زنان یعنی مجامعت را با زن و منکوحه خود مورث ثواب دانند
اینچنان که نمار را ۲۹ و نمودان بر چهره شوند یعنی تورانیان مسلط گردند ۳۰ چو آن هزار سال
تازی آیین را گذرد چنان شود آن آیین از جدائیها که اگر باین کرمایند ندانندش یعنی آن کیشهای
مختلفه که ازان برآید چنان دگرگون شوند که اگر بآن صاحب شریعت نمایند ندانند که این
اش از نهاچه بود یعنی دیگرگون و جدا بیگردد که شناخته نشود ۳۱ و چنان ایرانیان را
بینی که خردی گفته کس از ایشان نشنود یعنی گفتار فلسفی و حکمی ایشان کسی را گوش نباید ۳۲
اگر راست گویند آزار یابند مردم که راز سخن ایشان نیابند بجنگ ایشان برخیزند و رنجه کنند
۳۳ بجای سخن خردانیها ساز جنگ با ایشان پاسخ دهند یعنی جواب سخن عقلی
ایشان عقلی می بایسته بجایش جنگ آغازند ۳۴ از بدکاری مردان است که چون کی سا
و رشته یعنی از ایرانیان بیرون رود ازین خسرو پرویز را خواهد که از جهان بیرون شده به
نیستی آرمید ۳۵ ای ساسان ترا رنجها پیش آید ۳۶ تو وخشور من هستی ۳۷ اگر
مردمان نگروند ایشان را بدست نه ترا قوله نگروند مشتق از گرویدن بکسر گاف فارسی و سکون
راء مهمله و کسر واو و یای تحتانی یعنی تصدیق کردن و ایمان آوردن و تفسیرش می بر باید چه
پایه پیام گزاردن همین است که مردم همه از او ریزند و او را بخسروی بردارند و کام او نیست
که سر او را برتری و سخن است را کوهی نوی یعنی از رسالت مقصود آنست که رسول را سروری
و برتری پدید آید که از آن سود او اندیشیده شود بلکه سود و منفعت شنوندگان منظور می باشد
پس اگر پیام خدا از زبان رسول شنوند او شما را بد بود که از سود و بهبود برکران مانند نه
رسول و پیام رسان خدا را ۳۸ نیکان براه آیند ۳۹ و در تخمه تو پیغمبری همیشه
آمد ۴۰ اندوه مدار که انجام یزدان بخشد ۴۱ و انجام از بیم دد شمار و ندان
گریزند چون موش از سوراخی بسوراخی قوله دروندان جمع دروند بضم دال ابجد و
سکون راء مهمله و فتحه واو و سکون نون و دال ابجد یعنی فاسق و مرتکب منهیات
یعنی کسیکه شمارا می ترسانند از دست ایشان مردم فساق همچون موش هر جا گریزان شوند

و جای آرامش بیابند یعنی از دست لشکر آرایان عرب که شمار را از اختران بیش است تبه کاران
ایران بگریزند با همه اضطراب نخستین در جای خزند و سپس از آنجا در سوراخ دیگر در روند
که انجا الحتی امنی یابند اکنون سخن ساسان حال پیغمبری خود را بازمی گشاید یزدان این
بنده سپاسدار خود را در هنگام پرویز که بمرو فرستاد و پدر بزرگوار این جم را از جهان برین
دریافت و سترگان شهنشاه نیز در خواب دیدند و با نبوه آمده بمن گرویدند و داد ارجندان
باره مرا برافراز افزونی که بیارم شمرد و هنوز همان افزایش در کار است یعنی ایزد تعالی مرا
بمدارج عالیه یزدان شناسی برفراز بردو می بردو من نشان را برابر یوجه دیدم در دریای
روانسار و روانسار را یوجه دیدم در دریای خردستان و خرد را یوجه دیدم در دریا
گوهر یزدانی توضیح یوجه بیا تحتانی و واو معروف و فتحه جیم عربی و سکون ها هوز قطره یعنی چون
برافراز شدم عالم ناسوت را مانند یک قطره دیدم در دریای ملکوت و ملکوت را قطره
یافتم از دریای جبروت که محل عقول است و جبروت را قطره دیدم در دریای لاهوت

## بیاری توانا یزدان بانجام رسید شرح دساتیر دری زفان نامیده

## بسفرنگ دساتیر

نهفته مبادکه خواسته ازین بازگشاد سربسته و برخیده گفتار وبسته ازین برگاشتن پای جم
بر سروده های دشوار خبر باد دادن یعنی از دری زفان که بروانی و خوبی فرو یده و بستوده
نوای زابیده است من سفرنگ نگار را دیگر کام نبود برین نیرویش ستوده کیشان همادمنش
دانم که زبان بر بیچاره نگشایند که پیروی کیش اسلام را شته زرتشتیان گشادن
چه کار و با این همه پوزش گسترم ازین کار که کرم و مهربان یزدان است امرزگار و بدو همه کار

والسلام

بغیر اجازت مصنف کوئی صاحب قصد طبع اس کتاب کا نہ فرماوین
اور جو کتاب کہ بغیر مہر صاحب فرمایش کی ہوگی وہ مال مسروقہ ہوگی

## تقریظی که والانژگاه خردی رازآگاه ستوده گفتار

## سخن پرور سرمایه نازش کمال هنر جناب مرزا اسد الله خان المتخلص بغالب المشهور بمیرزا نوشه

## ادام الله تعالی مجدهم برین نامه نگاشته

الله الله هفتاد سال گوده سال از آن میان بشمار دانش اندوزی از در بباش دریوزه
آگهی دریوزه از درها روی داد باری از درگاه مبداء فیاض بود هر چه از هر در یافتم
مگر سخنهای خردی را در ناآغاز روز وایه نامهای نوشته اند که این خجسته در پایش با
آن همه تابش در شش سوی گیتی هیچگونه تابش از هیچ سوی ندارد پندارم نوی طرز گفتار
اگر بسیار ارزد هم هنجار آفرین همان به گفتار ارزد اما هنرور آفرین در خور آفرین گستری
باید که نیروی بازگشا داشته باشد تا فرزانه را باندازه بایست تواند ستود نه چون من الهی
که اگر خود را نادان گویم دانایان شگفتی فرومانند که این دانش از کجا فراز آورد که خود را
نادان دانست هر چند پیداست که ستودن بدانستن تا زبان بست و نادانسته ستودن و
ناستودن سایک فراز بان بست اما ذوق و ناستایی بر دل زور آورد و زبان را خموش نگذاشت
بسگالش اگرچه دگرا ئمه چه بهر از ان که ما هم سخنی در مدح همسخنی گفته باشیم دیده وری
کو تا بنگرد که امروز فرخ رخ یوسفی را در مصر معنی ببازار آورده اند که زیبای جهان آن کمالش
سرمایه نازش روزگار است نی نی پهلوی زبان پهلوانی را در کارگاه سخن برروی کار آورده
اند که استادان استادان را گزین آموزگار است جاماسپ مایه ساسان نمایه آدرکیوان
پایه مولوی نجف علیخان همایون خوی همسایه آن که روان گویا به پیکرش بیش از ان نازد
که پیکرهای دیگر به روان گویا آن که نیرای فروغ پیرای دساتیر را بدستیاری خامه محلی
باشامه چنان آراسته که لیلای معنی در سیه خیمهٔ الفاظ بدیدار فر تاب پدیداران نامه نامور
از روشنی چشم چشم روشنی خواست ۵ نگارخانه چین شد قدم ازین ارتنگ فو لطافت
قلم نقشبند را میرم تو هم آن دبیر روان تازه ساز را نازم تو هم این سواد سویدا پسند
را میرم تو خوانندگان این نگارش را بر غالب سیه نامه رو زیر خود نمایی در اندیشه نگرند
من که آن نه ارشمار از زیستن در آزار از کاست بیزار را یکی از رازدانان گویم که چون حسن

عبارت نگرست و دانست که روی خوب جز چشم بد در کمین و کمال را عین الکمال بدنبال است
بحشمند شست دفع گزند چشم زخم سودمند حرزی نبشت یارب این نگاشته چشم بنام آن
سفر نگهبان و فرهنگ باد و بدان ثمر نورس دست تاراج، سیح هرزه مرس مرساد

تاریخی که دانش آگاه خرد پناه بنیاد روان

گشاده زبان هوشیدگان درباب ستوده بیان میرزا قربان علی بیگ صاحب دهلوی المتخلص بسالک که از ارشد تلامذه جناب میرزا اسد الله خان غالب اند بختم این نامه فرموده بصنعتی که در نه شعر چارگان مطالب را بیدائی داد بدین سان که بفراهمی حروف اوایل مصاریع اول نام مصنف یعنی نجف علیخان و بگرد کردن اوایل مصاریع آخر نام تصنیف یعنی شرح دساتیر و بجمع آوردن اواخر مصاریع صدر سالی هجری یعنی یک هزار و دو صد و هشتاد و بیکجا نمودن حروف اواخر مصاریع ثانیه سنه مسیحی که یکهزار و هشتصد و شصت و چار باشد می برآید بافزودن عدد جانی که شصت و چار است و باز در هفت شعر دیگر هیچ ابداع خود را بازگشاد سبحان الله چه فکر رسا دارند و طبعی همه بفرمان که باندک تامل بی آنکه بزرف نگریستن اش کار افتد بیکر سخن بخوشترین روی نامی آرید یزدانش بکام دل داراد

| | | | |
|---|---|---|---|
| ن | ناثری کز فقره نثرش بود نثری خجل | ش | شاعری کز مصرعه هر شعر شعری شرمسار |
| ج | جوهر صد گونه فطرت هست در طبعش نهان | ر | راز صد علم و هنر از فکر او شد آشکار |
| ف | فیض تدقیقات او چون ابر باشد نفع بخش | ح | حکم تحقیقات او در ملک معنی استوار |
| ع | عالمی را صیت علم او گرفته در بغل | د | دشنه تیز است بهر حاسدان هرزه کار |
| ل | لعب او سقراط را آموزگار حکمت است | س | سر او بقراط را در سینه چون دل در کنار |
| ی | یاوه گو یها ست با دعوی فضل و هنر | ا | آید آن است پیشش همچنین آموزگار |
| خ | خواهش مدحت طرازی کم نمیگردد ولی | ت | تاب گفتارم نمانده است و صفاتش بیشمار |
| ا | این کتابی زد رقم نا پارسی شد اساس | ی | یادگار او بماند در جهان پایدار |

ن

نیست این مجموعه اهر گز درین عالم نظیر
گفته ام این قطعه را سالک بطرز دلفریب
گیر از هر مصرعه اول تو حرف اولین
حرف آخر هم ازان گیر و ببین اعداد او
اولین حرفی بگیر از آخرین هر مصرعی
ور تو میجویی نشان از عیسوی تاریخ هم
چون حساب آن کنی خود بینی سالمش

ر

رحمت حق بر مصنف باد و ماند پایدار
تا نگویم شرح مضمونش نیابی آشکار
گر همی نام مصنف را تو باشی خواستار
یکهزار و دو صد و هشتاد هجری در شمار
نام این مجموعه تمثیل را اسان برار
آخر هر مصرع آخر بگیر و یاد دار
جان تن بینیم در تن خود از کی شصت چار

گر ز درگاه خدا جانی عطا گردد مرا
افگنم در خویش و در تاریخ هم آرم بکار

| صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۲ | ۱ | وبود | ونود | ۵ | ۱ | وحسوران | وخشوران |
| ۲ | ۳ | بیکرین | بیکری | ۵ | ۵ | وحسوران وخشور | وخشوران وخشور |
| ۲ | ۸ | ومیانه | میانه | ۵ | ۱۱ | ور به | ورنه |
| ۳ | ۱ | بیامزران | بیامرزاد | ۵ | ۱۴ | تن بود | بن بود |
| ۳ | ۱۰ | نغزایم | بنغزایم | ۶ | ۱ | هروف | معروف بمعنی مجود |
| ۳ | ۲۳ | برجودس | خودش | ۶ | ۱۹ | هست | نیست |
| ۴ | ۱۱ | ابسته | بایسته | ۷ | ۱ | تنانی | تنانی |
| ۴ | ۱۱ | دحشوران | وخشوران | ۸ | ۳ | تنادب | تناوب |
| ۴ | ۱۵ | ابرخیده | برخیده | ۸ | ۱۹ | بیدا | پیدا |
| ۴ | ۱۸ | بازنموده | بازنمود | ۸ | ۹ | موجودمست | موجود هست |
| ۴ | ۱۹ | بربرفته | پذیرفته | ۸ | ۱ | نعقل | تعقل |
| ۴ | ۲۰ | یورشس | پورش | ۹ | ۱ | نحاط | محاط |

وکسی بکاف تازی مفتوح و سین مهمله و تحتانی معروف شخص

| صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۹ | ۱۹ | وارسته | ووارسته | ۱۷ | ۱۴ | لقا | بقا |
| ۹ | ۲۰ | اررو یدن | ارزویدن | ۱۸ | ۲۰ | بهور | هوز |
| ۱۰ | ۵ | روانید | روانبد | ۱۹ | ۸ | وحوب | وخوب |
| ۱۱ | ۱۹ | یزدان | زروان | ۱۹ | ۱۸ | اررستنی | ازرشتی |
| ۱۲ | ۵ | مصاف الیه | مضاف الیه | ۱۹ | ۲۴ | دربگ | درنگ |
| ۱۲ | ۱۸ | خرمی | جزئی | ۲۰ | ۵ | دال سکون | دال و سکون |
| ۱۳ | ۱ | سرای سپهران | سرای سپهران | ۲۰ | ۱۰ | عناد و دولت | غنا و دولت |
| ۱۳ | ۱۷ | رار | راز | ۲۱ | ۳ | ای مرد | این مردم |
| ۱۴ | ۴ | قصری | قمری | ۲۱ | ۸ | یاران | باز آن |
| ۱۵ | ۲ | حرمی | خرمی | ۲۱ | ۱۱ | نگاشت | نگاست |
| ۱۵ | ۲ | نتواند داد | نتواند بیرون داد | ۲۲ | ۲ | فرنگسار | فرهنگسار |
| ۱۵ | ۵ | ورآسمان | درآسمان | ۲۲ | ۳ | که باید | باید |
| ۱۵ | ۱۱ | بفرادیس جنبا | بفرادیس جنان | ۲۲ | ۷ | خریده | خزنده |
| ۱۵ | ۱۴ | وچرهای | وچیزهای | ۲۲ | ۱۴ | اروست | ازوست |
| ۱۵ | ۱۹ | نتواند | نتوان | ۲۲ | ۱۶ | بار | باز |
| ۱۵ | ۲۴ | ارزوده | آزرده | ۲۲ | ۲۱ | وحشور | وخشور |
| ۱۶ | ۲ | گرداند | گرد آمد | ۲۲ | ۲۲ | زندر | زند بار |
| ۱۶ | ۵ | دیر | بر | ۲۳ | ۷ | رندبار | زند باز |
| ۱۶ | ۱۲ | مکنونات | مکنونات | ۲۳ | ۹ | بارکس بخشم | کش بخشم |
| ۱۶ | ۲۲ | ارسوی | لدسوی | ۲۳ | ۱۷ | ارسوی | ازسوی |
| ۱۷ | ۱۰ | ودگرامن | وگران دود | ۲۳ | ۲ | ماما نکه | انانکه |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۲۴ | ۲ | پیوند | پیوندند | ۳۰ | ۱۹ | حسف حقایق | حقایق |
| ۲۴ | ۱۳ | نیخ | یخ | ۳۰ | ۱۹ | چوکه سرو آب | چونکه سرو آب |
| ۲۴ | ۱۸ | باارد | بابادر روان شاد | ۳۱ | ۶ | رند بار | زند بار |
| ۲۴ | ۲۳ | باشد | یاشد | ۳۱ | ۸ | رشت | زشت |
| ۲۵ | ۱۶ | سمشر | بشمشیر | ۳۱ | ۲۰ | ملایکه راکال | ملایکه راگمان |
| ۲۶ | ۳ | ازبن | ازین | ۳۲ | ۵ | رند بار | زند بار |
| ۲۶ | ۱۲ | گردانند | گرائید | ۳۲ | ۱۲ | منحیله | متخیله |
| ۲۶ | ۱۲ | کارکنند | کارکند | ۳۲ | ۱۲ | خود را اکیرند | خود را پیغمبر گیرند |
| ۲۷ | ۲ | بنام یزدان | بنام یزدان | ۳۲ | ۱۳ | کرده اند | که کرده اند |
| ۲۷ | ۱۸ | انبارش | انبارشش | ۳۳ | ۲۱ | بائین خرد | آئین خرد |
| ۲۷ | ۱۹ | فرمان شود | فرمان ده شود | ۳۳ | ۲۳ | در در د | و ور خورد |
| ۲۸ | ۳ | درورست | وروزست | ۳۴ | ۱۸ | رهستاران | رتهستاران |
| ۲۸ | ۱۱ | حون ماه | چون ماه | ۳۵ | ۱۵ | مبدلشد | بمیندیشد |
| ۲۸ | ۱۳ | ازین پس | ازین پس | ۳۵ | ۲۲ | سحر | منجر |
| ۲۸ | ۲۳ | نسراست | نسزاست | ۳۶ | ۴ | وست | و پست |
| ۲۹ | ۷ | به سامد | نه پائید | ۳۶ | ۱۳ | اموراسده | اموزانده |
| ۲۹ | ۱۲ | بار مانده | باز مانده | ۳۷ | ۱ | خوانند | خوانید |
| ۳۰ | ۴ | اکنون | اکنون | ۳۷ | ۵ | یوبا | بویا |
| ۳۰ | ۹ | فرازین نواد | که سر فرازین نواد | ۳۷ | ۱۰ | حای | جاهی |
| ۳۰ | ۱۰ | که بتاسبد | تباسبد | ۳۸ | ۹ | بند | بند |
| ۳۰ | ۱۳ | وهم گروهی | وهم گروهی | ۳۹ | ۱۷ | نیدن | نیدن |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۳۹ | ۲۰ | تحتانی | وتحتانی |
| ۴۰ | ۱۲ | ردان | یزدان |
| ۴۱ | ۹ | بود | بوده |
| ۴۲ | ۲۲ | ریردان | بریزدان |
| ۴۳ | ۳ | اه | ابد |
| ۴۴ | ۱۹ | نکری | بگیری |
| ۴۵ | ۶ | مرہم خورد | برہم خورد |
| ۴۶ | ۱۲ | فروخان فروغان | فروغان فروغ |
| ۴۶ | ۱۶ | ارسسدس | ارشیدش |
| ۴۶ | ۱۹ | سور | بنور |
| ۴۷ | ۲ | لوردات | نورذات |
| ۴۷ | ۱۶ | باعظمت بغراعت | یعنی شاهان عظمت باعظمت بفراغت |
| ۴۷ | ۱۹ | که سلاطین مهر او | که مهر او |
| ۴۷ | ۲۳ | که بلند شان | که بلندمستان |
| ۴۸ | ۷ | فرورشس | فروزش |
| ۴۸ | ۱۱ | فرورش فرا | فروزش فرو زمکان |
| ۴۸ | ۱۷ | سازو | ساز پیدا گرد |
| ۴۸ | ۱۷ | مهمله ال | ودال |
| ۴۸ | ۲۳ | روسی بار | وروشنی بار بر اسر وتحشس بار |
| ۴۹ | ۵ | باء | یار |
| ۵۰ | ۸ | جاباب | جاماب |
| ۵۰ | ۱۵ | اواو | او |
| ۵۱ | ۱ | حوسی | خوشی |
| ۵۱ | ۱۱ | جبرونی | جبروتی |
| ۵۲ | ۱۴ | خزو نباشد | جزو نباشد |
| ۵۳ | ۱۳ | یک نیم | یک هم |
| ۵۴ | ۲۰ | کعمنی | کفینی |
| ۵۴ | ۲۱ | کعمنی ست هستانی | کفینی است هستانی |
| ۵۴ | ۲۱ | حرس | جرش |
| ۵۴ | ۲۳ | او نیست | او هست |
| ۵۵ | ۹ | جوان | چون |
| ۵۵ | ۱۴ | فرباک | فرهاک |
| ۵۵ | ۱۵ | دانا | نادان |
| ۵۵ | ۲۰ | دره | ذره |
| ۵۵ | ۲۲ | که همه انگیخته | که همه انگیخته |
| ۵۵ | ۲۲ | که اوست | اوست |
| ۵۵ | ۲۳ | بارستن | یارستن |
| ۵۶ | ۷ | وبکارستن | وبگارستن |
| ۵۷ | ۶ | بسوی یزدان | بسوی یزدان |
| ۵۷ | ۹ | وران | وروان |
| ۵۷ | ۱۵ | مایه آسمان | مایه اخشیجان |
| ۵۸ | ۱۵ | دلی | کانی |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۵۸ | ۱۷ | ماهه | نابتهٔ | ۶۹ | ۱۲ | زیرنیان | زبرنیان |
| ۶۲ | ۱۱ | اسمان | آشتان | ۶۹ | ۹ | غرخنده | چرخنده |
| ۶۲ | ۲۰ | دیره | ویره | ۶۹ | ۱۴ | ستناخت‌لو | شناخت رسای |
| ۶۳ | ۵ | ماافتن | باتافتن | ۶۹ | ۱۹ | سارو | ببارو |
| ۶۳ | ۱۴ | زرست | ازتست | ۷۱ | ۱۰ | رلو | برتو |
| ۶۳ | ۲۳ | وبجی | ومحی | ۷۱ | ۲۳ | بعر | بیفتر |
| ۶۵ | ۴ | فارغی | فرازی | ۷۲ | ۷ | دردسر | درو |
| ۶۵ | ۲۴ | تنزل | تنزل | ۷۲ | ۱۴ | نمارت | نمازت |
| ۶۶ | ۴ | درخورلایق | درخورولایق | ۷۲ | ۱۵ | اور | آذر |
| ۶۶ | ۵ | کیس | کیش | ۷۳ | ۱۲ | بی‌سوان | پی‌شوان |
| ۶۶ | ۱۳ | وورسکران | وورش‌گران | ۷۳ | ۲۲ | فوررسار | فوززمیار |
| ۶۶ | ۲۱ | معقولات | معقولات | ۷۳ | ۱۲ | ناسمسادی | یاسیمنادی |
| ۶۶ | ۲۲ | ناگزری | بناگزیری | ۷۳ | ۱۲ | کرودسار | کزوساتیر |
| ۶۷ | ۲ | وووصع | وورضع | ۷۴ | ۱ | اور | آذر |
| ۶۷ | ۲ | در | وبر | ۷۴ | ۳ | نزارند | دارند |
| ۶۷ | ۵ | دورگز | دورگر | ۷۴ | ۱۲ | وزا | وزرا |
| ۶۷ | ۹ | مارگراسته | بازگذاشته | ۷۴ | ۱۳ | می‌سازید | سازید |
| ۶۷ | ۱۵ | رازهاب | رازهات | ۷۵ | ۳ | نیاهودن | نیالودن |
| ۶۷ | ۱۹ | اررصد | ارزومند | ۷۵ | ۲۳ | عضمت‌ها | عظمت |
| ۶۸ | ۱۲ | شمارسال | سمارسال | ۷۵ | ۲۳ | منخیم | فنخیم |
| ۶۹ | ۱۸ | پدید | برید | ۷۶ | ۱۲ | شان‌مهبول | شای‌مهبول |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۷۶ | ۱۸ | شد | شدند | ۸۷ | ۴ | زفان | زبان |
| ۷۶ | ۱۸ | کشید | کشیدند | ۸۷ | ۲۳ | متعجب | بتعجب |
| ۷۶ | ۱۹ | حی ارام | جی افرام | ۸۸ | ۲ | وزادگان | ورادگان |
| ۷۷ | ۶ | اموردواو | اموزداو | ۸۸ | ۳ | وواو رار | واو مجهول و راء مهمله |
| ۷۷ | ۱۳ | ارامن | ازهمین | ۸۸ | ۴ | پیره شید | پیره کشید |
| ۷۸ | ۱۶ | سیار | بسیار | ۸۸ | ۱۵ | نورو | نورتو |
| ۷۸ | ۱۸ | بموری | بیموری | ۸۸ | ۱۶ | اموزح | انموذج |
| ۷۸ | ۱۹ | کسر مهله | وکسر راء مهمله | ۸۸ | ۲۲ | ماندس | ماندنش |
| ۷۹ | ۱۴ | کشنده | کشند | ۸۸ | ۲۳ | بخشیدترا شیدت | بخشیدتراوشیدت |
| ۷۹ | ۱۴ | بسی کشید | هستی کشید | ۸۹ | ۱۴ | بزرگ | بزرگی |
| ۷۹ | ۱۹ | فوزد | فیروزد گروه | ۸۹ | ۲۱ | سس | بینش |
| ۸۳ | ۳ | فرولی | فزونی | ۸۹ | ۲۳ | مقابل | مقابل قدیم |
| ۸۳ | ۴ | بزد | برو | ۹۰ | ۱۲ | وجود لو | وجود تو |
| ۸۳ | ۱۱ | فرازنه | فرزانه | ۹۱ | ۶ | زفان | زمان |
| ۸۴ | ۲۲ | درباسان | دریابشان | ۹۲ | ۲ | فورزد | فیروز |
| ۸۴ | ۴ | ودانش | دانش | ۹۲ | ۳ | تراح | تراج |
| ۸۴ | ۱۲ | برنو | برتو | ۹۲ | ۶ | اساری | انبازی |
| ۸۵ | ۱۶ | تعیر | تغیر | ۹۲ | ۷ | مطلی | مطلبی |
| ۸۵ | ۱۹ | وارکرده | وازگروه | ۹۲ | ۱۲ | ممران سراباد | بیمران کیش سرآباد |
| ۸۵ | ۲۳ | رار مارا | راو مارا | ۹۲ | ۱۹ | ازامحادات | که از ایجادات |
| ۸۷ | ۲۳ | لی مایه | بی مایه | ۹۴ | ۲۱ | رفاصه | رقاصه |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۹۴ | ۵ | رکبار | برکنار |
| ۹۴ | ۲۲ | جنبدن | جنبیدن |
| ۹۴ | ۲۲ | واسمان را | دآسمان را |
| ۹۵ | ۱۷ | گردن چه | گردن آن چه |
| ۹۶ | ۲۰ | داشت | داشت |
| ۹۶ | ۲۱ | بنگرد | ننگرد |
| ۹۷ | ۱۸ | بیرون | بیروان |
| ۹۸ | ۸ | درفش | درخشش |
| ۹۹ | ۵ | نگریسته اند | نگریسته آمد |
| ۱۰۰ | ۶ | راز | رااز |
| ۱۰۱ | ۶ | دمواش | میتوانش |
| ۱۰۱ | ۹ | چشم او | چشم ایشان کاورا |
| ۱۰۲ | ۱۲ | ازان ست | ازان ست |
| ۱۰۲ | ۱۲ | ازوست | ازو راست |
| ۱۰۲ | ۱۴ | ساخته | ساخته اند |
| ۱۰۳ | ۱ | نامه از | نامدار |
| ۱۰۳ | ۹ | واد ستاد | و اوستا |
| ۱۰۳ | ۲۱ | تاری | تازی |
| ۱۰۳ | ۲۳ | اس | آتش |
| ۱۰۴ | ۱۱ | عرت | عزت |
| ۱۰۵ | ۲۲ | پدر | پدر |
| ۱۰۶ | ۵ | چیره بودان | چیره بودان |
| ۱۰۶ | ۱۲ | بادر | باور |
| ۱۰۶ | ۱۳ | نشوند | شوند |
| ۱۰۶ | ۱۶ | گروهی | گروهی |
| ۱۰۶ | ۲۱ | ورشته | وزشته |
| ۱۰۷ | ۳ | وداسان | دیدائینان |
| ۱۰۷ | ۲۳ | نستور | ستور |
| ۱۰۸ | ۱۹ | خواسی که سزاوار | خواهشی سزاوار |
| ۱۰۹ | ۱۱ | روان | روان تو |
| ۱۱۰ | ۱۹ | حه سروای | نیروهای |
| ۱۱۰ | ۲۰ | سبزوسان | سروشان |
| ۱۱۰ | ۲۴ | سرمار | شامه |
| ۱۱۱ | ۸ | چون | آمدن |
| ۱۱۳ | ۱۰ | ایران دار | ایران دار |
| ۱۱۴ | ۱۱ | برتو | پرتو |
| ۱۱۶ | ۵ | ورسم | ورشیم |
| ۱۶ | ۶ | دوراگان | که فرزانگان |
| ۱۱۶ | ۱۵ | که بس | پس |
| ۱۱۶ | ۱۵ | برفرد | هرفرد |
| ۱۱۶ | ۱۵ | افراد | با فرد |
| ۱۱۷ | ۸ | حللی | خللی و |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱۱۷ | ۱۱ | همه ها | همه ها | ۱۲۹ | ۴ | بخاموسی | بخاموشی |
| ۱۱۹ | ۲۲ | بران | براه | ۱۲۹ | ۱۰ | فقر است | بفقره است |
| ۱۲۱ | ۱۵ | امد | آمده | ۱۲۹ | ۱۵ | زفان | زنان |
| ۱۲۱ | ۲۳ | شیره | شیوه | ۱۲۹ | ۱۶ | وشبر مگاه | شرمگاه |
| ۱۲۲ | ۴ | بیانجی | بمیامیانجی | ۱۳۰ | ۲۳ | درد | خورد |
| ۱۲۲ | ۹ | مارگرشته | بازگزاشته | ۱۳۱ | ۱ | خودغر | خورداز |
| ۱۲۲ | ۱۰ | وحباب | بجناب | ۱۳۱ | ۱۲ | جر | جز |
| ۱۲۲ | ۱۸ | بدیگرهای | بدیگران | ۱۳۱ | ۱۸ | نافندگی | باخندگی |
| ۱۲۴ | ۱۴ | حه ست | چراست | ۱۳۲ | ۲ | بفضل | تفضیل |
| ۲۴ | ۲۳ | سود و سودا | نفوذ دشوار | ۱۳۲ | ۵ | سرلشکرو | سرلشکران |
| ۱۲۵ | ۷ | کانیان | کانیان | ۱۳۲ | ۶ | وهب | وهیبت |
| ۱۲۶ | ۱۹ | ناسزایهست | ناسزایاست | ۱۳۲ | ۹ | شنبد | بشنید |
| ۱۲۶ | ۲۱ | ناسزایان | ناسزایان | ۱۳۲ | ۱۵ | وسپید | وسپیدی |
| ۱۲۷ | ۴ | می شوند | می شنوند | ۱۳۲ | ۲۳ | لغا تحتانی | بغار و تحتانی |
| ۱۲۷ | ۶ | سرایش | سرایش | ۱۳۴ | ۲ | نخل | نحل |
| ۱۲۸ | ۶ | اهام | افهام | ۱۳۴ | ۱۹ | بدرگان | بدرندگان |
| ۱۲۷ | ۹ | ناسراباب | ناسرایاب | ۱۳۴ | ۲۰ | شکردن | سکردن |
| ۱۲۷ | ۲۳ | بفهمیدن | نفهمیدن | ۱۳۴ | ۲۱ | قصد کردن | فصد کردن |
| ۱۲۸ | ۱ | ناسرایانست | ناسزایست | ۱۳۵ | ۱ | ازین | ازتن |
| ۱۲۹ | ۱۶ | بس بتدبیر | بس بر تقدیر | ۱۳۵ | ۵ | سدیم | میدانیم |
| ۱۲۹ | ۳ | انجه وجه ترجیح حیوان | انسان بود بر حیوان وجه ترجیح حیوان | ۱۳۵ | ۱۷ | الر | رفر |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۱۳۶ | ۴ | نشیمن | آشیمن |
| ۱۳۶ | ۲۳ | کنسند | کننده |
| ۱۳۸ | ۳ | دریابسته | دربایسته |
| ۱۳۸ | ۷ | گردد | نگردد |
| ۱۳۹ | ۷ | که همرافته | که همرافته |
| ۱۴۰ | ۱ | داگراورا | واگراورا |
| ۱۴۰ | ۵ | به نیستی | نه نیستی |
| ۱۴۰ | ۱۳ | فرانده | فزاینده |
| ۱۴۱ | ۱ | فزولی ستی | فزونی در هستی |
| ۱۴۱ | ۱۷ | نگرور | بگرور |
| ۱۴۲ | ۷ | لازم که | لازم آید |
| ۱۴۳ | ۱ | فروگرم | فروگیریم |
| ۱۴۵ | ۲۲ | موجودی | موجبی |
| ۱۴۷ | ۷ | کسی وجدا | کسی وجدا |
| ۱۴۷ | ۱۵ | بازبحه | یازنجه |
| ۱۴۷ | ۱۶ | باتسلسل | باتسلسل |
| ۱۴۸ | ۴ | ووجود | وجود |
| ۱۴۹ | ۹ | حدوحشور | صدوخشور |
| ۱۵۰ | ۱۳ | دوممکن | وممکن الوجود |
| ۱۵۰ | ۲۰ | باره | بیاره |
| ۱۵۱ | ۵ | یاباره تن | یاپاره تن |
| ۱۵۲ | ۴ | دوله دوله | دوله |
| ۱۵۳ | ۷ | جراد | چهرباز |
| ۱۵۴ | ۱ | وطن است | وطن بود ثنینیت |
| ۱۵۶ | ۱ | سعوگان | شوگان |
| ۱۵۶ | ۱۸ | از یاری | ار یاری |
| ۱۵۷ | ۱۲ | ناگری | ناگزیراز چیری |
| ۱۵۸ | ۱ | بارنجه | یازنچه |
| ۱۵۸ | ۸ | اربرامدگاه | ازبرآمدگاهی |
| ۱۵۹ | ۱ | سود | شود |
| ۱۵۹ | ۷ | بگرور | بگرور |
| ۱۵۹ | ۸ | مدارر | ندارند |
| ۱۵۹ | ۹ | می باید | می باید بود |
| ۱۵۹ | ۱۲ | نهالش | نهالیش |
| ۱۶۰ | ۳ | رست | است |
| ۱۶۰ | ۸ | بالس بحرخود | بایش بجرخود |
| ۱۶۰ | ۱۹ | تماره | بجاده |
| ۱۶۲ | ۴ | نمودارنمیگوید | نمودارگردد میگوید |
| ۱۶۲ | ۹ | سمری | سپهری |
| ۱۶۲ | ۱۰ | پروردگارن | بر پروردگاران |
| ۱۶۳ | ۱ | فروزرگان | فروزگان |
| ۱۶۳ | ۴ | نرگاه | خرگاه |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۱۶۴ | ۸ | جر | جز |
| ۱۶۴ | ۱۹ | تواناان | توانایی آن |
| ۱۶۴ | ۱۲ | ربانی | زبانی |
| ۱۶۴ | ۱۹ | گردس | گردش |
| ۱۶۵ | ۲۴ | و نادرستی | و در نادرستی |
| ۱۶۵ | ۱۴ | رغبت میلان | رغبتِ میلان |
| ۱۶۵ | ۱۷ | پیدار | پندار |
| ۱۶۶ | ۴ | تحتس | جنبش |
| ۱۶۶ | ۲۰ | سکون | سکون نون |
| ۱۶۷ | ۴ | مسوا مد بود | نمیتواند بود |
| ۱۶۷ | ۵ | وت | بقوت |
| ۱۶۷ | | وهستی | درستی |
| ۱۶۷ | ۸ | اعت | باعث |
| ۱۶۷ | ۹ | ىو | تغیر پذیر بود |
| ۱۶۷ | ۱۸ | سد | باشد |
| ۱۶۸ | ۱۴ | با فراز | با فراز |
| ۱۶۸ | ۱۱ | ىمادی | همادی |
| ۱۶۸ | ۱۹ | نفس | نه نفس |
| ۱۶۹ | ۲۱ | بیدا ترن | پیدا ترین |
| ۱۷۰ | ۱۲ | نه ما گوهر | نه نا گوهر |
| ۱۷۰ | ۲ | یا تصویر | نا تصویر |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۱۷۱ | ۲ | نادر | تاوُر |
| ۱۷۱ | ۱۷ | نادری | تاوری |
| ۱۷۲ | ۱۷ | هم رسیدن | بهم رسیدن |
| ۱۷۳ | ۶ | می گوید | می گویم |
| ۱۷۳ | ۱۴ | بخوردمی | نخوردی |
| ۱۷۴ | ۵ | تقسیم جسم | بتقسیم جسم |
| ۱۷۴ | ۱۱ | رهبر | رهبرائی |
| ۱۷۴ | ۱۵ | برائین | براهین |
| ۱۷۴ | ۱۶ | سر برد | نپذیرد |
| ۱۷۵ | ۱ | باقی ماندی | باقی نماندی |
| ۱۷۵ | ۷ | محل خبری هست | محل قابلیت |
| ۱۷۵ | ۱۳ | سین | دانستن |
| ۱۷۵ | ۱۴ | ماماسده | پاینده |
| ۱۷۵ | ۲۳ | فرگیرد | فراگیرد که |
| ۱۷۶ | ۱۹ | فراهم شد | فراهم تواند شد |
| ۱۷۷ | ۴ | سوند تن | پیوند تن |
| ۱۷۷ | ۸ | استوار برسا | استوارتر دریافت |
| ۱۷۷ | ۱۳ | سترسا | سترسای |
| ۱۷۷ | ۱۹ | بجای خود موجودات | بجای خود بسر اهن شده |
| ۱۷۷ | ۲۰ | ار | از |
| ۱۷۸ | ۲ | سترسائها | سترسائیها |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱۷۸ | ۹ | نامید | پابند | ۱۸۴ | ۱۱ | هرآئینه | هرآئینه ولالکوس |
| ۱۷۸ | ۱۵ | اعد | اند | ۱۸۴ | ۲۲ | السر | انسرو ررا |
| ۱۷۹ | ۵ | نگاشتم | نگاشتیم | ۱۸۵ | ۲ | کرار | گیرو واز |
| ۱۷۹ | ۱۳ | رورحسه | بدو جنبند | ۱۸۵ | ۸ | مدوم اور | بدوم آور |
| ۱۷۹ | ۱۶ | نماز | نمار | ۱۸۵ | ۱۰ | سپارد | سپار |
| ۱۷۹ | ۲۲ | نبوده | نبود | ۱۸۵ | ۱۱ | درهنگام | و درهنگام |
| ۱۸۰ | ۴ | جرو | جزو | ۱۸۵ | ۱۳ | هزاران | بهزاران |
| ۱۸۰ | ۸ | بیجا | پیچا | ۱۸۶ | ۹ | بدین سبب زیراکه | زیراکه |
| ۱۸۰ | ۱۷ | محدد | محدد | ۱۸۶ | ۱۵ | کننده دست | کننده ورست |
| ۱۸۱ | ۲ | ببرین | و ببرین ° | ۱۸۷ | ۳ | دامین | داقین |
| ۱۸۱ | ۱۹ | مجدد | محدد | ۱۸۷ | ۷ | جان سرد | جان نبرد |
| ۱۸۲ | ۱ | گوی ست | گوی است | ۱۸۹ | ۴ | نوشیز | نوشیروان |
| ۱۸۲ | ۲۰ | حفیف | خفیف | ۱۸۹ | ۷ | الهی | الهی |
| ۱۸۲ | ۲۱ | حدیه | خدیه | ۱۸۹ | ۷ | فرودستی | فرو دستی |
| ۱۸۲ | ۲۱ | ساد | پناد | ۱۸۹ | ۸ | رر | گردانم این راه |
| ۱۸۳ | ۲ | گوی ست | گوی است | ۱۸۹ | ۹ | گذاشت | گذاشتند |
| ۱۸۳ | ۹ | ورنه بادرسته | ورنه نادرسته | ۱۹۰ | ۱ | نودان | تودان |
| ۱۸۳ | ۱۴ | کائنات الحوانند | کائنات الجوانند | ۱۹۰ | ۲ | نودان | تودان |
| ۱۸۴ | ۱ | و در حیوانی | و حیوانی | ۱۹۰ | ۳ | نمودی | تمودی |
| ۱۸۴ | ۵ | نامدار | نامدار را | ۱۹۰ | ۴ | نورانی | تورانی |
| ۱۸۴ | ۱۰ | بندگی نماز | بندگی و نماز | ۱۹۰ | ۹ | بیره | پیره |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۱۹۰ | ۱۵ | بزدان | از پیردان |
| ۱۹۰ | ۲۱ | حانه نماز | خانه نماز |
| ۱۹۱ | ۱ | علیه السلام | و علیه السلام |
| ۱۹۱ | ۱۳ | حرنمک درارد | حرنمک درآرد |
| ۱۹۲ | ۲ | موبه | تنویه |
| ۱۹۲ | ۹ | خدیو | خدیو نامه |
| ۱۹۲ | ۱۷ | گزیری نامند | گزپری نامند |
| ۱۹۲ | ۲۳ | مشتهات | مشتهیات |
| ۱۹۶ | ۱۷ | سرو سهی | بیرو سهی |

تاریخی که کرمی مجمع فضائل و محاسن بادانش
و فرهنگ منشی گوبند صاحب دهلوی
سلمه الله تعالی نوشته

وساتیر درسپی است گو سی گنجی — فزون از گنجهای زر بتوفیر
وحید العصر مولانا شفیقم — کلید او بدستش واتقدیر
نمیرای از گفت و بکشاد — و گنج معانی را بتقریر
غلط کردم زفیض جاودانی — روانکرد و اصلاح های تحریر
بگفتم سال اتمامش زیبجر — نو انجام سفر نگ وساتیر